

قائِمُ سُرُوقِ الْفَرِيقِ

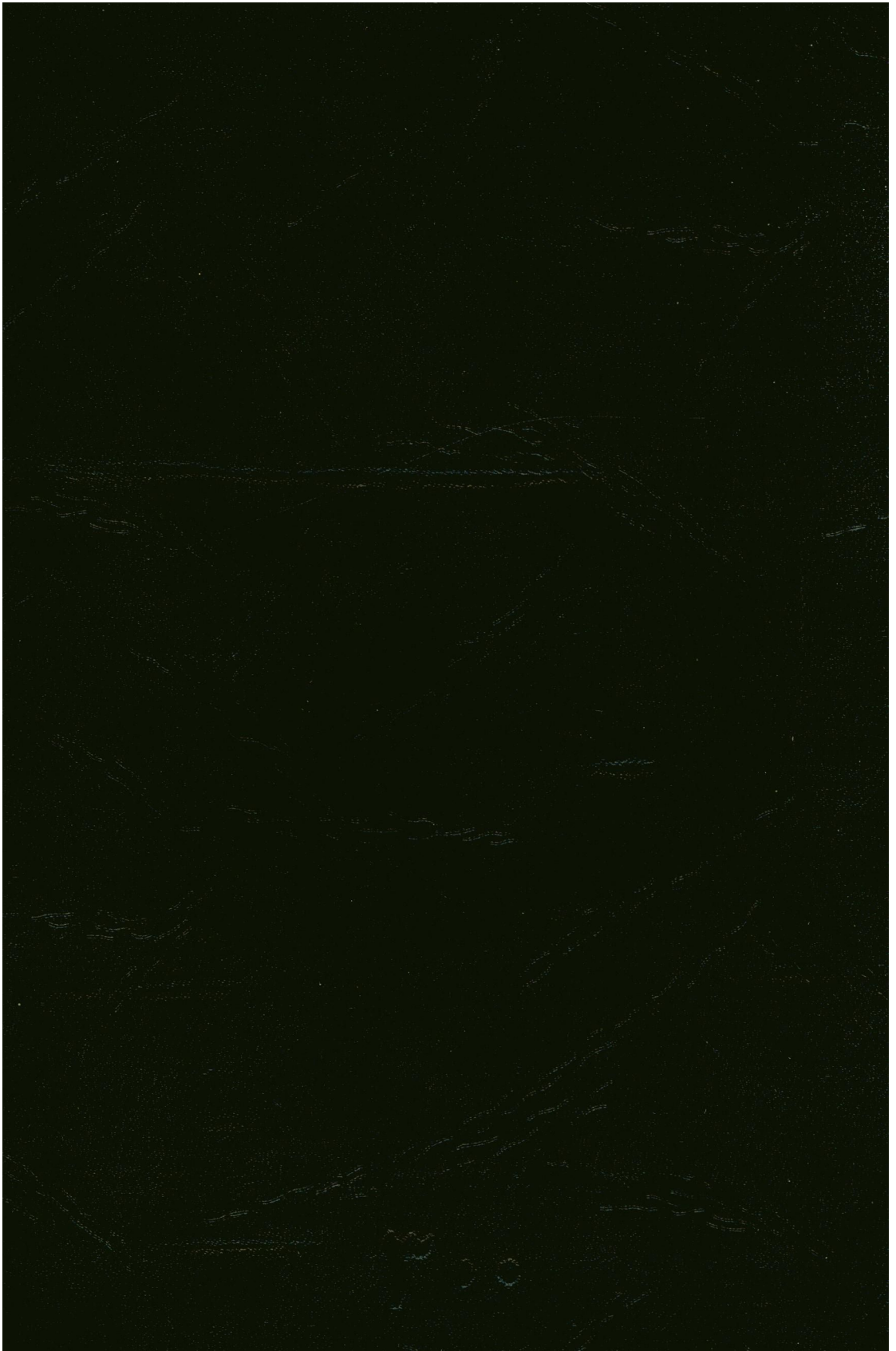
تَالِيفُ

يَسِيدِ الْكِبَرِيَّاتِ

جَلْدِ اَوَّلِ

اِمَامِ

كَتَابِ الْكَلْبِ الْبَلَدِيِّ



قانون
قرآن



۱



۱-۳

۱-۳

قاموس قرآن

تالیف

سید علی اکبر قشیری

۱ - ث

جلد اول

دارالکتب الامتلائیہ

مرقسی آخوندی

دہراون - بازار سلطانانی

تلفن ۵۲۰۴۱۰

**حق طبع تمامی مجلدات این کتاب برای ناشر
محفوظ است**

مشخصات این کتاب در دفتر مخصوص اداره کل فرهنگ و هنر آذربایجان غربی
و بشماره ۶ مورخ ۵۲/۲/۲۳ اجازه انتشار آن صادر شده است

تعداد ۱۱۰۰ نسخه از این کتاب بسال ۱۳۵۲ شمسی در رضائیه بچاپ رسید
چاپخانه فردوسی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذى انزل على عبده الكتاب ولم يجعل له عوجاً . والصلوة و السلام على من جعله شاهداً و مبشراً و نذيراً و علمه من لدنه علماً و على آله الذين اذهب عنهم الرجس . طهرهم وجعل لهم نوراً .

* آن هذا القرآن يهدى للتي هي اقوم *

قرآن مردم را باستوارترین راه هدایت میکند^۱ کتابی است عزیز و ارجمند که باطل را مطلقاً در آن راهی نیست و از جانب خدای حکیم ستوده نازل شده است^۲ برای عالمیان تذکر و بیداری است^۳ حقائق و امثال آن بصورت نهایی گوناگون بیان گردیده تا مردم متذکر و بیدار گردند^۴ کتابی است عظیم ، مجید ، مبین ، کریم که جن و انس از آوردن نظیر آن عاجزاند^۵

* * *

رسول خدا ﷺ بقرآن بسیار اهمیت میداد و در تعلیم و بکار بستن آن سعی خاص مبذول میکرد : آرزومند بود که این کلام دلنشین خدا در دلها بنشیند و قلوب را که مرکز فرماندهی وجوداند مستخر کند . میفرمود : قلبی که ظرف قرآن باشد از عذاب خدا بدور است « لا یعذب الله قلباً و عی القرآن »^۶ میفرمود : چون فتنه ها همچون پاره های شب تار شما را در میان

(۱) - اسراء : ۹ (۲) فصلت : ۴۲ (۳) ص : ۸۷ (۴) زمر : ۲۷ (۵) اسراء : ۸۸

(۶) وسائل ج ۴ ص ۸۲۵

گرفت بقرآن رو آورید» اذا التبت علیکم الفتن کقطع اللیل المظلم فعلیکم بالقرآن ...^۱ میفرمود : خانه‌های خود را بسا تلاوت قرآن منور گردانید «نور و ابیونتکم بتلاوة القرآن ...»^۲ میفرمود : فرزندانان را بر سه چیز پرورش دهید : دوستی پیغمبرتان ، دوستی اهل او و تلاوت قرآن «ادبوا اولادکم علی ثلث خصال حب نبیکم و حب اهل بیته و تلاوة القرآن ...» (الجامع الصغیر - ادب) .

* * *

قرآن محبوب وی بود از قرائت و استماع و تلقین آن لذت می‌برد و سیر نمیشد، خداوند باو دستور داده بود که قرآن را بتأنی و دقت بخواند «ورتل القرآن ترتیلاً» مزمل : ۴ هر شب پیش از خواب مسبّحات را میخواند و میگفت : در آنها آیه‌ای هست که از هزار آیه بهتر است^۳

حذیفه گوید با رسول خدا نماز خواندم سورة بقره را شروع کرد، چون بآیه عذاب میرسید از عذاب بخدا پناه می‌برد ، بآیه رحمت که میرسید از خدا رحمت میخواست ، چون بآیه تسبیح میرسید خدا را تسبیح میگفت و چون فارغ شد این دعا را که همیشه در ختم قرآن میخواند ، بخواند «اللهم ارحمنی بالقرآن واجعله لی اماماً ونوراً وهدی ورحمة ...»^۴ پیداست که در خواندن آن سورة مفصل در نماز چه صبر و ثباتی از خود نشان داده است!!
 بآنکه قرآن را خود بدیگران تعلیم میکرد خوش داشت از دیگران بشنود ، شبی تلاوت ابن مسعود را استماع کرد بعد فرمود : هر که خواهد قرآن را همانطور که نازل شده بآرامی بخواند مثل ابن ام عبد تلاوت کند^۵

(۱) المحجة ج ۲ ص ۲۱۲ (۲) کافی ج ۲ ص ۶۱۰ (۳) مجمع البیان فضل سورة حدید - صحیح ترمذی کتاب فضائل القرآن باب ۲۱ ، مسبّحات عبارت‌اند از سورة های حدید ، حشر ، صف ، جمعه و تغابن که با «یسبح» و «سبح» شروع میشوند
 (۴) (۵) المحجة ج ۲ ص ۲۲۷ - ۲۳۲ .

ابن مسعود و بنقلی عبیده گوید ، آنحضرت روزی بمن گفت : بر من قرآن بخوان گفتم برای تو با آنکه بر تو نازل شده؟! فرمود دوست دارم از دیگری بشنوم ، سورة نساء را آغاز کردم و همینکه بآیه « فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئناک علی هولاء شهیداً »^۱ رسیدم سر بلند کردم ... دیدم اشک چشمانش جاری است^۲

* * *

بترد وی دانستن قرآن اعتبار داشت ، کسانی که در قرائت و حفظ قرآن پیش بودند مورد نظر بودند . روزی جمعی را بسفیری میفرستاد از آنها پرسید چقدر قرآن میدانید ؟ یکی که از همه جوانتر بود گفت : من فلان و فلان و سورة بقره را میدانم فرمود : بروید امیر شما این است . گفتند او از همه کم سال تر است ! فرمود : او سورة بقره را میداند^۳

مصعب بن عمیر قرشی شهید « جنگ احد » روزگار جوانی سرپرستی مسلمانان مدینه را پیش از هجرت بعهدہ گرفت و زمینه را برای هجرت هموار کرد ، این مأموریت بزرگ در اثر دانستن قرآن بود^۴ هر يك از صحابه قسمتی از قرآن را حفظ کرده بودند ولی باتفاق مسلمین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه تمام قرآن را در عهد آنحضرت از برداشت و او در این عمل یگانه بود^۵ گفته اند : ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل همه قرآن را آموخته بودند ولی نگفته اند که همه آنها از بر داشتند .

* * *

دو چیز را بیشتر سفارش میکرد و آندو را بس مهم میخواند : قرآن و اهل بیت . میفرمود : دو چیز وزین و پر ارزش در میان شما میگذارم کتاب

(۱) نساء : ۴۱ (۲) صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۲۰ (۳) مجمع البیان فضل سورة بقره (۴) تحفة الاحباب (۵) مقدمة نهج البلاغة ابن ابی الحدید ضمن فضائل علی علیه السلام

خدا و اهل بیت من، اگر بآند و چنگ بزنید و از آند و پیروی کنید اصلا گمراه نخواهید شد آند و تا دمیکه در حوض کوثر پیش من آیند از هم جدا نمی شوند. «انّی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلّوا ابدآ انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»^۱

* * *

این همه سفارش و توصیه و آنهمه اهمیت و تلاش برای آن بود که قرآن ضامن سعادت و رفاه هر دو جهان است، مضامین قرآن و جهش مسلمین در صدر اوّل شاهد گویای این مطلب است. ولی مع الوصف ما مسلمانان از قرآن مجید که «هدی للناس» است بطور کامل استقبال نکردیم و با آن قلوب خویش را منور ننمودیم و از «وانتم الاعلون ان کنتم مؤمنین» بی بهره ماندیم و از جهان بینی آن فاصله گرفتیم. کدام عامل سبب شد که اکثریت ما از دانستن قرآن بدور ماندیم و اقلیتی هم فقط بفرآ گرفتن تلاوت آن اکتفا کردیم بی آنکه از معانیش مطلع گردیم ؟!!!

یکی از بزرگترین وظائف مسلمین در حال حاضر ترویج قرآن و تعلیم قرآن و رو آوردن بقرآن است. در این باره وظیفه فقهاء و علماء و مسلمانان بیدار از دیگران سنگینتر است باید کاری کرد و وضعی پیش آورد که مسلمان بیدار گردند و بکتاب عزیز خدا رو آورند. باید در

(۱) این حدیث از احادیث متواتره است در این کتاب در «ثقل» بآن اشاره شده است.

مساجد و غیره درس قرآن گفته شود، باید در مدارس مسلمانان تدریس قرآن اجباری شود. باید در همه ممالک اسلامی دانستن قرآن یکی از اساسیترین شرایط هر استخدام باشد. باید در این راه از تلاش و صرف پول و ایجاد وضع مناسب دریغ نشود. آری در راه احیاء این امر، يك بیداری و تحول همه جانبه ضروری است.

* * *

نویسنده کتاب سالها مشغول مطالعه و بحث و تفسیر قرآن بوده و اکنون نیز بآن ادامه میدهد و بخواست خدا تا دم مرگ چنین خواهد بود. این کتاب تنها درباره لغات قرآن نیست، بلکه گذشته از آن در نوبت خود يك كتاب تفسير و اگر اوراق نباشد يك دائرة المعارف مخصوص بقرآن است. در هر ماده که تشخیص داده شده آیاتی چند نقل و تفسیر شده است، نقل روایات شأن نزول و اشاره ببعضی از قضایا و نقل اقوال بزرگان از آنجمله است. باحوال و قضایای انبیاء علیهم السلام از دیدگاه قرآن نظر شده و نسبت باقتضاء حال اکثراً بتفصیل سخن گفته شده است. و ذیل بعضی از کلمات امثال: آدم، اجل، ارض، بحر، جن، عرش و ... مفصلاً بحث شده است.

* * *

در تألیف کتاب بمنابع و مأخذ معتبر استناد شده که در متن کتاب مذکور اند و در شماره آیات، کتاب المعجم المفهرس تألیف محمد فؤاد عبدالباقی

مورد نظر بوده و شماره خطبه‌های نهج البلاغه از نهج البلاغه عبده آورده شده و در بعضی جاها پس از نقل چند آیه فقط يك شماره گذاشته‌ایم که منظور فقط کلمه مبحوث عنه است و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب
رضائیه ۲ ربیع الثانی ۱۳۹۳ مطابق ۱۳۵۲/۲/۱۵ شمسی .

الف « ۱ »

أَبّ: (بتشديد باء) چراگاه . در مفردات و نهاییه گوید : چراگاهی که برای چریدن و چیدن آماده است . در اقرب الموارد گفته : گیاهان خودرو که چهارپایان بخورند . « فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا... وَفَاكْهَةً وَأَبًّا » عبس : ۳۱ ، کلام مجمع نیز نظیر مفردات و نهاییه است .

باید دانست مراد از آن در آیه ، علفهای خود رواست زیرا که «أَبّ» مفعول « أَنْبَتْنَا » است و روئیدن در علفهاست نه در محل آنها و آنجا که چراگاه معنی شده محل بالتبع مراد است . این کلمه در کلام الله مجید فقط یکبار یافته است و اصل آن چنانکه اهل لغت گفته اند بمعنی تَهْيَاء و آمادگی است : « أَبّ لِلْسَّيْرِ أَبًّا : تَهْيَاءً لَهُ » نهاییه گفته : در حدیث قَسّ بن ساعده هست : « فَجَعَلَ بَرْنَعًا أَبًّا » .

یکی از محققین پس از نقل اقوال علماء در معنی «أَبّ» احتمال داده که واو در « وَأَبًّا » جزء کلمه است و آن بی تشدید میباشد ، آیه : « وَفَاكْهَةً وَأَبًّا » مرکب است از دو لفظ « فاکهه » بمعنی میوه و « وَأَبًّا » بمعنی درشت و شاداب و گوناگون علیهذا بقول ایشان واو عاطفه نیست ، و «أَبّ» بوزن دهر صفت « فاکهه » است . و آنگاه احتمال خویش را نزدیک بیقین دانسته است . روح سخن ایشان در این احتمال آنست که اهل لغت و تفسیر معنای صریحی و روایت صحیحی در بساطه این کلمه نگفته و نقل نکرده اند . ولی برای «أَبّ» معنای روشنی است ، ایضاً میگوید : علمای لغت «أَبّ» را دخیل و غیر عربی گفته اند . (دیوان دین ص ۱۰۶ - ۱۲۴) .

نگارنده پس از تعمق و دقت، تحقیق ایشان را مورد قبول ندانستم زیرا اولاً : هیچ يك از قُرّاء باء « آب » را بی تشدید نخوانده است . ثانیاً : در آنصورت تناسب و معنی آیات درست نخواهد بود که آیات بدین قرارند : (فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا . وَ عِنَبًا وَقَضْبًا . وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا . وَ خَدَاقًا غُلْبًا . وَ فَاكِهَةً وَ أَبًا . مَتَاعًا لَكُمْ وَ لَا نَعْمًا لَكُمْ)

در این آیات چنانکه می بینیم فرموده : از زمین برای شما دانه ، انگور ، تره ، زیتون ، درخت خرما ، باغهای انبوه یا درختان بزرگ ، میوه و چراگاه روبانندیم . پس از آن میفرماید : اینها متاعند برای شما و چهار پایان شما . معلوم است که انگور ، تره و غیره معمولاً خوراك انسان است ، اگر « أَبًا » را و آب خوانده و وصف فاکهه بدانیم و درشت معنی کنیم بجملة « متاعاً ... لانعامكم » محلی باقی نخواهد ماند زیرا مذکورات ما قبل ، همه « متاعاً لکم » اند

و اینکه قضب بمعنی یونجه است و در صحاح گوید : آن اسفست (اسپست : یونجه) فارسی است مطلب تمام نمیشود زیرا ظاهر امراد از آن در آیه تره خوردنی است و بمناسبت آنکه پشت سرهم چیده میشود قضب گفته شده وانگهی اگر یونجه باشد برای انعام کافی نیست .

اما اگر « آب » را چراگاه بگیریم مطلب تمام خواهد بود . ثالثاً : وصف فاکهه در آیات دیگر مؤنث آمده مثل : « فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ » زخرف : ۷۳ ، واقعه : ۳۲ ، ص : ۵۱ ، لازم بود در آیه ما نحن فيه گفته شود : « فَاكِهَةٌ وَأَبَةٌ » تا صفت باموصوف در تأنیث موافق باشد ، و لفظ و آب از صفات مشترك نیست تا مذکر و مؤنث در آن یکسان باشد و در لغت آنگاه که موصوفش مؤنث باشد آمده : « قَدْرُ وَأَبَةٌ » و نیز آمده : « اِنَاءٌ وَأَبٌ » (اقرب الموارد) . وانگهی و آب بمعنی ضخیم و

واسع ، وصف میوه استعمال نشده بلکه وصف کاسه ، گودال و نظیر آنها آمده است. نویسنده فوق الذکر پس از توجه باین نکته استعمال آنرا در میوه درشت معنای مُولَد (تازه) گرفته است تا اشکالی وارد نشود .

در خاتمه لازم است بدانیم :
 اَبّ از اوّل پرماجری است . شیخ مفید رحمه الله در ارشاد نقل میکند :
 از ابوبکر راجع بلفظ اَبّ سؤال شد در جواب گفت : فسا که را می شناسیم اَمّا اَبّ خدا بآن دانایتر است . این سخن بسامیر المؤمنین علیهم السلام رسید فرمود : سبحان الله آیا ندانسته که اَبّ علف و چراگاه است و خدا در « فاکهة و اَبّا » نعمتهای خود را که بر خلق و چهار پایان داده می شمارد ؟! ز مخشری در کشف ذیل آیه فوق قسمتی از روایت را نقل کرده و نظیر آنرا از عمر نقل میکند و در مقام اعتذار میگوید : همت آنها مصروف بعمل بود نه بدانستن آنچه مورد عمل نبود .

علامه امینی در القدير ج ۷ ص ۱۰۳ و ج ۶ ص ۱۰۰ قول ابن حجر شارح صحيح بخاری را نقل کرده که گفته : بقولی اَبّ دخیل است و عربی نیست . مؤید این قول خفاء معنی آن بر شیخین است . آنگاه فرموده : احدی از اهل لغت بدخیل بودن آن اشاره نکرده اند . نگارنده نیز در صحاح و قاموس و اقرب و نظیر آنها ، ندیدم که بدخیل بودن آن اشاره ای شده باشد .

اَبَدّ : همیشه . پیوسته . این کلمه ۲۸ بار در قرآن مجید بکار رفته است « مَا كُنْثِنْ فِيهِ اَبَدًّا » كهف: ۳ یعنی مؤمنان در آن اجر همیشگی هستند راغب در مفردات گوید : اَبَدّ زمان مستمری است که قطع نمیشود و در ماده « اَمَد » گوید : اَبَدّ بمعنی زمان غیر محدود است .

در اقرب الموارد هست که :
 اَبَدّ ظرف زمان است و برای تأکید مستقبل میآید نه برای دوام و استمرار آن ، چنانکه قَطّ و البتّه برای تأکید زمان ماضی است گویند : « ما فعلت

قَطَّ وِ الْبَتَّةَ وَلَا افْعَلْهُ أَبَدًا» بنا براین سخن، کلمه اَبَد همیشه معنای ما قبل خود را تأکید میکند، عبارت دیگر تأکید است نه تأسیس.

تدبیر در آیات قرآن مجید خلاف این مطلب را میرساند و ثابت میکند که ابد فقط برای تأکید نیست آیاتی هست که بوسیله «اَبَد» از آنها دوام و همیشگی فهمیده میشود نظیر «مَا كَثُرْتُ فِيهِ أَبَدًا» کهف: ۳ «لَا تُقَمُّ فِيهِ أَبَدًا» توبه: ۱۰۸ «وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا» احزاب: ۵۳ و آیات دیگر. ناگفته پیداست که از مکث وعدم قیام وعدم تزویج زنان حضرت رسول صلی الله علیه و اله بعد از فوتش، در صورتی دوام و استمرار فهمیده میشود که «اَبَدًا» بآنها اضافه شود و بدون آن دوام وعدم آن هر دو محتمل خواهد بود. در این صورت «اَبَدًا» برای تأسیس معنای جدیدی است نه تأکید معنای ما قبل.

مخفی نماند «اَبَدًا» بمعنی دهر بیکار رفته چنانکه در قاموس و غیره هست و نیز وصف استعمال شده

چنانکه در نهج البلاغه خطبه ۱۰۷ آمده: «أَنْتَ الْأَبَدُ فَلَا أَمَدَ لَكَ» یعنی خدایا تو دائم و همیشگی هستی و برای تو زمان محدودی نیست. در این استعمال هم، معنای اصلی که دوام باشد در نظر است.

ابراهیم: **عَلَيْهِ السَّلَام** جدّ اول حضرت رسول صلی الله علیه و اله پیامبران بنی اسرائیل، مورد تصدیق مسلمین و یهود و نصاری است. نام مبارکش ۶۹ بار در قرآن مجید آمده، و دین مبین اسلام همان دین ابراهیم است «ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا» نحل: ۱۲۳ این پیامبر برزك در شهر «بور» از شهرهای بابل بدنیا آمد و نیز تولد او را در شهر «فدّام آرام» نوشته اند و در آنجا بزرگ شد و بابت پرستان بمبارزه برخاست و سپس بشام هجرت فرمود: قرآن مجید قسمتهای بزرگی از زندگی و مبارزات وی را برای معرفی او و ارشاد دیگران نقل کرده است و ما بخشهایی از آنرا در زیر میآوریم. نا گفته نماند:

سلیقه ما در این کتاب، استخراج حالات پیامبران از قرآن است، و بخرافات و اسرائیلیات نیز که در احوال آن بزرگواران بافته شده نظر خواهیم نمود.

سیر در آفاق

خداوند بابر ابراهیم علیه السلام رشد فکری داد و او را بسوی حق هدایت فرمود. در قرآن مجید میخوانیم: ابراهیم پدرش آزر (۱) گفت: آیا بتها را معبود میگیری؟ من تو و قومت را در ضلالتی آشکار میبینم بدینسان حکومت، و تدبیر آسمانها و زمین را بابر ابراهیم نشان میدهم (روی عللی) و تا از اهل یقین شود. چون تاریکی شب او را فرا گرفت ستاره ای دید گفت: این پروردگار من است و چون غروب کرد گفت: غروب کننده ها (زوال پانیران) را دوست نمیدارم. و همینکه ماه را طالع دید، گفت: این پروردگار من است و چون غروب کرد،

گفت: اگر پروردگارم مرا هدایت نکند حتماً از گمراهان خواهم بود. و همینکه خورشید را طالع دید گفت: این پروردگار من است، این از آندو بزرگتر است و چون در افق ناپدید گردید گفت: ای مردم، من از آنچه شریک خدا قرار میدهد بیزارم، من رو کردم بکسیکه آسمانها و زمین را آفرید، مایل بحق و از مشرکان نیستم. قوم با او بمحاجه برخاستند، گفت آیا با من دربارۀ خدا که هدایت کرده محاجه میکنید من از آنچه بخدا شریک مینگارید بیم ندارم.... چطور از بتهایی که شریک خدا میدانید بترسم و شما بی دلیل بخدا شریک میانگارید و نمیترسید؟... اینهاست حجّت ما که بابر ابراهیم در برابر قومش دادیم «انعام: آیات ۷۴-۸۳» بابر ابراهیم از پیش، درك و رشد دادیم و بحال او دانا بودیم، پدرش و قومش گفت: این تمثالها چیست که بر

(۱) به «آزر» رجوع شود. آیا آزر پدر اصلی آنحضرت بود، آیا استغفار آنحضرت برای او چه صورت داشت؟ توضیح داده شده است.

عبادت آنها کمر بسته اید ؟ « انبیاء :

۵۱-۵۲-

این آیات ترجمه يك بخش از احوال این پیامبر بزرگ است و از آنها سه مطلب بدست میآید . یکی اینکه خداوند بابراهیم- عليه السلام رشد و درك عنایت فرمود و او برودی دریافت که پرستش بتهاباطل و عساری از حقیقت است . آنچه نمی بیند و نمی فهمد و نمی گوید و لایضّر و لاینفع است چگونه قابل پرستش تواند بود ؟ لذا بآن مردم میگفت : آیا اینها آنگاه که میخوانید میشوند ؟ یا بشما نفعی یا ضرری میرسانند ؟ « شعراء : ۷۳ این بود که بسا بت پرستی به مبارزه برخاست .

دوم اینکه : ابراهیم عليه السلام و بت پرستان در وجود خالق توافق داشتند و اختلاف در این بود که آفتاب و ماه و ستارگان و بتها در تدبیر و اداره عالم تأثیری دارند یا نه ؟ ابراهیم عليه السلام میخواست اثبات کند که تدبیر عالم مثل خلقت آن، هر دو کار خداست این مطلب

از « اِنِّیْ بِرَبِّیْ مُّشْرِکُوْنَ » و از « اِنِّکُمْ اَشْرَکُتُمْ بِاللّٰهِ » آشکارا فهمیده میشود . اگر بخدا عقیده نداشتند گفتن اینکه : بخدا شریک قرار میدهید معنی نداشت . آنحضرت میخواست بفهماند تا خلق و امر را از خدا بدانند و آنها زیر بار نرفتند لذاست که میفرمود « آنکه مرا آفریدهم او هدایت میکند . او اطعام میکند و سیرابم میگرداند و چون مریض شوم شفایم میبخشد و اوست که مرا میمیراند و سپس زندهام میکند و از او انتظار دارم که روز جزا گناهم را ببخشد » شعراء : ۷۸-۸۲ .

اینها برای آنست که اثبات کند : تدبیر و گرداندن کارهای جهان مثل آفریدن ، کار خالق است و در نتیجه پرستش و عبادت نیز خاصّ اوست .

و از اینکه مشرکین و یبالاقل بسیاری از آنها بوجود خدا عقیده داشتند ، و اختلاف بر سر تأثیر بتها و اجسام طبیعی دیگر (البته تأثیر اجسام

طبیعی بالاستقلال) در امور عالم بود، نباید وحشت کرد. که قرآن از مشرکان نقل میکند می‌گفتند: «مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زَهْر ۳: «هُؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ اللَّهِ» یونس: ۱۸ «وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ» لقمان: ۲۵ یعنی بتهارا برای آن عبادت میکنیم که ما را پیش خدا مقرب کنند. و اینان نزد خدا واسطه‌های مانند. و ای پیامبر! اگر از آنها بپرسی آسمانها و زمین را کی آفرید؟ حتماً خواهند گفت: خدا.

مطلب سوم آنست که نفی پرستش آفتاب و ماه نظیر بتها ساده نبود و احتیاج بتدبیر و تفکر داشت که اولاً ابراهیم خود یقین کند حکومت و تدبیر دست خداست و آنها معبود و پروردگار نیستند «لِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ» ثانیاً با پرستش آنها بمبارزه برخیزد لذا آنحضرت بارشده و در کیکه خدا داده بود طلوع و غروب و محکوم بحکم و مسلوب الاختیار بودن آنها را بحساب آورد و یقین

کرد که پروردگار نیستند و پروردگار همان خالق و آفریننده زمین و آسمانهاست و آنوقت گفت: «بَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ. إِنِّي وَجْهَتُ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ».

هیچ مانعی ندارد که بگوئیم: ابراهیم عليه السلام بخدا ایمان داشت و در باره ربوبیت آفتاب و ماه و غیره که مردم می‌پرستیدند در کاوش و تحقیق بود و ابتدا در باره هر يك از آنها گفت: این پرورش دهنده من است سپس بحسابش رسید و دید هیچ يك رب نیست و آنگاه گفت: پروردگار من همان خالق من و آفریننده مخلوقات است. اگر بظاهر قرآن دقت کنیم و از حق گوئی باك نمائیم مطلب همین است. از امام صادق علیه السلام سؤال شد: آیا ابراهیم در گفتن هَذَا رَبِّي مشرك شد؟ فرمود: ... این از او شرك نبود زیرا او در طلب پروردگارش بود. چه مانعی دارد که بگوئیم: ابراهیم علیه السلام در همان وضع و در

کاوش بود و گفت « هذاربی » و بعد
بطلانش بروی روشن شد . مگر نه این
است که همه باسیر در آفاق و انفس
بوجود خدا پی میبرند ، مگر نه این
است که خدا فرمود : « نُرِیْ اِبْرَاهِیْمَ
مَلٰکُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَلِیْکُوْنَ
مِنَ الْمُوقِنِ » .

ممکن است بعضی ساده لوح
چنین پندارد که پیامبران علیهم السلام
همه چیز را از اول میدانستند و یقین
آنها بدون تفکر و تدبّر بود و احتیاج
بآن نداشتند . ما در مقابل این سخن
تفکر : ۱۵ سآله حضرت رسول
صلّی الله علیه و آله را در کوه حراء و آیه
« اَوْحٰیْنَآ اِلَیْکَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِ نَا مَا کُنْتَ
تَدْرِیْ مَا الْکِتَابُ وَلَا الْاِیْمَانُ » شوری :
۵۲ و آیه « تَلٰکَ مِنْ اَنْبِیَآءِ الْغٰیْبِ
نُوْحِیْمَا اِلَیْکَ مَا کُنْتَ تَعْلَمُهَا اَنْتَ وَلَا
قَوْمُکَ » هود : ۴۹ را دلیل میآوریم
که صریح اند ؛ حضرت رسول « ص »
پیش از وحی از این چیزها اطلاع
نداشت .

آری خداوند ابراهیم علیه السلام
را هدایت کرد ولی با تفکر و تدبّر

در امور عالم و ملکوت آسمانها
و زمین . و سپس وحی آسمانی آن
هدایت را محکمتر کرد .

شکستن بتها

نادره دیگری که قرآن از این
مرد بزرگ نقل میکند شکستن بتها و
تکه پاره کردن آنهاست چه تصمیم
بزرگ و چه کار پر مخاطره ای !!؟ چه
شجاعت و اقدام مؤثری و ضربت
مهلکی !!؟ بازی با مقدّسات مردم
آنها مردم نادان مگر کار آسانی
است !!؟ هر چه بود آنحضرت
خواست بتها را درهم شکند تا مردم
بدانند : این معبودهای انگل حتی
بدفاع از خود نیز قدرت ندارند .
« او بیدرش و قومش گفت :

این صورت ها چیست که پرستش
میکنید ؟ گفتند : پدران خود را در
چنین کار یافته ایم (و از آنها پیروی
میکنیم) گفت : بی شک شما و
پدرانتان در ضلّالی آشکار بوده اید .
گفتند جدّی میگوئی یا شوخی میکنی ؟
گفت : نه جدّی میگویم ، اینها ربّ
نیستند ربّ شما ربّ آسمانها و

زمین است که آنها را آفریده و من بر این حقیقت گواهم انبیاء : ۵۶-۵۲ « آنگاه بستارگان نظر کرد (عظمت و ملکوت خداوندی در نظرش مجسم شد و ندادانی مردم ناراحتش کرد) گفت : « إِنِّي سَقِيمٌ » من پریشانم . روی از او برگردانیدند و پی کارشان رفتند . ابراهیم بسوی خدا یانشان رفت (پیشوای توحید از دیدن آن مجسمه های بی جان که در اثر حکومت جهل ، مقام الوهیت را احراز کرده بودند بسختی تکان خورد و بر آنها فریاد کشید و گفت آیا نمیخورید؟! چه شده چرا سخن نمیگوئید پس شروع کرد بکوبیدن آنها « صافات : ۸۹-۹۳ . » آنها را تکه تکه کرد و فقط بزرگشان را گذاشت که شاید بدو مراجعه کنند (مردم چون وارد بتخانه شدند و از ماجرای آگاهی یافتند) گفتند کی با خدایان ما چنین کرده ؟ او بی شک ستمکار است گفتند : شنیدیم جوانی ابراهیم نام آنها را بیدی یاد میکرد . گفتند : او را بمحضر

مردمان بیاورید ، تا گواهی دهند (که خدایان را بیدی یاد میکرده و این گواهی وسیله اقرار او باشد چون ابراهیم را آوردند) گفتند : ای ابراهیم آیا تو با خدایان ما چنین کرده ای ؟ گفت : بلکه (شاهد حال که همه قطعه قطعه شده اند و بزرگشان سالم مانده ، نشان میدهد که) بزرگشان این کار را کرده است . از خودشان پرسید اگر سخن میگویند مردم بضمیرهای خورده مراجعه کردند و گفتند : که شما ستمگریه (نه ابراهیم بعد باطلشان را بجای حق گرفته و خود را در محاکمه او ذیحق دانسته) گفتند : تو میدانی که اینها سخن نمیگویند (و احاله بگفتگو با خدایان دلیل آنست که تو این کار کرده ای) گفت : پس جز خدا ، چیزی می پرستید که نه سودی بشما میرساند و نه زیانی میزند ؟!! قباح بر شما و بر آنچه غیر از خدا می پرستید آیانی فهمید؟! (از این سخنان روشن شد که ابراهیم در مقام دفاع از خود نیست و

نمیخواهد بگوید : من نکرده‌ام بلکه غرضش ابطال خدائی خدایان است) .

گفتند: اگر میخواهید مجازاتش کنید ، او را بسوزانید و خدایاتان را یاری کنید (تا در آینده کسی باین فکر نیافتد و بدانند جزای اهانت به خدایان سوزاندن است) گفتیم : ای آتش بر ابراهیم خنک و سالم باش . خواستند با این نیرنگ او را مغلوب کنند ولی آنها را زیانکارتر کردیم « فَجَعَلْنَاهُمْ الْأَخْسَرِينَ » انبیاء : ۵۸-۷۰ . حقانیت ابراهیم کاملاً روشن گردید .

تا اینجا آنچه زیر عنوان سیر در آفاق و شکستن بتها گفته شد ، متَّخَذَ از قرآن مجید و کاملاً ساده و طبیعی است ، ولی برای توضیح بیشتر به سه مطلب از آنچه گذشت دوباره اشاره میکنیم .

۱- ابراهیم بآزر ، خطاب کرد . آیا آزر پدر اصلی آنحضرت بود یا جدّ امّی او؟ این مطلب در «آزر»

تحقیق خواهد شد .

۲- « فَنَظَرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ » صافات : ۸۹ در ترجمه این آیه گفتیم که : ابراهیم علیه السلام ، آنها را توبیخ کرد و از پرستیدن بتها برحذر نمود ، آنگاه بستارگان نگاه کرد و عظمت خدا در نظرش مجسم شد و از نادانی آن قوم برآشفته و گفت : من پریشان حالم . در لغت بمکان خوفناك و بقلب کینه‌ور مکان سقیم و قلب سقیم گفته شده است . لازم نیست «سقیم» را حتماً در آیه بمعنی مریض بگیریم و هیچ مانعی ندارد که مراد از سقیم پریشان حالی باشد و مُسَلِّماً ابراهیم در آنوقت ناراحت و پریشان حال بود و ایضاً بنظر میاید که مراد از سقیم در آیه « فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ » صافات : ۱۴۵ نیز پریشان حالی بوده باشد . یعنی یونس را از شکم ماهی بصحرا انداختیم و پریشان حال بود ، نه اینکه مریض و تبار . در این صورت با احتمالات زیادی که در باره آیه فوق گفته شده

خَلِيلًا» نساء ۱۲۵ « قَالَ لَهُ رَبِّي أَسْلِمَ
قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ » بقره :
۱۳۱ « سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ » صفات :
۱۰۹ .

وانگهی خود قرآن میگوید
ابراهیم خود این نقشه را کشید و
بزرگشان را سالم گذاشت تا برو
رجوع کنند « فَجَعَلَهُمْ جَذًا ۖ ذَا الْأَكْبَرِ ۚ
لَهُمْ لَعَلُهُمْ إِلَيْهِ يَرْجِعُونَ » و در روایات
اهل بیت علیهم السلام در خصوص
آیه مانحن فیه هست که فرموده اند :
والله ابراهیم دروغ نگفت .

در صحیح بخاری جزء ۴ باب
قول الله « وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا »
و جزء ۶ کتاب التفسیر سورة
بنی اسرائیل و جزء ۷ باب اتخاذ
السراری . و سنن ابی داود کتاب
طلاق باب ۱۶ و صحیح مسلم ج ۲
باب فضائل ابراهیم و صحیح ترمذی
کتاب تفسیر " سورة انبیاء " حدیث ۳
از ابوهریره از رسول خدا ﷺ نقل
شده که : ابراهیم دروغ نگفت مگر
در سه مورد ، دو تا برای خدا و

احتیاجی نمی ماند . اتفاقاً پس از
تحقیق در این باره دیدم مرحوم مجلسی
نیز در وجه چهارم از وجوهی که
برای آیه شریفه ذکر کرده این توجیه
را فرموده اند (بحار الانوار حالات
حضرت ابراهیم علیه السلام) .

۳- « قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا »
در باره این آیه نیز سخنان بسیار
گفته شده . در تفسیر المیزان فرموده :
گفت شاهد حال که همه قطعه قطعه
شده و بزرگشان سالم مانده نشان
میدهد که بزرگشان این کار کرده است
و این مقدمه بود که بعداً بگوید :
از خودشان برسید . و این خبر جدی
نیست بلکه برای الزام خصم است
و اینگونه سخن در محاورات
زیاد است . انتهى .

آری بطور حتم اینگونه سخن
گفتن برای الزام خصم و اثبات حق
است و گرنه قرآن آنرا بصورت
قبول نقل نمی کرد . کذب قبیح است
کاذب مبعوض خداست . و لی
ابراهیم علیه السلام خلیل الله است و
محبوب خداست « وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ

یکی برای زنش ساره : آنجا که در جواب بت پرستان گفت : « اِنِّی سَقِیمٌ » و آنجا که پس از شکستن بتها گفت : « بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ » و آنجا که پیدایش جبار گفت : ساره خواهر من است. این اثر در نهاییه ماده سقم در توجیه آیه « اِنِّی سَقِیمٌ » بعد از چند وجه ، گوید : صحیح آن است که این یکی از سه دروغ ابراهیم است دومی « بَلْ فَعَلَهُ کَبِیرُهُمْ هَذَا » سومی که گفت : ساره خواهر من است. در کامل ابن اثیر ج ۱ باب ذکر هجرة ابراهیم باز می بینیم که این حدیث از ابوهریره نقل شده است. قهرمان این خرافه ، ابوهریره دومی است. روسیاهی و دروغ پردازی این شخص حاجت بیان ندارد. اوست که با کعب الاحبار می نشست و دروغهای او را بر رسول خدا صلی الله علیه و آله می بست تعجب از نویسندگان این کتابهاست که فکر نکرده اند این گونه خرافات با آیه « وَاتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِیمَ خَلِیلًا » و دهها آیات دیگر که مقام شامخ

ابراهیم علیه السلام را روشن میکند چگونه می سازد ؟!!! آیا خدا از یکطرف میفرماید « اِنَّمَا یُفْتَرِی الْکَذِبُ الذِّینَ لَا یُؤْمِنُونَ » و از طرف دیگر ابراهیم دروغگو (نعوذ بالله) را خلیل خود میخواند ؟! ولی چون ابوهریره نقل کرده باید دم نزد و قبول کرد هر چند برخلاف قرآن باشد عجباً ؟!!!

در تورات « سفر پیدایش » باب ۱۲ داستان مسافرت ابراهیم علیه السلام بمصر نقل شده و در آنجاست که ابراهیم گفت : این خواهر من است در قرآن مجید ذکری از این سفر و از این سخن بمیان نیامده و در کتابهایی امثال مروج الذهب و تاریخ یعقوبی نیز نقل نشده. ابوهریره نقل تورات را تا حدی رقیق کرده و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت میدهد و در همانجاست که ابراهیم یکی از سه دروغ تاریخی خود را گفت و آن این بود که : ساره خواهر من است که بیم داشت اگر بگوید : زن من است در

خطر بیافتد .

جریان مسافرت ابراهیم علیه السلام بمصر در روضه کافی و در بحارج ۱۲ ص ۴۵ طبع جدید نقل شده در طریق روایت ، ابراهیم بن ابی زیاد کرخی که توثیق نشده و سهل بن زیاد واقع است و روایت حجیت ندارد و انگهی در آن از دروغ خبری نیست و در آن هست که ابراهیم علیه السلام فرمود : این زن حرم من و دختر خاله من است .

ناگفته نماند دانشمند محترم صدر بلاغی با آنکه در مقدمه کتاب قصص قرآن مینویسد : قصص قرآن تحریفات و اشتباهکاریهای کتب عهد قدیم و جدید را اصلاح فرموده و همچنین دانشمند محترم سید باقر موسوی که قصص قرآن محمد احمد جادآله ولی را ترجمه کرده ، هر دو در ضمن شرح حال ابراهیم علیه السلام فصلی بنام « ابراهیم در مصر » منعقد کرده و بطور ارسال مسلم چرچان سازه و قول ابراهیم علیه السلام را که : این خواهر من

است نقل کرده اند . حال آنکه گفتیم در قرآن از آن خبری نیست و ریشه آن از تورات است . آنهم در صورت بسیار ناروا . حال که نام کتاب را قصص قرآن گذاشته اند لازم نبود قصص قرآن بنویسند نه قصص تورات . البته هر دو کتاب مفیداند ولی این لغزش و امثال آنرا نمیشود نادیده گرفت .

قربانی

خداوند امتحان بزرگ و بی نظیری برای ابراهیم علیه السلام پیش آورد : امتحانیکه قرآن در خصوص آن فرمود « إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُئِمِّن » راستی این امتحان آشکاری است ، امتحانیکه سلم محض بودن ابراهیم و فرزندش را در فرمان خدا بر ملا ساخت . خدا در دوران پیری بآنحضرت دو پسر داد بنام اسمعیل و اسحق چنانکه خود فرمود « الْحَمْدُ لَهُ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ » ابراهیم : ۳۹ . چون اسمعیل بعد تلاش و کوشش رسید آن امتحان

پیش آمد . بهتراست از زبان وحی بشنویم « ابراهیم گفت : من بسوی پروردگارم میروم . اوحتمأ اراهنمائیم میکند . پروردگار افرزند نیکوکاری بمن عنایت فرما . او را پسری بردبار بشارت دادیم . چون بحدّ سعی و تلاش بسا پدرش ، رسید ابراهیم گفت : ای پسر محبوبم من پی در پی در خواب می بینم که تو را سر میبرم رأی تو چیست ؟ گفت : پدرم بمأموریت خود عمل کن . حتماً انشاء الله مراد بارخواهی یافت (در اینجا معلوم شد ، این فرزند لایق چه قدر عاقل و بردبار است و این است معنی « غلامٌ حلیمٌ » چون پدر بقربانی کردن و پسر به قربانی شدن تسلیم گشتند و او را به پیشانی بزمین گذاشت (تسلیم و عظمت هر دو روشن شد) و او را ندا کردیم : ای ابراهیم حقا که خواب خویش را راست کردی و بمرحله عمل آوردی ما نیکوکاران را همینطور پاداش میدهیم (همچنانکه خواب تو بمرحله عمل آمد ، تمام

وعده های ما درباره نیکوکاران همانطور بمرحله عمل خواهد آمد) راستی این امتحان آشکاری است و بآن قربانی ، کشتار بزرگی را عوض دادیم ... سلام بر ابراهیم « صافات : ۹۹-۱۰۹ » در اینجا ذکر سه نکته لازم است .

۱- مراد از کشتار عظیم در آیه « وَفَدَّ بَنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ » که عوض قربانی اسمعیل است با احتمال قوی ، کشتار بزرگ و همه ساله عید قربان است زیرا یکی از علل قربانی موسم حجّ زنده نگاه داشتن خاطرۀ فداکاری ابراهیم علیه السلام است . در روایت خصال صدوق و عیون اخبار الرضا علیه السلام هست که آنحضرت فرمود : هر قربانی که در منی تا روز قیامت ذبح شود فدیۀ اسمعیل است (بحار ج ۱۲ ص ۱۲۳) و در کتاب عیون اخبار الرضا اضافه شده که قربانیهای دیگر غیر قربانی حجّ هم فدیۀ اسمعیل میباشد .

۲- روایت شده که ابراهیم علیه السلام در آنروز قوچی را ذبح کرد

بِنظر من این عمل افتتاح کشتار بزرگ بدست آنجناب بود . یعنی خدا قربانی عظیم و مستمّر حجّ را عوض اسمعیل قرار داد و افتتاح آنرا بابراهم علیه السلام محوّل کرد .

بعضی ها میگویند : مراد از ذبح عظیم شهادت ابا عبدالله الحسین علیه السلام و یاران اوست و نسبت آنرا بروایت میدهند . در روایات همچو مطلبی پیدا نکردیم . بلکه در حدیث آمده که شهادت امام حسین علیه السلام از جانب خدا بابراهم اعلام شد و آنحضرت محزون گردید . خداوند فرمود : ثواب این مآ ^{نند} ثواب حزنی است که دوست داشتی کاش اسمعیل را ذبح میکردی و در راه خدا غمگین میشدی و ثواب میرسیدی . این سخن چنانکه می بینیم غیر از آنست که گفته شود : شهادت امام علیه السلام و یارانش عوض اسمعیل است .

۳- لازم نیست در اینجا از نسخ امر صحبت شود و بگوئیم : ابتدا

ابراهیم بسربردن مأمور شد و سپس نسخ گردید چنانکه در این باره بتفصیل سخن گفته اند . زیرا تدبّر نشان میدهد که نسخی در کار نبوده و ابراهیم ^{علیه السلام} عین آنچه را در خواب دیده انجام داده است . آنحضرت بفرزندش گفت : من در خواب می بینم که تو را سر میبرم ، نه فرمود : دیدم که سرت را بریدم . بعبارت دیگر تمام شده عمل را در خواب ندیده بود . فرق هست میان این دو که بگوئیم « أَرَىٰ أَذْبَحُكَ » و « أَرَىٰ ذُبْحَكَ » همان را که در خواب دیده بود در ظاهر بعمل آمد . النهایه باید گفت که آن حضرت تصوّر میکرد این عمل قهراً بانجام خواهد رسید ، ولی وحی صریح آن تصوّر را از بین برد . داستان این قربانی در تورات نیز (سِفَر پیدایش باب ۲۲) نقل شده است .

بنای کعبه

کعبه خانه خدا و در عین حال خانه مردم و برای مردم است « أَوَّلُ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ آل عمران :

۹۶. تدبیر در آیات روشن میکند که کعبه پیش از ابراهیم علیه السلام بنا شده بود. آنحضرت آنرا پس از خرابی تجدید ساختمان کرد و زن و فرزندش را در آن بیابان سکونت داد در حالیکه اثری از آبادی در آنجا نبود. تا رفته رفته محلی آباد گردید و محلّ تجمع مردم شد. آن بزرگوار در بنای کعبه و اسکان خانواده خود در آنجا جز رضای خدا نظری نداشت تفصیل این قضایا در سوره های بقره و ابراهیم و حجّ مذکور است و در « کعبه » روشن خواهد شد.

اعمال و مراسم فعلی حجّ ، مشروح احکام و دستورهای حضرت ابراهیم است که با وحی آسمانی توسط فرزند بزرگوار آنحضرت حضرت محمد بن عبدالله ﷺ پی ریزی شده است .

گذشته از آنچه تا کنون نقل شد ، قرآن مبین نادره های دیگری از ابراهیم علیه السلام آورده است. از

جمله زنده شدن چهار مرغ است در دست او ، که بامر پروردگار برای اطمینان هر چه بیشتر آنحضرت در باره معاد ، زنده شدند « ابراهیم گفت : خدایا بمن بنما که چگونه مردگان را زنده میکنی ؟ گفت : آیا تو هنوز ایمان نیاورده ای ؟ گفت : آری ایمان آورده ام ولی میخواهم قلبم آرام شود » الخ بقره : ۲۶۰ کلمه کَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى صریح است در اینکه سؤال آنحضرت از کیفیت احیاء بود . این مثل آنست که کسی مثلاً پالایشگاه آبادان را ندیده ، باو آنرا تعریف میکنند او بوجود پالایشگاه یقین دارد ولی آرزو میکند که یکاش با چشم خود آنرا ببیند تا قلبش آرام و حسرتش از بین برود

در صحیح مسلم ج ۲ باب من فضائل ابراهیم ، از ابو هریره نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود : ما بشكّ (در امور معاد) از ابراهیم اَحَقِّم ، آنگاه که گفت : « رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تَحْيِي الْمَوْتَى قَالَ

را از کعب الاحبار گرفته وبحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نسبت داده است .

اگر در آیات ۷۵ تا ۸۴ سوره انعام دقت کنیم خواهیم دید محاوره ابراهیم علیه السلام با قوم خود در بساطه اصنام و در نظر بستارگان و ماه و آفتاب و گفتن « هَذَا رَبِّي » و بعد ابطال آن، همه در محل اصلی آن حضرت و قبل از خروج از بابل بوده است، تاریخ یعقوبی و تاریخ کامل ابن اثیر و مجمع البیان و مروج الذهب نیز چنین نوشته است در کتاب قصص قرآن تألیف دانشمند محترم آقای صدر بلاغی و قصص قرآن محمد احمد جاد المولی که دانشمند محترم آقای سید محمد باقر موسوی ترجمه کرده است . این محاوره در شهر حرّان و با ستاره پرستان آن شهر نقل شده است و آنحضرت از وطن خود خارج شده و بشهر حرّان آمده بود . معلوم نیست این مطلب از کجا گرفته شده

أَوَلَمْ تَوْمَن قَال بَلَىٰ وَلَكِنْ لَّيَطْمَنَّ قَلْبِي « بقره : ۲۶۰ .

عجبا . خداوند گواهی میدهد که ابراهیم ایمان داشت ولی ابوهریره او را در امر معاد مردّد میداند و نعوذ بالله بر رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نسبت شک میدهد و میگوید : او بشک از ابراهیم سزاوارتر است !! سخن ابوهریره با موازین اسلامی وبا « آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ » بقره : ۲۸۵ چگونه میسازد آیا رسول خدا در امر معاد (معاذ الله) مردّد بود !!! .

تورات در سفر پیدایش باب ۱۷ آیه ۲۴ نقل میکند : ابراهیم در نوّد سالگی خود را ختنه کرد . در صحیح مسلم ج ۲ باب فضائل ابراهیم و بخاری جزء ۴ باب « وَأَتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا » نساء : ۱۲۵ از ابوهریره نقل شده که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : ابراهیم در هشتاد سالگی ختنه کرد . بنظر میاید ابوهریره این سخن

و با ظاهر قرآن مخالف است .

مسترهاکس در قاموس کتاب مقدس ص ۴ میگوید : ابراهیم بانی و موجد و رئیس عظیم طایفه یهود و بنی اسماعیل و سایر طوایف اعراب بود .

مخفی نماند یهود برای اینکه خود را حقّ جلوه دهند میگفتند : ابراهیم از ماست و یهودی بود . نصاری نیز میگفتند : چون با آمدن انجیل ، دین بنصرائیت برگشت ، پس ابراهیم نصرانی است و از ما میباشد . این سخن دروغ است ، زیرا یهودیت و نصرائیت بعد از نزول تورات و انجیل پیدا شده و ابراهیم علیه السلام پیش از آن دو بود قرآن فرماید « ای اهل کتاب چرا در باره ابراهیم محتاجه میکنید (و هر يك او را از خود می پندارید) حال آنکه تورات و انجیل بعد از او نازل شده آیا نمی فهمید ؟ » مَا كَانَ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ

آل عمران : ۶۵ - ۶۷ صاحب قاموس کتاب مقدس در اسناد پایه گذاری یهودیت بابراهمیم ، اشتباه کرده است .

آنچه تا اینجا درباره حضرت ابراهیم عليه السلام گفته شد همه استخراج از قرآن مبین است ، در نقل حالات انبیاء بقرآن مجید نظر مستقل داریم لازم است مسلمانان در شناختن انبیاء الله که مردان پاک و معلّمین بشراند دقت بیشتر بخرج دهند و بی نقلهائی که شاید بیشتر از اسرائیلیات باشند نروند و نیز از سنت قطعیه استفاده کنند . نادره های دیگری نیز از ابراهیم عليه السلام در قرآن هست ولی ما بآنچه نقل کردیم اکتفا میکنیم هر چه تورات و ابوهریره هادر باره پیامبران پاک بگویند تا قرآن و سنت قطعیه تأیید نکند اعتبار ندارد .

إِذَا بَقِ : رفتن در حال خشم . « إِذَا بَقِ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ » صافات : ۱۴۰ یعنی آنگاه که یونس در حال خشم و نارضائی بطرف کشتی پر شده رفت . اکثر اهل لغت اِذَا بَقِ را فرار

۱۴۴ ، غاشیه : ۱۷ .

آبَابِل : دسته‌ها و گروه‌ها .
 بقول کسانی مفرد آن اَبُول است مثل
 عَجُول (مجمع الیسان) راغب
 مینویسد : مفرد آن اَبِل است و
 گفته‌اند : اسم جمع است و از خود
 مفرد ندارد « وَ ارْسَلْ عَلَيْهِمْ طِيْرًا
 اَبَابِلَ » فیل : ۳ ابا بیل حال است
 از طیراً و یا صفت آن است یعنی
 بر آنها مرغانی را فرستاد در حالیکه
 دسته‌ها و گروه‌ها بودند . در افواه
 عوام هست که ابا بیل علم جنس
 مرغانی است که بر سر لشگریان ابرّه
 سنک ریختند ، ولی این کلمه چنانکه
 گفتیم وصف و بمعنی گروه‌ها و
 دسته‌هاست .

در تفسیر برهان از امام باقر
 علیه السلام نقل است که هر پرنده
 سه سنک در چنگال و منقار خود
 داشت . سنگها را بروی لشگریان
 ریختند ، در اثر آن در میان آنها
 مرض آبله پدید آمد و پرنده‌گان
 بدان وسیله هلاکشان کردند و پیش
 از آن آبله در آنجا دیده نشده بود

معنی کرده‌اند گویند : اَبَقَ الْعَبْدُ
 یعنی غلام از آقايش فرار کرد . ولی
 قاموس آنرا رفتن بدون ترس و
 زحمت و نیز رفتن پس از مخفی
 شدن نوشته است . با در نظر گرفتن
 آیه « وَ ذَا النُّونِ اِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا »
 انبیاء : ۷۸ که ظاهر عبارت اخرای
 « اِذَا بَقَّ اِلَى الْفُلْكِ » است ، روشن
 میشود که اَبَقَ بمعنی رفتن در حال
 خشم و قهر است و سخن قاموس
 درست است با اضافه قید ناراحتی
 و انزعاج . و اینکه اَبَقَ را بمعنی
 فرار گفته‌اند و عبد اَبَقَ بغلام فرار
 کننده اطلاق شده ، منظور دويدن
 و فرار نیست بلکه رفتن در حال قهر
 از مولای خود است .

اِبِل : بكسر الف « اَفَلَا يَنْظُرُونَ
 اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ » غاشیه : ۱۷
 ابل بمعنی مطلق شتر است اعم از
 نر و ماده و از هر جنس که باشد
 و لفظ آن مفرد است و دلالت بر
 جنس دارد . چنانکه جمل شتر نر ، و
 ناقه شتر ماده است . ابل فقط دوبار
 در قرآن مجید آمده است انعام :

.... این اثیر در تاریخ کامل ج ۱ ص

۲۶۳ مینویسد : بیشتر اهل تاریخ

بر آنند که حصه و آبله اولین بار در

عرب بعد از واقعه فیل دیده شد .

نگارنده گوید : بنظر میآید که این

پرنده گان از بحر احمر آمده و سنگریزه

هایشان با میکرب حصه و آبله

آلوده بوده است و بر اثر ریختن

آنها این دومرض در میان لشگریان

بروز کرده و خداوند باین طریق آنها

را تار و مار نموده است .

در بعضی از روایات فریقین

هست که سنگریزه ها بسر هر که

میخورد از دبرش بیرون میشد

والله العالم .

آب : پدر . بزرگ قوم .

مصلح . راغب گوید : پدر و نیز

هر که سبب اصلاح ، یا ایجاد و

ظهور چیزی بشود نسبت بآن آب

(پدر) است بدین علت حضرت

رسول صلی الله علیه وآله بعلی گفت :

« أَنَا وَأَنْتَ أَبَوَاهُذِهِ الْأُمَّةُ » و بآنکه

از میهمانان پذیرائی کند ابوالاضیاف

و بآنکه آتش جنگ بر افروزد

ابوالحرب گویند ... بمعلم نیز آب

گفته اند (مفردات) تفصیل این سخن

در « آزر » خواهد آمد « آبت »

بکسرتاء اصلش آبی است یا و متکلم

بتاء عوض شده است مثل « یا آبت »

لَا تُعْبِدُ الشَّيْطَانَ » مریم : ۴۴ .

إِبَاء : امتناع . خودداری .

راغب آنرا امتناع شدید گفته و در

قاموس بمعنی کراهت مطلق است

میشود گفت که سخن راغب قریب

بتحقیق است زیرا لازم است با

امتناع فرق مختصری داشته باشد .

نا گفته نماند علت إِبَاء و

امتناع گاهی خود پسندی و تکبر

است نظیر « إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ »

بقره : ۳۴ علت امتناع ابلیس لعین

همان خود پسندی و استکبار بود .

گاهی سبب آن عدم قدرت است

چنانکه از کریمه « عَرْضْنَا الْأَمَانَةَ

عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ

فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا »

احزاب : ۷۲ استفاده میشود و

ممکن است علت آن بی اعتنائی

باشد که نوعی از خود پسندی است

چنانکه در آیه « فَأَبَى أَكْثَرُ النَّاسِ
الْأَكْفُورَ » اسراء : ۸۹ بنظر میرسد
از صدر آیه که درباره معاد است
روشن میشود که انکار و امتناع
مردم در اثر بی اعتنائی است .

اتی : اتیان بمعنی آمدن و
آوردن هر دو آمده است مانند
« أَنَّى أَمَرَ اللَّهُ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ » نحل : ۱
یعنی امر خدا آمد آنرا بعجله نخواهید
و مثل « وَالَّتِي يَأْتِينَ الْفَاحِشَةَ مِنْ
نِسَائِكُمْ » نساء : ۱۵ یعنی زنانیکه
زنا میاورند در تفسیر المیزان ذیل
آیه فوق هست « يُقَالُ أَتَاهُ وَأَتَى بِهِ
أَيْ فَعَلَهُ » آن در قرآن مجید اغلب
بمعنی آمدن بکار رفته و بمعنی
آوردن خیلی کم آمده است .

« أَنَّى يُؤْتَى إِيْتَاءٌ » از باب افعال
بمعنی دادن و عطا کردن است مثل « وَ
أَتَى الْمَالَ عَلَى حُبٍّ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَأَتَى
الزَّكَاةَ - وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ - وَأَتَوْهُمْ مِنْ
مَالِ اللَّهِ - وَاتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَسْأَلٍ تَمُوتُ » در
آیاتیکه « أَوْتُوا الْكِتَابَ » و نظیر آن واقع
شده باید در ترجمه گفت : کسانی که
بآنها کتاب داده شده است زیرا

در آیاتی نظیر « الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ
الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ » مفعول
اول نائب فاعل و تقدیرش
« أَتَاهُمُ اللَّهُ الْكِتَابَ - أَتَاهُمُ اللَّهُ الْعِلْمَ »
میباشد .

اثاث : « أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ »
نحل : ۸۰ اهل لغت اثاث را اسباب
خانه معنی کرده اند ، راغب قید
کثرت را بر آن افزوده و گوید ریشه
آن از « أَثَاذَا كَثُرُوا وَتَكَثَّفَ » است
و بهر مال که زیاد باشد اثاث گفته
شده و گویند اثاث آن است که برای
مصرف و استفاده است نه برای
تجارت (اقرب الموارد) در آیه
« أَثَاثًا وَمَتَاعًا إِلَى حِينٍ » مجمع البیان
آنرا اسباب خانه گرفته و در آیه
« وَكَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَحْسَنُ
أَثَاثًا وَرِثِيًّا » مریم : ۷۴ بنظر میاید
که بمعنی اسباب زندگی باشد یعنی
پیش از آنها مردمان بسیاری هلاک
کرده ایم که از حیث وسائل زندگی
و منظر بهتر بودند .

در المیزان فرموده : متاع از
اثاث اعم است بمطلق آنکه مورد

بهره است گفته میشود و مخصوص باسباب خانه نیست .

اثر : نشانه . در قاموس باقی مانده شییی گفته است . بطور کلی اثر عبارت است از علامت و نشانه ای که از چیزی یا از کسی باقی ماند خواه بنائی باشد یا دینی یا بدعتی یا جای پائی و یاغیر از اینها آنجا که آمده « نَحْنُ نَحْيِي الْمَوْتَى وَ نَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَ آثَارَهُمْ » یس : ۱۲ مراد اعمال و کارها و سنت هائی است که از انسانها باقی می ماند . و در کریمه « إِنَّا وَجَدْنَاهُ آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ » زخرف : ۲۳ مراد طریقه است . یعنی ما پدران خود را بردینی و طریقه ای یافتیم و ما آثار و باقی مانده آنها که همان طریقه شان است پیروی خواهیم کرد .

اثر را بعد و پشت سرنیز معنی کرده اند گویند « خَرَجَ فِي أَثَرِهِ » یعنی در پی او خارج شد شخص سابق که رفته ، راه و جای قدمهایش علامت و باقی مانده اوست و آنکه

از پس وی خارج میشود در علامت و نشانه او قدم برمیدارد . موسی در باره قومش بخدا عرض میکند « هُمْ أَوْلَاءُ عَلَى أَثَرِي » طه : ۸۴ قوم من پشت سر من اند یعنی آن هفتاد نفر بر ایهی که من پیموده ام قدم خواهند گذاشت و در «طور» بمن خواهند رسید . در آیه « وَ قَفَّيْنَا عَلَى آثَارِهِم بِعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ » مائده : ۴۶ مراد از آثار همان دین و طریقه توحید است که اثر پیامبران گذشته است یعنی عیسی بن مریم را در پی آنها و بردن آنها فرستادیم .

در کریمه « اِتَّبَعُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ » احقاف : ۴ بمعنی بقیه و نشانه است یعنی کتابی غیر از این و یا نشانه ای از علم که اثر گذشتگان است بیاورید . در جریان سامری آمده که ابو موسی گفت « فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا » طه : ۹۶ مراد از اثر ، چنانکه از ابو مسلم اصفهانی و فخر رازی نقل شده دین موسی و مراد از رسول خود موسی است

یعنی من مقداری از دین تو را قبول کردم و سپس آنرا بدور افکندم و معنی « بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ » در صدر آیه آن است که من بطلان دین تو را دریافتیم ولی این مردم ندانستند ولی باز این ترجمه دارای اشکال است و دلچسب نیست والله اعلم.

و در باره آنکه سامری از جای پای مرکب جبرئیل خاکی زنده شده را برداشت و مراد از اثر در آیه جای پای مرکب و مراد از رسول، جبرئیل است يك روايت مرسله از علی بن ابراهیم نقل شده (تفسیر برهان ذیل آیه) و چند روايت در الدر المنثور و غیره آمده ولی بعید بنظر میاید و در ذیل روايت هست که در اثر زدن خاک مزبور بگوساله در بدن آن مو روئید و این عجیتر است در مجسمه ای که از طلا ساخته شده چطور مو میروید !!؟ و انگهی آنوقت که مرکب جبرئیل وارد آب شد بنی اسرائیل از آب گذشته بودند سامری در آنجا نبود که خاک را ببیند و بردارد والله العالم.

أَثَرُ يُؤْتَرُ از باب افعال یعنی برگزیدن و اختیار کردن است مثل « وَأَثَرُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » نازعات : ۳۸ یعنی زندگی دنیا را برگزید و مثل « وَيُؤْتِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ » حشر : ۹ راغب در مفردات گوید : استعمال اثر در تفضّل و برگزیدن بطور استعاره

است .
أَثَلٌ : « ذَوَاتِي أَكُلُ خَمَطٍ وَأَثَلٌ » سباء : ۱۶ اثل بمعنی درخت گز است در برهان قاطع ذیل اثل مینویسد : نوعی از درخت گز را گویند و در ذیل گز گوید : گز درختی است که بیشتر در کناره های آب و رودخانه روید و آنرا بعضی طرفاء گویند . در کتب لغت عرب گفته اند اثل درخت طرفاء و یا نوعی از آن است . در مجمع البحرین هست : « إِنَّ مَنَبْرَ النَّبِيِّ كَانَ مِنْ أَثَلِ الْغَابَةِ » منبر رسول خدا ﷺ از درخت گزیشه بود . در نهایه گفته : آن غیضه ای بود در ۹ میلی مدینه . غیضه محلی است که آبش فرو رفته و در آن

درخت روئیده باشد (بیشه) معنی آیه در «خَطُط» دیده شود .

اِثم : گناه - خمر - قمار کار حرام - (قاموس) نام کارهائی است که از ثواب باز میدارند (مفردات) بنظر میاید که معنی اصلی اِثم ، ضرر باشد در قرآن میخوانیم « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهَا اَكْبَرُ مِنْ نَّفْعِهَا » بقره : ۲۱۹ از تو از خمر و قمار میپرسند ، بگو در آندو ضرری بزرگ و نیز منافعی برای مردم هست ولی ضررشان از نفعشان بیشتر است . از مقابله اِثم بامنافع و اِثمهما بامنافع بدست میاید که معنی اصلی آن ضرر است زیرا همیشه ضرر مقابل نفع است . در المنار ذیل آیه فوق گوید : اِثم هر آنچیزی است که در آن ضرر و زیان باشد .

در این صورت بگناه و قمار و خمر و مطلق کار حرام از آنجهت اِثم گفته شده که ضرراند و از خیر باز میدارند . اِثَام در آیه « يَلْقَ اِثَامًا »

فرقان : ۶۸ بمعنی عذاب و عقوبت است ، گویا بعذاب از آنجهت اِثَام اطلاق شده که مُسَبَّب از اِثم است و از باب تسمیه مُسَبَّب باسبب است اِثم یعنی : گناهکار - بضرر افتاده . « وَ مَنْ يَكْتُمْهَا فَاِنَّهُ اِثْمٌ قُلُوبُهُ » بقره : ۲۸۳ هر که کتمان شهادت کند قلبش گناهکار است . اِثْمٌ صِغَةُ مبالغه است « وَيَلِكُلُ لِكُلِّ لَفَاكٍ اِثْمٌ » جاثیه : ۷ .

تأثیم نسبت دادن گناه بدیگری است « لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا وَلَا تَأْثِيمًا » واقعه : ۲۵ یعنی در بهشت بیهوده و نسبت دادن گناه بیکدیگر نمیشنوند کلمه اِثم با سائر مشتقات آن ۴۸ بار در قرآن بکار رفته است .

اُجَاج - آب شور که بتلخی زند « هَذَا عَذَبٌ فُرَاتٌ سَائِغٌ شَرَابُهُ وَ هَذَا مِلْحٌ اُجَاجٌ » فاطر : ۱۲ ثعالبی در سرالادب گوید : اجاج آب شوری است که بتلخی زند و در قاموس گوید : ماء اجاج آبی است که شور و تلخ باشد « لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ اُجَاجًا » واقعه : ۷۰ اگر میخواستیم

آنرا (آب باران) تلخ و شور قرار میدادیم و وقت تبخیر، املاح دریا با آن تبخیر میشد چرا شکر نمیکنید؟! این کلمه در کلام الله مجید سه بار آمده است: فرقان: ۵۳، فاطر: ۱۲، واقعه: ۷۰.

اَجْرُ: مزد، ثواب و پاداش که در مقابل عمل نیک بانسان میرسد. اجیر: کسیکه در مقابل مزد کار میکند. استیجار بمزدوری گرفتن در قرآن مجید بثواب آخرت و دنیا هر دو اطلاق شده است «وَلَا جُرُ الْأُخْرَىٰ أَكْبَرُ» نحل: ۴۱ «و آتیناه اَجْرَهُ فِی الدنیا» عنکبوت: ۲۷. و نیز بمهریه زنان اجر گفته شده «وآتوهنَّ اِجورهنَّ» بالمعروف «نساء: ۲۵.

راغب در مفردات تصریح میکند که: اجر فقط در مزد عمل خوب گفته میشود برخلاف جزاء که در عمل خوب و بد هر دو استعمال میشود ناگفته نماند در تمام قرآن کریم، اجر در مقابل عمل نیک استعمال شده حتی در آیه «فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَئِنَّا لَنَأَجْرُا»

شعراء: ۴۱ زیرا که ساحران عمل خویش را آنوقت خوب میدانستند در آیه «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفُّونَ أَجُورَكُمْ» آل عمران: ۱۸۵ بنظر میاید مراد از اجور اعم باشد مجمع البیان در تفسیر آیه میگوید: بجزای اعمالتان میرسید خیر باشد خیر، شر باشد شر، در تفسیر بیضاوی و کشاف نیز شامل جزاء اعمال نیک و بد دانسته اند.

امانمیشود این آیه را از قاعده کلی که راغب تصریح کرده مستثنی دانست، مخصوصاً که در قرآن فقط در یکجاست. بنظر میاید که: مراد از آیه شریفه تشویق باشد که: کار خوب کنید زیرا پاداش آنرا فقط در قیامت تمام و کامل خواهید دید و هیچ مانعی از این معنی بنظر نمیرسد کلمه اجر با سائر صیغ آن ۱۱۰ بار در قرآن آمده است.

اَجَلٌ: مدت معین و آخر مدت. راغب در مفردات گوید: اَجَلٌ مدتی است که برای چیزی معین شود و اجل انسان مدت حیات اوست.

قاموس آنرا مدت شیئی و آخر مدت
معنی کرده . بنا بر این ، اجل دو
معنی دارد ، مدت معین و آخر مدت .
و شاید استعمال آن در آخر مدت
بطور مجاز باشد و میشود گفت که
معنای اصلی آن تمام مدت است و
اغلب استعمال آن در این معنی است
در آیاتی نظیر « لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى -
لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ - لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ - فَلَمَّا
قُضِيَ مَوْسَى الْأَجَلَ - أَيُّمًا الْأَجَلِينَ
قُضِيَ » و . . . مراد تمام مدت
است .

در آیه « إِذَا تَدَايَيْتُمْ بُدِّينَ إِلَىٰ أَجَلٍ
مُّسَمًّى فَاصْكُتُوا » بقره : ۲۸۲ و آیه
« مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ
لَآتٍ » (عنكبوت : ۵) در المیزان
فرموده هر دو بمعنی آخر مدت است
(ج ۷ ص ۶) ولی بنظر میاید که
مراد از اجل الله روز قیامت باشد
یعنی هر که امیدوار لقاء الله است
زمان لقاء الله حتماً خواهد آمد
چنانکه در المیزان ج ۱۶ ص ۱۰۵
فرموده است .
در کریمه « وَأَنْ عَسَىٰ أَنْ يَكُونَ

قَدْ أَقْتَرَبَ أَجْلُهُمْ » اعراف : ۱۸۵
ممکن است مراد آخر مدت باشد
یعنی آخر عمرشان نزدیک است و
شاید مراد تمام مدت باشد یعنی
نزدیک است که اجلشان (عمرشان)
تمام شود در مجمع البیان آنرا وقت
مرك گرفته یعنی : مدتی که با مرك
شروع میشود .

روشنترین محلی که اجل را
بمعنی آخر مدت گرفته اند آیه
« فَإِذَا بَلَغَ الْأَجَلَ فَأَمْسَكُوا مِنْهُمْ بِمَعْرُوفٍ
أَوْ فَارِقُواهُمْ بِمَعْرُوفٍ » (طلاق : ۲)
است گفته اند : یعنی چون زنان
بآخر وقت عده رسیدند آنها را
بشایستگی نگاه دارید (رجوع کنید)
و یا بشایستگی از آنها جدا شوید
ناگفته نماند : اگر اجلهن را آخر
وقت عده بدانیم لازم میاید که پیش
از آن رجوع جایز نباشد ، حال
آنکه آیه « وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ
بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ ... وَبَعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ
بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ » (بقره ۲۲۸) دال
بر جواز رجوع در تمام اوقات عده
است « ذلك » اشاره به « ثلثة قروء »

است و معنی آیه این است : زنان مطلقه باید تا سه پاکی از شوهر کردن خودداری کنند . . . و شره‌هایشان سزاوارتراند که در این مدت آنها را بنکاح اول برگردانند و رجوع کنند .

و آنگهی از « فَاَمْسِكُوهُنَّ... اَوْ فَارِقُوهُنَّ » استفاده میشود که شخص در یک زمان میان امساك و مفارقت مُخیر است ولی چنانکه میدانیم در آخر وقت فقط اختیار رجوع دارد و بعد از انقضاء عِدَّة فقط اختیار جدا شدن . مگر آنکه بگوئیم : چون باخر مدت رسیدند یا رجوع کنید و یا منتظر باشید تا عِدَّة منقضی شود و آنوقت جدا شوید ، این هم احتیاج بتقدیر دارد .

بنظر میاید که مراد از اجل در آیه تمام مدت و مراد از بلوغ اجل تمام شدن آن و مراد از فَاَمْسِكُوهُنَّ

نگاه داشتن با عقد جدید است یعنی چون مدتشان تمام شد بشایستگی با عقد جدید آنها را نگاه دارید و یا جدا شوید

آیه « لِكُلِّ امَةٍ اَجَلٌ فَاِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا يَسْتَاخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ » اعراف : ۳۴ که چندین بار در قرآن مجید تکرار شده صریح است و اینکه امّت‌ها نیز مدت معین دارند و چون مدتشان سرآمد از بین خواهند رفت مانند قوم نوح ، عاد ، ثمود و اقوام دیگر که نامشان در تاریخ مانده است ممکن است مدت ملتی تا آخر دنیا باشد مانند امت اسلام و این امر آنرا از دارای مدت بودن خارج نمیکند النهایه مدتشان دراز است . در تفسیر المیزان است آیه « فَالْقِيَانَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ اِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ » (مائده : ۶۴) دلالت دارد که امت یهود تا قیامت باقی

۱- چنانکه نظیر این کلمه در باره عِدَّة وفات آمده و مراد از آن تمام شدن مدت است آیه ۲۳۴ بقره چنین است : « يَتَرَبَّصْنَ بِانْفُسِهِنَّ اَرْبَعَةَ اَشْهُرٍ وَعَشْرًا فَاِذَا بَلَغْنَ اَجَلَهُنَّ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْكُمْ فِيمَا فَعَلْنَ فَاِنَّهِنَّ فِيْ اَنْفُسِهِنَّ » یعنی چون مدتشان سرآمد بر شما در آنچه میکنند گناهی نیست .

خواهد ماند . نگارنده گوید نظیر آن ، آیه « فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ » (مائده ۱۴) است که راجع بنصاری میباشد . علی هذا قوم یهود و نصاری تا قیامت خواهند ماند زیرا بودن دشمنی میان آنان تا روز قیامت ، مستلزم آنست که تا قیامت بمانند. دردوران حکومت جهانی اسلام که بدست امام زمان علیه السلام تشکیل خواهد شد ، یهود و نصاری قهراً بصورت اقلیت خواهند ماند نه اینکه بکلی برچیده خواهند شد والله العالم .

* گذشته از اینها بتصریح قرآن ، زمین ، آسمان ، خورشید و تمام عالم دارای اجل و مدت معین اند و در انقضاء آن ناقوس مرگشان بصدا در خواهد آمد « مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى » (روم : ۸) خدا آسمان ها و زمین و آنچه در میان آندو است جز بحق و مدت معین نیافرید نظیر این آیه در سوره احقاف : ۳ ، سوره لقمان : ۲۹ ، رعد : ۲

فاطر : ۱۳ و سوره زمر : ۵ نیز آمده است .

در کتاب آغاز و انجام جهان تألیف آقای محمد امین رضوی ، عمر زمین و هفت آسمان آن ، با استفاده از قرآن مجید هیجده میلیارد سال احتمال داده شده است (۱۶۴ تا ۱۶۷) .

(اجل معلق و اجل حتمی)

مسئله اجل معلق و اجل حتمی در زبانها شایع است ، و مراد آنست که انسان دو اجل دارد یکی اجل مشروط که اگر شرطش موجود شود خواهد آمد و الاّ نه و دیگری اجل حتمی که بالاخره در وقتش میاید و برو برگرد ندارد ، در نتیجه اجل اول قابل محو و اثبات و دومی ثابت و پایدار است .

اینك بعضی از آیات را در این زمینه بررسی میکنیم : پیامبران در جواب آنانکه انکارشان میکردند میگفتند « أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَأَطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَذُّوْكُمْ لِيُغْفِرَ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَيُخْرِجَكُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى »

شما را بمالها و فرزندان کمک کند و برایتان باغها و جویبارها پدید آورد .

از این آیات چند مطلب استفاده میشود یکی اینکه عبادت و استغفار و اطاعت خدا سبب وفور نعمت و آمرزیدن گناهان است . دوم اینکه استغفار و اطاعت سبب تأخیر تا اجل معین است و اگر اطاعت و استغفار نکنند تأخیر نخواهد بود و مرگ زودتر از وقت معین خواهد رسید چون میگوید : استغفار کنید تا مرگ شما را بتأخیر اندازد یعنی اگر استغفار نکنید زودتر خواهد رسید و آیه « یَدْعُوکُمْ لِیَغْفِرَ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَیُؤَخِّرَ کُمْ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى » صریح است که خدا با این دعوت میخواهد از گناهان بیامرزد و همچنین شما را تا اجل معین بتأخیر اندازد یعنی در صورت عدم اطاعت، مغفرت و تأخیر نخواهد بود و قهراً مرگتان زودتر خواهد رسید . در بسیار جاها پس از ذکر عذاب و هلاکت اقوام نا فرمان

(ابراهیم : ۱۰) گفتند : آیدار خدا که آفریننده آسمانها و زمین است شکّی است . شما را بوسیله ما میخواند تا از گناهانتان بیامرزد و تا اجل تعیین شده شما را بتأخیر اندازد . حضرت نوح ب مردم میگفت « اَنْ اَعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوْهُ وَاَطِيعُوْنَ . یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَیُؤَخِّرَ کُمْ اِلٰی اَجَلٍ مُّسَمًّى اِنْ اَجَلَ اللّٰهِ اِذَا جِءَ لَا یُؤَخَّرُ لَوْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ » (نوح : ۴) عبادت خدا کنید و از عذاب او پرهیزید و مرا اطاعت کنید تا از گناهانتان بیامرزد و شمارا تا مدت معین بتأخیر اندازد ، راستی چون اجل خدا بیاید مؤخر نمیشود ایکاش این مطلب را میدانستید ، ممکن است « مِنْ » در هر دو آیه بیانیه باشد و نیز بقومش میگفت « اِسْتَغْفِرْ وَاَرْبَکُمْ اِنَّهٗ کَانَ غَفَّارًا یُرْسِلُ السَّمَاءَ عَلَیْکُمْ مِدْرَارًا وِیَمْدِدْ کُمْ بِاَمْوَالٍ وَبَنَیْنٍ وَیَجْعَلَ لَکُمْ جَنَّاتٍ وَیَجْعَلَ لَکُمْ اَنْهَارًا » (نوح ۱۰)

یعنی از خدای خود آمرزش بخواهید که او بسیار آمرزنده است ، تا بشما باران فراوان بفرستد . و

نظیر این آیه « و مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ » نحل: ۱۱۸ را میخوانیم و نیز نظیر آیه « وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَّا ظَلَمُوا » (یونس ۱۳) آمده است از این آیات صریحاً فهمیده میشود که اگر ستم نمیکردند هلاک نمیشدند ، ستم بود که مرگشان را جلو انداخت .

و آیه « وَمَا نَحْمِلُ مِنْ أُنْثَىٰ وَلَا نَضَعُ الْإِبْطِمَ وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ وَلَا يُنْقَصُ مِنْ عُمُرِهِ إِلَّا فِي كِتَابٍ » (فاطر ۱۱) (یعنی هیچ مبادهای

جز با علم او باربر ندارد و نگذارد و هیچ عمرداری عمر نمیکند و از عمر احدی کاسته نمیشود مگر آنکه در کتابی است) در بیان مطلب

ابهامی باقی نمیگذارد . در تفسیر المیزان ذیل آیه « هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجْلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ » (انعام : ۲) اجل اول را که نکره

است ، اجل مشروط و اجل دوم را اجل محتوم گرفته و در این زمینه بتفصیل سخن گفته و وجود دو اجل اثبات فرموده است .

در خصوص این مطلب روایات زیادی هست که عده ای از آنها را مرحوم مجلسی در بحار الانوار ج ۵ طبع آخوندی ص ۱۳۶- ۱۴۳ نقل کرده است و از جمله از تفسیر عیاشی از امام صادق علیه السلام نقل میکند که حمران از آنحضرت از آیه « ثُمَّ قَضَىٰ أَجْلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ » پرسید ، فرمود آنها دو اجل اند ، اجل مشروط ، خدا در آن هر چه بخواهد میکند و اجل محتوم .

ناگفته نماند با در نظر گرفتن آیات و روایات ، زیادت و نقصان عمر و تغییر و تبدیل آن جای گفتگو نیست ولی تحلیل آن برای نگارنده دشوار است زیرا در علم خداوند برای افراد مردم بیشتر از يك اجل نمیتوان فرض کرد ، مثلاً خدا میداند که فلانی با اختیار خود ستم خواهد کرد و آن ستم سبب مرك او در فلان وقت خواهد شد پس برای این شخص يك اجل بیشتر وجود ندارد ، اگر گوئی : در صورتیکه ستم نمیکرد زیاده عمر مینمود ؟

گوئیم : خدا میدانست که باختیار خود ستم کرده و در آن وقت خواهد مرد ، پس يك اجل بیشتر نداشته است وضع اشخاص دیگر اعم از خوب و بد از این فرض معلوم میشود .

در تحقیق این مطلب آنچه بنظر میاید این است که مراد از اجل محتوم و مُسْمٰی قابلیت بقاء انسان است و مراد از اجل مشروط زوال آن و یا اضافه شدن بر آن ، مثلا بچراغی يك لیتر نفت ریخته ایم میگوئیم : مدت روشن بودن این چراغ دو ساعت است ، بشرط آنکه باد آنرا در اثناء خاموش نکند و یانفت تازه بر آن نریزند . یا میگوئیم این عمارت میتواند تا صد سال باقی بماند مشروط بر آنکه زلزله ویرانش نکند و یا هر سال تعمیر نکنند . معلوم است آمدن باد و اضافه شدن نفت ، همچنین آمدن زلزله و یا تعمیر عمارت ، دو ساعت و صد سال را کم و یا زیاد خواهد کرد اما قطع نظر از آنها مدت چراغ دو

ساعت و مدت عمارت صد سال است .

هكذا میگوئیم : يك فردانسان که خدا آفریده ، وجودش استعداد آنرا دارد که بطور عادی هفتاد سال زندگی کند ، بشرط اینکه مرض و با نگیرد و ... بنا بر این سخن ، اجل حتمی قابلیت بقاء و اجل مشروط بر هم خوردن آن قابلیت در اثر عوامل است ، و اما اینکه این شخص در علم خدا با اجل حتمی خواهد مرد یا با مشروط ، مسئله دیگری است مثلاً در آیه « وَیُؤَخِّرُكُمُ الی اَجَلٍ مُّسَمًّی » منظور این است : شما میتوانید با پیروی از دستورات حق ، طوری زندگی کنید که تا پایان استعداد وجودتان ، زنده و در رفاه باشید بشرط آنکه با ایجاد عوامل ناروایی ، این استعداد را از بین نبرید .

این احتمال بسیار قانع کننده است ، ولی باز جاهای مبهمی برای نگارنده باقی است انشاء الله خدا روشن خواهد فرمود .

خواننده عزیز این سخن را از
من یاددار ، هر وقت مطلبی را
ندانستی احتمال نقص در امور دین
و کارهای خدا (معاذالله) نده و نقص
 را از خودت بدان و بگو: مطلب حق
 است ولی من نمیدانم . و در مقام
 تسلیم، هر مطلبی که بر تو مشکل ماند
 بگو: من بآنچه پیش خدا و بآنچه
 حقیقت است ایمان دارم و از خدا می
 و دینم می پذیرم ، این سخن برای
 يك مسلمان کنجکاو بهترین محل
 انکس است .

لازم است در اینجا از آیه «يَمْحُو اللَّهُ
 مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ» نیز صحبت کنیم
 این آیه و ما قبل آن در قرآن مجید
 چنین است «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ
 وَجَعَلْنَا لَهُمْ أَزْوَاجًا وَذُرِيَّةً وَمَا كَانَ
 لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ لِكُلِّ
 أَجَلٍ كِتَابٌ. يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ
 وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» (رعد، ۳۸-۳۹)
 محو بمعنی ازاله رسم و صورت چیز
 است گویند مَحُوْتُ الْكِتَابُ : یعنی
 خطوط و نقوش آنرا از بین بردم .

«أُمُّ» بمعنی ریشه و اصل است چنانکه
 در «أُمُّ» خواهد آمد ، معنای آیه
 چنین است . پیش از تو پیامبرانی
 فرستادیم و برای آنها از رواج و
 فرزندان قرار دادیم ، به هیچ پیامبری
 نرسد که جز باذن خدا آیه ای بیاورد
 برای هر مدت کتابی هست . خدا
 آنچه بخواهد محو و اثبات میکند
 و اصل کتاب در نزد او است .

از این دو آیه فهمیده میشود
 که بمقتضای وضع زمان ، برای
 هر زمان کتابی و قانونی مخصوص
 هست و خداوند روی آن مقتضا کتابی
 را میرد و کتاب دیگری بجای آن
 میگذارد بنا بر این، آیه «يَمْحُو اللَّهُ..»
 توجیه آیه قبلی است و راجع به عوض
 شدن شریعت ها و احکام است. مثلا
 يك تَکّه مُوم را در نظر بگیرد آنرا
 نرم کرده بصورت انسان در میاوریم
 بعد از آن بصورت درخت میاوریم
 در اینجا يك شکل از بین میرود و
 شکل دیگر جای آنرا میگیرد ولی
 اصل آن که مُوم است باقی است .
 در این آیه نیز ممکن است مراد از

اُمّ الکتاب اصل تکلیف باشد و محو و اثبات نسبت بمقتضای زمان در کیفیت و شکل آن باشد ، یعنی خدا از کیفیت تکلیف و حکم ، هر چه را بخواهد میرد و یا میگذارد ولی اصل مکلف بودن در نزد خداست یعنی : بشر باید تحت تکلیف زندگی کند ، این اصل در هر زمان ثابت و حتمی است و محو و اثبات فقط در کیفیت و کمیت آن است .

ولی آیه شریفه خود بخود اعمّ است و منحصر بتکلیف و احکام نیست ، بلکه بهمه چیز شامل است . احتمال قوی آن است که مراد از اُمّ الکتاب علت محو و اثبات است و جواب « بمحو و یثبت » میباشد . یعنی خدا محو و اثبات میکند و این محو و اثبات روی علل بخصوصی است نزد خدا و میدانند چرا محو و چرا اثبات میکند . بنابراین عموم ، میتوان تغییر اجلها را نیز با در نظر گرفتن آیات دیگر و روایات ، از آیه شریفه فهمید نا گفته نماند در این صورت « اُمّ الکتاب » در

این آیه غیر از « اُمّ الکتاب » در آیه « وَ اِنَّهُ فِي اُمّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيَّ » حکیم است که در « اُمّ » خواهد آمد و مراد از آن لوح محفوظ است .

اَجَل : (بروزن عقل) سبب . علت . « مِنْ اَجَلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَآئِيلَ » مائده : ۳۲ یعنی بسبب آن قتل بر بنی اسرائیل چنین نوشتیم ارباب لغت اصل آنرا بمعنی جنایت نوشته اند . در اقرب الموارد گوید : این کلمه ابتدا در تعلیل جنایت سپس در مطلق تعلیل استعمال شده است ، در نهاییه گوید : در همزه آن فتح و کسر هر دو صحیح است . در قرآن مجید فقط یکبار آمده است .

اَحَد : « قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ » توحید : ۱ این کلمه در اصل (واحد) با واو است و دارای دو استعمال میباشد یکی آنکه اسم استعمال میشود در این صورت بمعنی یکی و یک نفر است « اِذَا حَضَرَ اَحَدُكُمْ الْمَوْتُ » بقره : ۱۸۰ آنگاه که

مرك یکی از شما رسید ، و چون در سیاق نفی واقع شود افاده عموم میکند مثل « وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ » (بقره : ۱۰۲) به هیچ کس جز باذن خدا بواسطه آن سحر ضرر نمی زنند و اکثر استعمال آن در قرآن مجید در سیاق نفی است .

زمخشری در فائق و ابن اثیر در نهاییه نقل میکنند که یکی از صحابه در وقت دعا بدو انگشت بخدا اشاره میکرد حضرت رسول ﷺ فرمود : أَحَدٌ أَحَدٌ بَکِیْ کُنْ یکی کن یعنی با یک انگشت اشاره کن خدائیکه تو او را میخوانی یکی است .

مُؤَنَّثٌ أَحَدٌ ، أَحَدَى است مثل « هَلْ تَرَبُّصُونَ بِنَا إِلَّا أَحَدَى الْحُسَيْنِ » توبه : ۵۲ و در قرآن بضمائر کم ، کما ، هم ، هما ، هن و نا و نیز باسم ظاهر اضافه شده وهم مقطوع از اضافه آمده است .

استعمال دوم آنست که وصف باشد بمعنی یکتا و بی همتا و دراین

استعمال فقط بذات باری تعالی اطلاق میشود چنانکه در مفردات و قاموس تصریح شده است .

أَخَذَ : گرفتن . حیازت « وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبَ أَخَذَ الْأَلْوَحَ » اعراف : ۱۵۴ چون غضب موسی فرونشست الواح را گرفت ناگفته نماند مصادیق اخذ و کیفیت آن مختلف است ولی در همه آنها معنی اولی ملحوظ می باشد مثل اخذ پیمان ، اخذ بعباد ، اخذ زمین زینت خود را از روئیدنیها ، اخذ چیزی با دست ، اخذ خلق یعنی متخلق شدن بخلق و نظائر اینها ، چنانکه بترتیب در این آیات و امثال آنها آمده است « وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ » مائده : ۱۲ « وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَیْسٍ » اعراف : ۱۶۵ « حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازْبَيَّتْ » یونس : ۲۴ « قَالَ فَخَذَارُ بَعَّةٍ مِنَ الطَّيْرِ » بقره : ۲۶۰ « خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ » اعراف : ۱۹۹ .

أَخَذَ : گیرنده « مُأْمِنٌ دَابَّةٌ إِلَّا هُوَ أَخَذَ »

است .

آخِر : (بر وزن فاعل) مقابل اول است «لَا رِبَّاءَ أَنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا» (مائده ۱۱۴) تأخیر مقابل تقدیم و آخرون مقابل اولون است نظیر «ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» (واقعه : ۱۴) در قرآن مجید بقیامت و نشاء دیگر دارالآخره، یوم الآخر، اطلاق شده و این از آن رواست که زندگی دنیا اول و زندگی عقبی آخر و پس از آن است، راجع باخترت در «قیامت» بحث خواهد شد .

آخِر : (بفتح خاء) غیر. دیگری. مثل «لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ» اسراء: ۲۲ با خدا، خدای دیگر مگیر و مثل «فَتَقَبَّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ» (مائده : ۲۷) از یکی قبول شد و از آن دیگری پذیرفته نگردید . جمع آخر (بفتح خاء) آخرون است مثل «أَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ» (فرقان : ۴) یعنی کفار گفتند : در آوردن قرآن مردمان دیگری او را یاری کرده اند . مؤنث

بِنَاصِيَتِهَا «هود : ۵۶ ، اتخاذ یعنی گرفتن توأم با قبول نحو «وَاتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» نساء: ۱۲۵ بامراجعه به المعجم المفهرس در موارد استعمال اتَّخَذَ وَ اتَّخَذُوا و سایر صیغ آن از باب افتعال ، بنظر میاید که در تمام موارد آن ، گرفتن توأم با قبول و با خوشنودی ملحوظ است .

اماموآخذه، راغب در مفردات گوید : در آیه «وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ» نحل : ۶۱ از آنجهت از باب مفاعله آمده که مردم نعمت ها را اخذ کرده و شکر بجای نیاورده اند موآخذه بدین نحو طرفینی است . ناگفته نماند موآخذه در تمام موارد آن در قرآن بمعنی مجازات و اخذ بعقوبت است ، میتوان گفت که : مفاعله در این ماده بمعنی شدت و تأکید است و لازم نیست که مفاعله همواره بین الاثنين باشد چنانکه در «سَافَرْتُ شَهْرًا وَ عَاقَبْتُ اللَّصْنَ» بین الاثنين نیست ، گفته راغب درست بنظر نمیرسد ولی آیه «إِنْ أَخَذَهُ إِلَهُكُمْ شَدِيدٌ» هود : ۱۰۲ مؤید قول ما

آخر، اُخْرَى است (بر وزن کبری) «وَلِي فِيهَا مَا رَبُّ اُخْرَى» (طه: ۱۸) و جمع آن اُخْر (بر وزن صُرْد) است مثل «فَعِدَّةٌ مِنْ اَيَّامِ اُخْر» (بقره: ۱۸۴) این کلمه همواره وصف استعمال میشود و در تمام مشتقات آن معنای اولی ملحوظ است.

اَخ: برادر. رفیق. مصاحب. ریشه آن اخو با واو است. در اصل کسی را گویند که با دیگری در پدر و مادر و یا در یکی از آندو شریک است، در مفردات برادر رضاعی را نیز از اصل معنی شمرده است. در اقرب الموارد گوید: اخ کسی است که تو و او را يك صلب یا يك شکم جمع کند. عبارت اقرب الموارد ناقص است، زیرا برادر پدر و مادری شامل نیست. مگر با اولویت. ناگفته نماند: استعمال اخ مانند اب و ام و اخت بسیار وسیع است در مفردات پس از ذکر معنای اصلی آن میگوید: هر که با دیگری در قبیله یا در دین یا در صنعت یا در معامله یا در مودت و

یسا در غیر اینها شریک باشد باو، اخ گفته میشود در قرآن مجید، هم در معنای اصلی و هم در معنای مجازی هر دو بکار رفته است نظیر «ثُمَّ ارْسَلْنَا مُوسَىٰ وَاخَاهُ يَاقِينَ» که در معنای اصلی است. و مثل «وَالِی عَادٍ اِخَاهُمْ هُودًا» (اعراف: ۶۵) «وَالِی ثَمُودَ اِخَاهُمْ صَالِحًا» (اعراف: ۷۳) «وَالِی مَدِیْنٍ اِخَاهُمْ شُعَبًا» (اعراف: ۸۵) و غیر اینها که سبب استعمال مشارکت در قبیله است، پیدا است که هود و صالح و شعیب از قبیله عاد، ثمود و مدین بودند. در آیه «اذْقَالَ لَهُمْ اُخُوهُمْ لُوطٌ اَلَا تَتَّقُونَ» (شعراء: ۱۶۱) لوط برادر مردمی که بر آنان مبعوث شده بود، خوانده شده، معلوم است که لوط از اهل بابل است و با ابراهیم علیه السلام بشام آمده بود، در این آیه ممکن است بمناسبت همشهری بودن و یا بمناسبت دوست داشتن و غمخوار بودن اخ گفته شده است، و گویند در اثر زن گرفتن از آنها بوده است.

درباره همسلکی آمده « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » (حجرات ۱۰) « فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا » (آل - عمران ۱۰۳) ممکن است اخوة و اخوان در این دو آیه راجع به حقیقت خانواده در قیامت باشد بماده اهل و آل رجوع شود.

بعنوان شرکت در بدکاری و پیروی از آن آمده « إِنَّ الْمُبْتَدِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » (اسراء ۲۷) درباره اهل بهشت است « إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ » (حجر ۴۷) ممکن است بعنوان هم دینی یا محبت و عدم تراحم و یا بعنوان برادر حقیقی (بنابا آنچه در اهل و آل خواهد آمد) ، اخوان گفته شده است. جمع اخ اخوة و اخوان است، فرید وجدی در دائرة المعارف گوید : گفته اند اخوان جمع اخ بمعنی رفیق است یعنی اگر اخ بمعنی برادر حقیقی باشد جمع آن اخوة و اگر بمعنی صدیق باشد جمع آن اخوان است .

قرآن مجید این قول را تصدیق

نمیکند زیرا در برادر حقیقی جمع اخ ، اخوان آمده است نظیراً و اولیاً بعبولتھن او اخوانھن او بنی اخوانھن » (نور ۳۱) « لَا جُنَاحَ عَلَیْهِمْ فِی آبَائِهِمْ وَلَا أَبْنَائِهِمْ وَلَا إِخْوَانِهِمْ وَلَا إِخْوَانِهِمْ » (احزاب ۵۵) مرد و آیه درباره اظهار زینت زنان است و مراد از اخوان برادران حقیقی اند. و نیز در یک محل بر برادران دینی که بنا بر مشهور غیر حقیقی اند ، اخوة اطلاق شده است « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » (حجرات ۱۰)

بلی با استفاده از قرآن مبین میشود گفت : فرق میان اخوة و اخوان آن است که اخوان در برادران اعم از حقیقی و غیر حقیقی استعمال میشود چنانکه در قرآن مبین آمده است و اخوة فقط در برادران حقیقی بکار میرود چنانکه در همه جای قرآن باستثناء آیه فوق در برادران حقیقی بکار رفته است مثل « لَا تَقْصُصْ رُؤْیَاكَ عَلَیْ إِخْوَتِكَ کَانَ فِی یُوسُفَ وَإِخْوَتِهِ آیَاتٌ لِلْغَافِلِینَ » یوسف : ۵ و ۷ « فَإِنْ

كَانَ لَهُ إِخْوَةٌ فَلِامَّةٍ السُّدُسُ نساء: ۱۱
و در خصوص آیه « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ » باید گفت: این بنا بر آنست که قرآن و اخبار برادر ایمانی را برادر حقیقی میدانند چنانکه در (اهل و آل) خواهد آمد.

اُخت: خواهر . نظیر . هم-
مثل . ظاهر آن است که معنی اصلی آن خواهر حقیقی و در غیر آن مجاز باشد . در قرآن مجید هر دو معنی را میتوان یافت « وَلَهُ أَخٌ أَوْ أُخْتٌ » (نساء ۱۲) یعنی میت را برادر یا خواهری باشد « كَلَّمَا دَخَلَتِ امْرَأَتُ لُعْنَتِ أَخْتِهَا » (اعراف ۳۸) هر وقت امتی بجهنم داخل شود بسامت هم مثل خود ، لعنت کند « وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا » (زخرف ۴۸) هیچ آیه بقوم موسی نشان نمیدادیم مگر اینکه از نظیرش و از آیه پیش بزرگتر بود .

جمع اُخت ، اخوات است مثل « وَأَخْوَاتُكُمْ مِنَ الرِّضَاعَةِ » نساء : ۲۳ جمع بین دو خواهر در نکاح حرام است « حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ

...وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ نساء: ۲۳
اُخت: (بروزن ضد) کار ناپسند امر فطیم « وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا » مریم : ۸۸-۸۹ گفتند : خدا پسری گرفته است ، حقاً که چیزی شگفت آور و نا پسند آورده اید . در قاموس گوید :
الادوالادة العجب والامر الفطيم والداهية والمنكر ممکن است مراد از آیه چیز شگفت آور باشد .

آدم: کلمه ای است غیر عربی (دخیل) این کلمه ۲۵ بار در قرآن بکار رفته ، ۱۷ دفعه « آدم » و ۸ دفعه (بنی آدم) اکثریت نزدیک به تمام اهل لغت و تفسیر آنرا علم شخص گرفته و نام يك فرد گفته اند بعضی هم آنرا مثل انسان و بشر نوع دانسته اند . ما در ذیل این لفظ مطالب متنوعی خواهیم گفت که نوعاً احتمالات و نظرات است و علم واقعی را محول بخدا و رسول و ائمه علیهم السلام میداریم .

علم شخص یا علم نوع ؟
گفتیم که اکثریت نزدیک به تمام

اهل لغت و تفسیر کلمه آدم را عِلْم شخص دانسته و آنرا فقط بکافر میدانند و بعضی آنرا مثل انسان و بشر عِلْم نوع میدانند.

۱- به بینیم آیا قول دوم را میشود از قرآن استفاده کرد؟ «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ» و عِلْم آدم الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ. قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»
بقره : ۳۰-۳۳.

در این آیات صحبت از خلافت بشر است. روشن است که منظور خلافت يك فرد نیست و گرنه «يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ» و تصدیق آن از جانب خدا درست نبود از يك نفر به تنهایی که نفر دیگر نبوده باشد

سَفَك دَماء و فساد متصور نیست. آیا مراد از این خلیفه خلیفه الله است یعنی بشر جانشین خداست؟ یا خلافت از اقوام پیشین؟ در صورت اخیر لازم میاید که پیش از نسل بشر، نسل دیگری در روی زمین بوده باشد. رجوع شود به «خلف».

اگر بگوئیم: ضمیر «عَرَضَهُمْ» بآدم راجع است و مراد از «هؤلاء» نیز آدم میباشد در این صورت آدم علم نوع است بِالْأَقْلَ از آن نوع مراد است یعنی: خدا نامها را بآدم آموخت آنگاه آدمها را بملائکه نشان داد و فرمود: از نامهای اینان بمن خبر دهید. (کارهایی که اینها میکنند بکنید). ولی آنانکه آدم را علم شخص گرفته اند گویند: ضمیر «عَرَضَهُمْ» و هؤلاء راجع بمسمیات است یعنی: نامها را بآدم تعلیم کرد آنگاه نامیلهگان را بملائکه نشان داد و فرمود از نامهای اینان خبر دهید. مراد از تعلیم اسماء چنانکه در «سمو» گفته ایم ظاهرأ استعداد و قابلیت انسان است برای کارهاییکه از ملائکه

ساخته نیست و اظهار عجز ملائکه هم از این جهت بود که گفتند : «لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا» و گرنه می گفتند خدایا آنچه در پنهانی بآدم آموخته ای بما هم بیاموز تا خبر دهیم ولی ملائکه دیدند : آنها طوری آفریده شده اند که کار آدمیان از آنها میسر نیست و این امر سبب خضوع و سجده آنان گردید و بلیاقت آدم در خلافت اعتراف کردند .

اگر بگوئیم : ضمیر «اَسْمَائِهِمْ» در هر دو جا بملائکه راجع است مراد آن میشود که آدم نامهای ملائکه را بخودشان خبر داد . قهراً در این صورت منظور همان «نَسَبُ بِحَمْدِكَ وَتَقْدِيسُ لَكَ» است که آدم آن کلمات را گفت ملائکه دیدند این موجود ارضی هم بآنچه آنها میگویند قادر است و هم با اسماء دیگر . از جمله «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتَقْدِيسُ لَكَ» بدست میاید که ملائکه می گفتند : خدایا اگر مقصودت از خلیفه تسبیح و تقدیس است ما آنها را انجام میدهیم . و یا مقصودشان از آن

اطاعت بود یعنی ما پیوسته در طاعت و فرمان تو هستیم .

ولی اگر ضمیر «اَسْمَائِهِمْ» راجع به مُسمیات فوق باشد مراد آنست که آدم بملائکه اسماء آنها را خبر داد (ظاهر استعداد خویش را اظهار کرد تا ملائکه تسلیم شدند) .
۲- «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» اعراف ۱۱ ، در این آیه اول خلقت و تصویر آنها اضافه به «کُم» ذکر شده سپس موضوع سجده بمیان آمده در این صورت لفظ آدم با عِلْم نوع است مثل انسان و بالاقول فرزندان او نیز در خلقت او در نظرند و گرنه اضافه بضمیر «کُم» معنی نداشت . آیا اولاد آدم همه بصورت مَصُور در وجود وی حاضر بودند ؟!!

ولی ظاهر آیات کثیره دلالت بعلم شخص دارند و اینکه آدمیکه قرآن از آن یاد میکند يك فرد بیشتر نبوده است . از جمله قصه زوج اوست که «اِنَّتَ وَزَوْجُكَ» بقره : ۳۵

هر دو تیره بخت شدند ولی نباید مطلب
باین سادگی باشد .

با همه اینها قرآن ، در علم
شخص بودن آدم ، طوری صریح
نیست که قابل تأویل نباشد و الله العالم .

کیفیت خلقت

در اینکه انسان اولی از خاک
آفریده شده شکّی نیست . و این هم
یقین است که پس از خلقت اولی
از دیاد نسل وی بوسیله زنا شویی
شده است . « وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ
مِنْ طِينٍ . ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ
مُهْنٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوْحِهِ »
سجده : ۷ - ۹ مراد از تسویه و نفخ
روح ظاهراً همان است که در رحم
مادر انجام میشود .

ایضاً : « إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ
لَاذِبٍ » صافات : ۱۱ « إِنِّي خَالِقٌ
بَشَرٍ مِنْ طِينٍ » ص : ۷۱ ، قال الأسجد
لِمَنْ خَلَقْتُ طِيناً « اسراء : ۶۱

این آیات مطابق آیاتی است
که در آنها صلصال ذکر شده که
صلصال بمعنی گِل خشکیده است
راغب گوید بگل خشکیده طین هم

اعراف : ۱۹ و سایر آیات ،
اگر مراد آدم نوعی بود احتیاج بذکر
زوج نبود که آدم نوعی بمرد و زن
شامل است . دیگر ضمائر تشبیه است
در باره وی و زوجش مثل « کَلَامُنْهَا
رَغْدًا ، شَتْمًا ، لَاتَقْرَبَا ، فَتَكُونَا ،
أَزْلَهُمَا ، أَخْرَجَهُمَا » بقره : ۳۵ و ۳۶
نظیر این الفاظ در قرآن کریم بسیار
است ایضاً ظهور « بنی آدم » در آیه
« يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا
أَخْرَجَ أَبَوَيْكُمُ مِنَ الْجَنَّةِ » اعراف :
۲۷ . این کلمه مجموعاً ۷ بار در
قرآن تکرار شده است . ایضاً لفظ
« ابویکم » بصورت تشبیه دال بر دو
فرد است .

ولی در سورة طه ضمیر هاهم
مفرد آمده و هم تشبیه مثل « ... فَلَا
يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى . إِنَّ
لَكَ أَنْ لَا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى . . .
فَوَسَّوَسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ ... فَكَلَامُنْهَا
فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوَاتَهُمَا ... وَعَصَى آدَمُ
رَبَّهُ فَقَوَّى » طه : ۱۱۷-۱۲۱ گفته اند
: زوجه تابع مرد است لذا ضمیر
مفرد آمده و گرنه در « فَتَشْقَى » مثلاً

گفته میشود، آن آیات بقرار ذیل اند :

« وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مُسْنُونٍ ... وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مُسْنُونٍ . فَإِذَا سُوِّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ »

حجر : ۲۶-۲۹ نظیر این آیات است

آیه « إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ . فَإِذَا سُوِّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ » ص : ۷۲ ، همچنین آیاتی که میگویند : بشر از تراب آفریده شده مثل « فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ » حج : ۵ ایضاً ۳۷ کهف ، ۲۰ روم ، ۱۱ فاطر ، ۶۷ غافر و در بعضی از آنهاست : « خَلَقْكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ » . که اشاره بخلقت مرحله اول و دوم میباشد .

اکنون می‌رسیم باینکه کیفیت خلقت چگونه بوده است ؟ آیات مثل مار شدن عصای موسی بوده یعنی خداوند جسدی از گِل آفریده و پس از خشکیدن آنرا دفعهٔ مبدل بیک بشر کرده است چنانکه عصای موسی را بیمار و اژدها مبدل کرد یا طور

دیگر بوده است ؟ سه وجه در اینجا متصور است :

اول اینکه مثل عصای موسی جسد گلی آدم با ارادهٔ خداوندی مبدل بانسان شده است ، این مطلب را میشود از آیه ، « إِنَّ مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ » آل عمران : ۵۹ بدست آورد .

جمله « خلقه من تراب » مفید خلقت جسد اوست و جمله « ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ » می‌فهماند که خدا اراده فرمود و همان جسد بانسان مبدل شد گرچه بغیر این هم میشود حمل کرد . خطبهٔ اول نهج البلاغه در این مطلب صریح و غیر قابل تأویل است در آن فرموده : « ثُمَّ جَمَعَ اللَّهُ تُسْبَحَانَهُ مِنْ حَزْنِ الْأَرْضِ وَسَهْلَهَا وَعَذْبَهَا وَسِخِّهَا تُرْبَةً سَنَّاها بِالْمَاءِ حَتَّى خَلَصَتْ وَأَلَطَهَا بِالْبَلَّةِ حَتَّى لَزِبَتْ فَجَبَلَ مِنْهَا صُورَةَ ذَاتِ أَحْنَاءٍ وَوُضُولٍ وَأَعْضَاءٍ وَفُضُولٍ أَجْمَدَهَا حَتَّى اسْتَمْسَكَتْ وَأَصْلَدَهَا حَتَّى صَلَصَلَتْ لَوْ قَتِ مَعْدُودٍ وَأَمَدٍ مَعْلُومٍ . ثُمَّ نَفَخَ فِيهَا مِنْ رُوحِهِ »

فَمَثَلْتُ إِنْسَانًا إِذَا أَذْهَانِ يُجِيلُهَا وَفَكَرْتُ
بِتَصَرُّفِ بَهَا « این کلمات صریح
است که ابتدا جسد گلی تشکیل یافته
سپس در آن روح دمیده شده و
بأنسان کامل مبدل گشته است .
علی هذا مراد از صلصال در آیات
۲۶ و ۲۸ سورة حَجَرِ همان جسد
گلی است که از لَجْنِ بد بو و متغیر
تشکیل یافته و مراد از « سَوِيَّةٌ »
در آیه ۲۹ سورة فوق و در آیه ۷۲
سورة ص ، خلقت جسد و مراد از
« نَفَخْتُ فِيْهِ مِنْ رُّوحِي » دمیدن روح
و مبدل شدن بآنسان است وَاللَّهُ يَعْلَمُ .

دوم

اینکه نطفه بشر و سلول اوّلی
در میان لجن های سیاه بد بو متکون
شده و چون در گذشته حرارت
زمین بیش از امروز بوده لجن ها
مثل رحم مادر، حرارت ثابت داشته اند
در نتیجه ساوّل شروع برشد کرده
و بتدریج مبدل بجنین شده و هکذا.
این مطلب چندان بعید نیست زیرا
در قیامت نیز حرارت زمین تغییر
یافته و خواهد توانست با اراده

پروردگار همچون رحم مادر
ساوّل های خشکیده اموات را تغذیه
و رشد دهد ولی فعلا آن قابلیت
را ندارد . و این نظیر رشد نطفه
مریم با اذن خدا در رحم اوست .
رفیق دانشمند آقای محمدامین
سلدوزی احتمال داده که : خداوند
نطفه انسان را در هوا آفریده و
آن بمیان لَجْنِ های کثرا نه دریا
ریخته و شروع برشد کرده است
چنانکه در حال حاضر تخم کرمها
در هوا اند و بر روی پنیرها و گوشتها
و غیره بساریده و مبدل بکرمها
میشوند و تخم قریاغه ها بیاتلاقها
ریخته مبدل بقورباغه میشوند .

در رساله (معاد از نظر قرآن
و علم) از بحار و تفسیر برهان ذیل
آیه ۳۶ سورة «یس» از امسام صادق
علیه السلام نقل کرده ایم که فرموده اند :
نطفه از آسمان بزمین میاید و بر
روی علف و میوه و درخت می نشیند
مردم و چهار پایان از آن میخورند و در
وجود آنها گردش میکند .
بنابر این «مِنْ» در «مِنْ صَلْصَالٍ»

بمعنی بعضیت است نه بیان . یعنی بشر را از بعض صلصال که قسمت زیرین و نرم آن باشد آفریدیم . آنانکه لجن‌های کرانه دریا را دیده‌اند میدانند که روی لجن‌ها خشکیده و شیار شیار میشوند ولی زیر آنها نرم و نطفه در آن قابل رشد است . در آیاتی نظیر آیه : « خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ ... » نحل : ۴ نیز « مِنْ » برای بعضیت است که نطفه بمعنی آب کم است و سلولیکه جنین از آن تشکیل میشود . بعض نطفه میباشد .

علی هذا مراد از « سَوَّاهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » نظیر آن است که در آیات « وَ بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ . ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ . ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ وَ جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَ الْبَصَارَ وَ الْأَفْئِدَةَ ... » سجده : ۷-۹ ذکر شده ،

پیدا است که این تسویه و نفخ در رحم مادر است ولی جمله « فَقَعَوْا لَهُ سَاجِدِينَ » در ما بعد « نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » مانع از این تطبیق است

که از پس این نفخ و تسویه سجود ذکر شده بخلاف آیه فوق که بعدش « جَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ ... » آمده است و حکایت از تحولات رحم مادر دارد .

سوم :

اینکه موجودات ساده و زنده در اثر اراده خداوند بتدریج و با مرور زمان بانسان اولی مبدل شده باشند این فرضیه فعلا بسیار ضعیف شده و موقعیت خویش را از دست داده است بلکه میشود یقین کرد که خداوند انواع را مستقل آفریده است ولی اگر روزی علمی شود و یقین گردد، آیات قرآن بآن قابل تأویل خواهد بود . بنظر نگارنده : وجه اول با ظاهر قرآن از وجوه دیگر بهتر میسازد از اشتباه نهم .

يك آدم يا چند آدم ؟

ظهور آیات در آن است که ابتدا يك انسان با زنش آفریده شده و تكثير از آندو شروع گردیده است « يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أَنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ

لَتَعَارَفُوا...» حجرات: ۱۳ لفظ «ناس» و «کم» نشان میدهد که خطاب بهمه بشر است و ظهور ذکر و انثی در پدر و مادر اولیه است. ایضاً آیه: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً...» نساء: ۱. «وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ» انعام: ۹۸. «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا» زمر: ۶.

علی‌هذا باید بچندسؤال پاسخ گفت:

- ۱- در این صورت ازدواج فرزندان آن دو نفر چگونه بوده آیا خواهر را برادر داده‌اند؟!؟
- ۲- بشر چطور در همه قاره‌ها پیدا شده با آنکه فقط در يك قاره بوجود آمده است؟!؟
- ۳- این همه اختلاف از حیث اشکال و قیافه و رنگ و قسامتها چگونه بوجود آمده است؟!؟
- ۱- در زمینه سؤال اول باید گفت

هیچ مانعی نیست که در ازدواج اولیه برادر خواهر خویش را تزویج کند، ضرورت آنرا اقتضا میکرد و چاره‌ای جز آن نبود بعدها که جمعیت زیاد شدند روی مصالحی تحریم گردید و ظهور: «بَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً...» آنست که در بَث و انتشار نسل انسان جز آن دو نفر موجود سوّمی دخیل نبوده است. و در روایت احتجاج از امام سجاد علیه السلام منقول است که: آن ابتدا جایز بوده سپس تحریم شد.

در المیزان پس از اختیار نظریه فوق فرموده: اما حکم بحرمّت آن در اسلام و سایر شریعتها چنانکه حکایت شده، حکم تشریعی و تابع مصالح و مفاسد است، حکم تکوینی نیست که قابل تغییر نباشد، وقت آن در دست خداست و او فاعل مایشاء و حاکم مایرید است، جایز است که روزی برای داعی ضرورت مباح و سپس برای بر طرف شدن ضرورت و اینکه موجب انتشار فحشاء است تحریم کند.

و اینکه گفتند: آن برخلاف فطرت است درست نیست که فطرت آنرا از لحاظ تنفر نفی نمیکند بلکه از این جهت که موجب شیوع فحشاء و بطلان غریزه عفت است. اما در روزیکه جز برادر و خواهر کسی نبود و خدا کثرت نسل را اراده فرموده بود عنوان تنفر فطرت منطبق نیست.

دلیل بر اینکه فطرت از جهت تنفر آنرا نفی نمیکند رسمی بودن آن در میان مجوس است بنا بر نقل تاریخ، ایضاً قانونی بودن آن در رومیه است چنانکه حکایت میکنند و نیز شیوع آن بطرز زنا در ملل اروپاست، که از عادات امروز در ملل اروپا و امریکا آنست: دختران پیش از ازدواج بکارت خویش را ازین می‌برند، آمار نشان میدهد که بعضی از آنها را پدران و برادران از آله بکارت میکنند (المیزان باختصار)

۲- در زمینه سؤال دوم باید دانست قاره‌های فعلی در اصل يك قاره بیش نبوده در اثر مرور زمان و تحولات

زمین و پیش و پس رفتن آبها از هم جدا شده و چند قسمت گردیده‌اند، تاریخ نقل میکند: پادشاهان گذشته ایران از قصر شوش سوار کشتی میشدند ولی فعلاً خلیج فارس از شوش بسیار دور شده است، و نیز مُسَلَّم است که جزایر بریتانیا از اروپا منفصل شده و دریای مانش بوجود آمده است و همچنین جزایر ژاپون از قسمت شرقی آسیا جدا شده‌اند. علی هذا مانعی ندارد که بگوئیم: بشر در یکمحل بوجود آمده سپس در اثر انفصال قاره‌ها از هم جدا شده‌اند.

۳- در باره سؤال سوم میگوئیم: دانشمندان در برگرداندن نژادها باصل واحد زحمت بسیار کشیده‌اند و شاید بتوانند در این زمینه توفیق بیشتر حاصل کرده و این معما را حل کنند.

با همه اینها قرآن مجید در باره اینکه همه از آدم و زوجه او بوجود آمده‌اند صراحت غیر قابل

تأویل ندارد. در آیه «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً» نساء : ۱ ، نمیشود بطور قطع گفت مراد آدم و يك فرد است در باره «نفس» بسیار چیزها میشود گفت گرچه ظهورش در يك فرد است زیرا ممکن است : مراد جنس باشد هکذا «نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» در آیه ۹۸ سورة اَنعام و ۶ سورة زُمر که در اول این فصل نقل شده. ایضاً در آیه «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى» حُجرات ۱۳ شاید ذَکر و اُنْثای مجهول مراد باشد که حتی بسلول نرو ماده شامل است.

در روضه کافی باب «حدیث یأجوج و مأجوج» حدیث ۲۷۴ از امیرالمؤمنین (علیه السلام) نقل شده «... بنی آدم هفتاد جنس اند ، مردم همه اولاد آدم اند مگر یأجوج و مأجوج» مراد از یأجوج و مأجوج در قرآن مجید با احتمال قوی مردم چین و مغولان اند.

وانگهی در کنگوی افریقا

قبائلی بنام «بیکمه» در جنگل زندگی میکنند ، قد آنها از ۶۷ سانت تجاوز نمیکند و بلندی قامت تیکی تیکی های افریقا را ۱۳۰ سانت نوشته اند و در همسایگی آنها قبیله (مانگ بیو) زندگی میکنند که قد آنها خیلی بلند و تفاوتشان با تیکی تیکی ها مانند تفاوت روز و شب است. از طرف دیگر: بلند قدترین مردم روی زمین در «سودان» در امتداد رود نیل قبیله «دینیکا» است که حد اقل قدشان دو متر است. قبیله (واتوسی) در بخش خاوری جنگل ایتوری در کنگواند که طول قامیشان از دو متر بالاتر است.

بسیار مشکل است بتوان این مردم را با این اختلاف (با آنکه در يك قاره و يك محیط اند) بیک تبار و يك اصل برگرداند. (والله العالم) گفته اند: عمده الوان انسانها چهار رنگ است : سفید پوستان مانند مردم نقاط معتدله از آسیا و اروپا. سیاه پوستان مانند مردم جنوب افریقا. زرد پوستان چون

اهل چین و ژاپون . سرخ پوستان مثل بومی های امریکا . باید مردم هر رنگ باصلی غیر از مردم رنگ دیگر منتهی شوند چون اختلاف رنگ دلیل اختلاف ماده خونهاست علی هذا اصل بشر لابد باید بچهار جفت زن و مرد برسد . و اگر تعدد اصل بشر ثابت شود احتیاجی باز دواج برادران و خواهران نخواهد بود .

آیا آدم پیغمبر بود ؟

«كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّنَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ... » بقره: ۲۱۳ .

ظهور این آیه در آن است که ابتدا در میان مردم پیغمبری وجود نداشته است زیرا لفظ فاء در «فبعث الله النبيين» دلالت بر بعدیت دارد یعنی مردم يك امت بودند و پیامبرانی در میان آنها نبود سپس چون دارای رشد شدند و اختلاف کردند خداوند برای رفع اختلافات زندگی و ایجاد نظم، پیامبران و کتابها فرستاد . علی هذا مراد از امت واحده

آنست که مردم در فطرت اولیه و کم رشد بودند مثل دنیای اطفال که با فکر سازج خود زندگی میکنند و بقانون احتیاج ندارند و از آن سر در نمیآورند، (وامت واحده در عدم اختلاف اند)، ولی بعدها که عقول پیش رفت ، اختلاف پیدا شده و بعثت پیامبران را ایجاد کرده بدین تقدیر میشود گفت که آدم ابوالبشر پیغمبر نبوده است و مردم اولیه احتیاج به پیامبر نداشته اند که در مراحل بسیار ساده زندگی میکرده اند .

جمهور مفسران چنانکه در «المنار» است لفظ امّة را در آیه ملت و دین گفته اند . ولی این بسیار بعید است بلکه ظاهراً ملت واحده در سطح پائین و فطرت اولی و عدم اختلاف و نظیر آن مراد است .

بعضی گفته اند : «كان» در این آیه و آیه «وَ مَا كَانَ النَّاسُ إِلَّا أُمَّةً وَاحِدَةً فَاخْتَلَفُوا» یونس : ۱۹ بمعنی ماضی نیست بلکه بمعنی ثبوت «هست» میباشد یعنی مردم يك امت

بیش نیستند ولی اختلاف کردند .
در آیه مانحن فيه معنی چنین میشود:
مردم يك امت اند پس خداوند برای
رفع اختلاف و ایجاد نظم پیامبران
را برانگیخت تا یگانگی و وحدت
آنها حفظ شود .

ولی بنظر من در آیه مانحن فيه
«کان» دلالت بماضی و گذشته دارد
و از حال بشر اولی حکایت میکند.
در مجمع از امام باقر علیه السلام
نقل فرموده : « قَالَ كَانُوا قَبْلَ نُوحٍ
أُمَّةً وَاحِدَةً عَلَى فِطْرَةِ اللَّهِ لَا مَهْتَدِينَ
وَلَا ضَلَالًا فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ » از این
روایت نیز میشود عدم نبوت آدم
اولی را بدست آورد .

در نهج البلاغه خطبه اول فرموده :
« وَأَصْطَفَى سُبْحَانَهُ مِنْ وَلَدِهِ أَنْبِيَاءَ ... »
میشود گفت : خودش پیمبر نبود و
پیامبران از فرزنداناش مبعوث
شدند . ولی کلام امام علیه السلام از این
هم آبی نیست که خودش پیغمبر
بود انبیائی هم از فرزنداناش مبعوث
گردیدند گر چه ظهور اولی قوی
است .

بعضی ها از آیه : « إِنَّ اللَّهَ
أَصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ
عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ » آل عمران : ۳۳
استفاده کرده و گفته اند انسان بر
آدم سبقت دارد و آدم فرد بخصوصی
است و ابوالبشر نیست و از میان
انسان ها مبعوث شده زیرا خداوند
برای بعثت آدم و نوح يك «اصطفی»
فرموده چنانکه نوح از میان مردمان
برخاسته آدم هم از میان جمعیتی
مبعوث شده است .

نتیجه این میشود که او اولین
پیغمبر است ولی اولین بشر نیست و
از این میشود بدست آورد که بشر
اولیه پیغمبر نبوده و پیامبران بعداً
مبعوث شده اند .

اینکه گفته اند آدم ابوالبشر
نیست ظاهراً مخالف آیه : « إِنَّ مَثَلَ
عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ
... » آل عمران : ۵۹ است که آدم
را بشر اولی و ابوالبشر معرفی
میکند .

از طرف دیگر : اصطفاء لازم
نگرفته حتماً از میان مردم باشد

بلکه خداوند او را اولین خلیفه در روی زمین قرار داد و اولین بار در توبه را بروی او گشود و اولین بار باو شریعت و دین ارسال فرمود «فَأَمَّا يَا تِينَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى» طه : ۱۲۳ و کلمه «عَلَى الْعَالَمِينَ» مؤید این معنی است که با «عَلَى» آمده نه با «مِنْ» .

ولی آیاتیکه در زمینه گفتار خدا با آدم نازل شده از قبیل «فَأَمَّا يَا تِينَكُم مِّنِّي هُدًى...» که گذشت همچنین آیه «فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ... فَأَمَّا يَا تِينَكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَخُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا...» بقره : ۳۷ - ۳۹ و آیه «ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ بِعَلِيهِ وَهَدَىٰ» طه : ۱۲۲ و هكذا : «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا» همه حکایت از نبوت او دارند و در این زمینه اخبار بیشتر نیز وارد شده است مگر آنکه آیات را بواقعیت انسان و ارتباط او با شیطان و نفس و

غیره حمل کنیم که در صورت سؤال جواب و خطاب عقاب ذکر شده است در «شیطان» راجع باین مطلب بحث شده است و نیز بگوئیم : مراد از آدم در «اصطَفَىٰ آدَمَ» آدم اولی نیست بلکه پیامبری بوده که آدم نام داشته و پیش از نوح می زیسته است والله العالم .

آیه : «شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ نُوحًا... وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰ...» شوری : ۱۳ روشن میکند که شریعت آدم بسیار ساده بوده بطوریکه اولین شریعت شریعت نوح شمرده شده و گرنه می بایست شریعت او، اول شمرده شود .

انسان کنونی از کی پیدا شده ؟

تاریخ یهود مدعی است که عمر نسل بشر فعلی در حدود هفت هزار سال است و بیشتر از آن نیست . میتوان تا حدی این مطلب را با اعتبار عقلی مطابق دانست در صورتیکه نسل فعلی بیک زن و مرد

متنهی شود .

اگر زن و مردی را در نظر بگیریم و توالد و تناسل آندو را در یکقرن حساب کنیم و آنگاه کسانی را که در يك قرن در اثر مرك طبیعی و حوادث و جنگها و غیره از بین رفته‌اند از تعداد فوق کسر کنیم و حساب قرن‌ها را پیش ببریم خواهیم دید در عرض هفتاد قرن در حدود ۲ میلیارد و نیم یا ۳ میلیارد بیشتر نخواهد بود و آمار جهانی جمعیت فعلی کره زمین را در حدود ۳ میلیارد معین میکند .

یکی از دانشمندان غربی در کتابی بنام (تقدم و فقر) در ردّ نظریه مالتوس کشیش انگلیسی که عقیده داشت بشر روی زمین در هر ۲۵ سال دو برابر میشود میگوید : خانواده کنفوسیوس معروف در چین باقی است و با احترام خاصّ زندگی میکنند و وسائل زندگی‌شان از هر جهت فراهم است ولی پس از گذشت دو هزار و چهارصد سال شمارة افراد آن خاندان از بیست دو هزار

تن تجاوز نکرده است .

«ژولین هکسلی» دانشمند زیست شناس انگلیسی جمعیت روی زمین را در هشت هزار سال قبل ده میلیون تخمین می‌زند و ارقام مذکوره در ذیل را بدست میدهد :

جمعیت زمین در ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد ۲۰ میلیون نفر .
در ۴۰۰ میلادی ۲۰۰ میلیون نفر .
در ۱۶۵۰ میلادی ۵۴۰ میلیون نفر .
در ۱۹۵۰ میلادی ۲۲۰۰ میلیون نفر .
«هکسلی» روزگاری که مدیر کلّ یونسکو بود بایران سفر کرده است و این آمار را در مجله جهان زیر عنوان جمعیت و سرنوشت بشر در ۱۹۵۰ میلادی ماه ژانویه منتشر کرده است .

در المیزان ج ۴ ص ۱۴۸ در زمینه فوق محاسبه‌ای نقل و تأیید شده است . آنگاه در جواب این سؤال که : دانشمندان علم طبقات الارض میگویند : عمر بشر کنونی زاید بر میلیون‌ها سال است و بعضی از فسیل‌های انسان یافته شده که

زمان آنرا پانصد هزار سال پیش گفته اند ، فرموده : این را گفته اند ولی دلیلی قانع کننده برای اتصال این نسل با عقب گذشته ندارند جایز است بگوئیم آن نوعها در زمین پیدا و منقرض شده اند ثانویت بنسل آخر که ما باشیم رسیده است (یعنی فسیل ها مال انواع دیگر انسانهاست نه نسل ما) .

نگارنده گوید : این نظر که فرموده اند بعید نیست که در روایت مؤید و بلکه دلیل بر آن میتوان یافت صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید باب ۳۸ ضمن خبر دوم از امام باقر علیه السلام نقل کرده که فرمود ، « بلی والله لقد خلق الله ألف ألف عالم و ألف ألف آدم أنت فی آخر تلك العوالم و اولئك الادمیین » .

این روایت در خصال نیز نقل شده و آن آخرین حدیث از آن کتاب است . نظیر این روایت در بحار و غیره نیز یافته است . و هزار هزار در حدیث ظاهراً برای بیان کثرت است نه تعیین عدد واقعی .

لذا هیچ مانعی ندارد که بگوئیم این فسیل ها با این زمانهای طولانی که معین میکنند از نسلهای قبلی است نه انسان کنونی .

آخرین پدیده روی زمین

پیدا شدن و بوجود آمدن موجودات روی زمین واقعاً اعجاب آور و یکپارچه معجزه است و آنچه در این زمینه تصور و خیال کرده اند کاملاً بی اساس است و پیش بردن تاریخ پیدایش و جلو کشیدن جابجا شدن تدریجی ، مشکل را حل نمیکند در پیدایش این همه موجودات عجیب و غریب و منظم و ایجاد این موازنه حیرت انگیز جز با اراده خالق توانا عزّاسمه محال و خارج از امکان است . آخرین پدیده قدرت لایزال نسل کنونی بشر است . « هل أتى على الإنسان حيناً من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً » دهر : ۱ در باره پیدایش انسان گفته اند :

اگر تمام دوره عمر زمین را یکسال فرض کنیم هشت ماه از عمر زمین بدون اینکه موجود زنده ای بر

آن باشد گذشته است . در ماه نهم و دهم نخستین موجودات جاندار بوجود آمده‌اند . در هفته دوم ماه آخر سال پستانداران نمودار شدند در ساعت یازده و ۴۵ دقیقه روز سی و یکم ماه یعنی در ربع آخر سال، انسان پا بعرضه حیات گذاشته است دوره تاریخی انسان شصت ثانیه اخیر سال است .
در این باره به « ارض » بند ۲ که در باره خلقت زمین و تقسیم دورانهای ششگانه بحث شده رجوع شود .

ماجرای شجره منیه

ماجرای درخت نهی شده و وسوسه شیطان و خوردن آدم و زوجه‌اش از آن و رانده شدن از جنت در سوره بقره ، اعراف ، طه و غیره نقل شده و در « شیطان » تحت عنوان حکایت تمرد شیطان مطلبی در بیان آن گفته شده است .
این است آنچه ذیل کلمه آدم بنظر ما آمده ، علم واقعی پیش خداوند است .

آداء : در مفردات راغب آمده ، آداء یعنی دادن حق تمام در یکدفعه ، مثل آداء جزیه و رد امانت «الآداء الحق دفعة وموفيته» ولی در قاموس مطلق رساندن و قضا کردن آمده است .

قرآن مجید فقط در دادن حق و رد امانت بکار برده نه در مطلق دادن چیزی ، مثل « إِنَّ اللَّهَ بِأَمْرِكُمْ أَنْ تُوَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا » (نساء ۵۸) « فَمَنْ عَفَىٰ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْئًا فَاتَّبَاعُ بِالْمَعْرُوفِ وَأَدَاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ » بقره : ۱۷۸ آیه در باره ديه (خونبها) است که در مقابل عفو از قصاص داده میشود و سبب اصلی آن قتل است در اینجا نیز آداء ، آداء حق است .

ولی تمام و یکدفعه بودن را که راغب گفته بطور صریح نمیتوان از قرآن استفاده کرد در روایات هست که خونبهای قتل عمدی باید در يك سال ادا شود ولی یکجا دادن قید نشده است .
آنجا که موسی بفرعون و

فرعونیان میگوید: «أَدُّوْا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ»
 دخان : ۱۸ بندگان خدا را بمن
 بدهید گویا منظور این است : آنها
 را که بندگان خدایند ، بناحق بنده
 خود خوانده اید و اذیت میکنید ،
 آنها را برگردانید و از آنها دست
 بکشید همچنانکه برگرداندن عبد
 مغضوب بمولای او برگرداندن حق
 بصاحب حق است همچنین برگرداندن
 بندگان خدا و دست کشیدن از آنها
 اداء حق خدا است والله العالم.

إِذْ : ظرف زمان ماضی است
 و از گذشته خبر میدهد نحو «وَإِذْ
 أَخَذْنَا مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَآئِيلَ» بقره :
 ۸۳ راغب گوید : إِذْ معنای شرط
 ندارد مگر آنکه کلمه «ما» بآن
 اضافه شود .

إِذَا : ظرف زمان آینده است
 و از آینده خبر میدهد مثل «إِذَا الشَّمْسُ
 كُوِّرَتْ» تکویر ۱ اذا دونوع استعمال
 دارد یکی آنکه ظرف زمان متضمن
 معنای شرط است در اینصورت
 مدخولش پیوسته جمله فعلیه است
 دیگری آنست که حرف مفاجاة

است (بمعنی ناگهانه و آنوقت) در
 این صورت بجملة اسمیه داخل میشود
 و احتیاج بجواب ندارد (اقرب
 الموارد) مثل «إِذَاهُمْ يَقْنَطُونَ» روم
 : ۳۶ .

أُذُن : (بروزن عتق) گوش .
 «وَالْأَنْفَ بِالْأَنْفِ وَالْأُذُنَ بِالْأُذُنِ»
 مائده : ۴۵ . جمع آن آذان است نحو
 «أَمْ لَهُمْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بها» اعراف
 : ۱۹۵ و بکسی که بهر سخن گوش
 دهد و یاور کند أُذُن گویند مثل
 : «وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ
 هُوَ أَذُنٌ قُلْ أَذُنٌ خَيْرٌ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ
 وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ» (توبه : ۶۱) یعنی
 بعضی از آنها پیغمبر را اذیت میکنند
 میگویند : او گوش است (زودباور
 است) ، بگو برای شما گوش خوبی
 است خدا را تصدیق میکنند و مؤمنان
 را تصدیق میکند .

در مجمع البیان میگوید : این
 تسمیه شخص است باسم عضو
 مخصوص برای مبالغه . همچنانکه
 بجاسوس میگویند : عین . گویا
 وجودش یکپارچه چشم است ناگفته

نماند مراد از « اَذُنْ » در آیه صرف شنیدن و گوش دادن نیست بلکه منظور عمده باور کردن است، مراد منافقان آن بود که حضرت بسیار زود باور است، آنچه می شنود تصدیق میکند چنانکه « یُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ » مؤید آن است. در تفسیر المنار نقل شده: عده ای از منافقان که از آن جمله جلاس بن سوید، مخشی بن حمیر و ودیعه بن ثابت بود، جمع شدند و خواستند در غیاب حضرت رسول ﷺ از او بدگوئی کنند، بعضی گفتند: این کار را نکنید مگر سیم که باو مخبر دهند و در باره شما بد گوئی کند، بعضی گفتند: محمد یکپارچه گوش است اگر باو خبر دادند قسم میخوریم تصدیقمان میکند. در نتیجه آیه فوق نازل شد.

مخفی نماند: کفار با این کلمه قصد اهانت داشتند، ولی قرآن آنرا بصورت مدح آورده و میگوید: پیغمبر زیاد گوش میدهد و باور میکند اما نه بهر کس بلکه بوحی خدا و

سخن مؤمنان گوش میدهد و باور میکند و این گوش دادن و باور کردن بخیر و صلاح شماست که شما را راهنمایی میکند.

از این ماده فعل اَذِنَ یَأْذِنُ از باب عَلِمَ یَعْلَمُ بمعنی گوش دادن و اطاعت کردن آمده است مانند: اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَاذْنَتْ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ (انشقاق ۱) آنگاه که آسمان شکافته شود و از فرمان پروردگارش پیروی کند و اطاعت آن حتمی است در تفسیر کشاف ذیل آیه فوق و در الفائق و نهاییه ماده «اذن»: از حضرت رسول ﷺ منقول است «مَا اَذِنَ اللَّهُ لِشَيْءٍ كَاذِبٍ لِنَبِيِّ يَتَغْنَى بِالْقُرْآنِ» خدا چیزی گوش نداده مانند گوش دادنش پیغمبری که قرآن را باصوت حزین و رقیق میخواند. در فائق گوید: مراد از تَغْنَى تحزین و ترقیق صوت است.

بنظر میآید که بجای « لِنَبِيِّ » « لِرَجُلٍ » باشد چون از « لِنَبِيِّ » استفاده میشود قرآن بیساری از پیامبران نازل شده حال آنکه چنین

نیست .

و از همین ماده، اِذْن بمعنی علم استعمال شده در صورتیکه متعدی با باء باشد مثل « فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ » بقره : ۲۷۹ یعنی یقین کنید بجنگ با خدا و رسول . بنظر میآید که معنای علم بآن اشراب شده است و یا علمیکه از شنیدن حاصل شود ، یعنی گوش کنید و بدانید که با خدا و رسول در جنگید .

ناگفته نماند : فرق مابین اذن بمعنی گوش دادن و اطاعت و اذن بمعنی علم ، آن است که اولی بالأم والی و دومی با باء متعدی میشود برای مزید توضیح به « اِذْن » بروزن علم رجوع شود .

اِذْن : (بروزن علم) در قرآن مجید بمعنی اجازه ، اراده ، اعلام ، اطاعت ، و علم بکار رفته ، ولی میشود گفت که ریشه اذن بمعنی اطاعت و علم از اِذْن (بروزن عُنُق) است که گذشت و ریشه اذن بمعنی اجازه و اراده و اعلام از اِذْن (بروزن علم) است .

در قاموس هست « اِذْن به : عَلِمَ وَأَذْنَلَهُ فِي الشَّيْءِ : أَبَاحَهُ لَهُ اِذْنٌ إِلَيْهِ وَلَهُ : اسْتَمَعَ » بدین طریق می بینیم فعل اذن چون باباء متعدی باشد بمعنی علم ، و چون بالام باشد بمعنی اجازه و گوش دادن و چنانچه بـ یا الی باشد فقط بمعنی استماع و گوش دادن است .

در تمام قرآن کریم فقط در سه محل باباء متعدی شده است ۱ - « فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ » که گذشت . ۲ - « أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ » شوری : ۲۱ بنابراینکه از قاموس نقل شد معنای آیه چنین است ، یا برای آنها شریکانی هست بآنها دینی آورده اند که خدا نمیداند . ولی ارباب تفسیر « یَأْذَنْ » را در آیه شریفه بمعنی اجازه گرفته و « ام » را در صدر آیه « بل » معنی کرده اند و این بر خلاف متعدی شدن اذن باباء است .

۳ - « وَأَذِنَ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ » (حج ۲۷) میان مردم حج را اعلام کن . در سایر جاهای قرآن که بمعنی

ارباب تفاسیر نیز چنین گفته‌اند ، شاید مراد از مفاعله در اینجا شدت باشد یعنی پیش از آنکه من اذن قطعی و صریح بدهم بموسی ایمان آوردید ؟!

در کریمه «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَعَلْنَا مِمَّا دَرَسْتُمْ عَلَى سَوَاءٍ» انبیاء : ۱۰۹ و در کریمه «وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ أَيْنَ شُرَكَائِيَ قَالُوا أَدْنَاكَ مَا مِنَّا مِنْ شَهِيدٍ» (فصلت ۴۷) آذن را اعلام معنی کرده‌اند یعنی : اگر از دعوت تو سرپیچیدند بگو : بهمه بطور مساوی اعلام کردم . و روز قیامت ندایشان میکند : شریکان من کجایند ؟ گویند : بتو خبر دادیم که از ما گواهی نیست که بگویند : تو را شریکی هست .

فرق این دو آیه ، با آیه «آذَنْ لَكُمْ» آنست که آن با لام متعدی شده و بمعنی اذن دادن است چنانکه از قاموس نقل شد . ولی در این دو آیه ظاهراً ، باء مقدر است یعنی «آذنتکم بعذاب الله علی سواء» و «آذناک بانه ما منّا من شهید» و سابقاً روشن گردید که چون اذن متعدی

اجازه است با لام متعدی شده مثل «عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ» توبه : ۴۳ در بعضی از آیات ، اذن را اراده و مشیت معنی کرده‌اند نظیر «فِي يَوْمٍ إِذْنُ اللَّهِ أَنْ تُرْفَعَ» یعنی : در خانه‌هایی که خدا اراده فرموده بزرگ و محترم شوند ، و نظیر «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ» آل عمران ۱۴۵ برای هیچ کس نیست که بمیرد جز با اراده خدا . این برای آنست که اذن با اراده یکی است و اراده در مقام از اذن مقدم است ، باید اول اراده کنیم سپس اذن بدهیم .

آذان : بمعنی اعلام است «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ» توبه : ۳ ، آذان اسلام را از آنجهت آذان گفته‌اند که مؤذن ببا صدای بلند دخول وقت را اعلام میکند ، مؤذن یعنی کسیکه بندا و صدای بلند اعلام میکند «فَإِذَا نَزَلَ بِالسَّلاَمِ» اعراف : ۴۴ ، آذن در کریمه «آمَنَّا بِهِ قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَنَا بِهِ بَشِيرًا» اعراف : ۱۲۳ و امثال آن بمعنی اذن دادن است در مفردات گویند : أَذِنَتْهُ بِكَذَا و أَذْنَتْهُ بِمَعْنَى

بیاء باشد بمعنی علم است .
 تَأْذِنُ : بمعنی اعلام و اخبار
 است با قید کثرت و تکرار (قاموس)
 بنا بر این ، معنی کریمه « وَاذْ تَأْذِنُ
 رَبُّكُمْ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ » ابراهیم
 ۷ آنست که خدای شما مکرر اعلام
 کرده که در صورت شکر ، نعمت
 خود را زیاد خواهد فرمود .

استیدان : یعنی طلب اذن .
 « وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ النَّبِيَّ » احزاب
 ۱۳ ناگفته نماند : تمام معانی اذن
 (بروزن عتق) و اِذْنُ (بروزن علم)
 بمعنی اجازه و گوش دادن برمیگردد
 و این دو معنی جامع تمام معانی
 است .

اِذْنُ : (بروزن عتب) حرف
 جواب و جزاء است بمعنی آنگاه و
 آنوقت ، نحو « اِنْكُمْ اِذَا مِثْلُهُمْ »
 نساء : ۱۴۰ یعنی شما آنوقت نظیر
 آنها هستید . در قرآن مجید همه جا
 با تنوین (اِذَا) نوشته شده و محلی
 که بانون (اِذْن) نوشته شود یافته
 نشد .

اَذَى : ناخوش آیند . ناپسند

« لَا تُبْطِلُوا صِدْقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى »
 بقره ۲۶۴ صدقات خود را بامنت
 گذاردن و کار نا پسند باطل نکنید .
 گوئیم : فلانی مرا اذیت کرد یعنی
 در باره من کار نا پسندی انجام داد
 در قاموس هست : « الْأَذِيَّةُ وَالْأَذَى »
 وهی المکروه ، در اقرب الموارد
 آمده « أَذَى يَأْذِي أَذًا وَإِذَاةً : وصل
 الیه المکروه . الاسم الْأَذِيَّةُ » .

اذی مصدر و اسم هر دو استعمال
 شده است در الفائق بعد از نقل حدیث
 « الْإِيمَانُ نَيْفٌ وَسَبْعُونَ دَرَجَةً أَذْنَاهَا
 أَمَاطَةُ الْأَذَى عَنِ الطَّرِيقِ » گوید
 : مراد از اذی خار و سنگ و هر چیزی
 است که در راهها سبب آزار میگردد
 فعل ثلاثی اذی از باب علم يعلم و
 مزیدش از باب افعال و غیره آمده
 است نظیر « وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا
 رَسُولَ اللَّهِ » احزاب : ۵۳ شما را
 نرسد که رسول خدا را اذیت کنید .

بنا بر آنچه گذشت معنی آیه
 « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ قُلْ هُوَ أَذَى
 فَأَعْتَزِلُوا النِّسَاءَ فِي الْمَحِيضِ » بقره :
 ۲۲۲ چنین میشود و تو را از خون

حیض می‌پرسند بگو: آن چیز پلید و نا پسندی است از زنان در زمان حیض کناره کنید (مقاربت نکنید) و این در صورتی است که محیض اول را خون حیض و دوم را اسم زمان بگیریم چنانکه در «حیض» خواهد آمد در مجمع «اذی» را از قتاده و سُدی، قَدَر و نَجَس نقل فرموده است. و بقولی: آن اذیت و زحمتی است برای زنان در تفسیر المیزان ذیل آیه فوق فرماید: اذی بمعنی ضرر نیست گرچه بعضی گفته اند زیرا نمیشود با نفع مقابل کرد و گفت: نفع و اذی چنانکه گفته میشود: نفع و ضرر. پس معنی آن چیز ناپسند و یا آزار است و گاهی بوجهی بر ضرر منطبق میشود.

إرب: حاجت. از این ماده فقط دو بار در قرآن آمده است و هر دو بمعنی حاجت و نیاز است. یکی «أَوِ التَّابِعِينَ غَيْرِ أُولَى الْإِرْقَةِ مِنَ الرِّجَالِ» (نور ۳۱) که گفته اند: مراد کسانی هستند که بنکاح حاجت و نیاز ندارند. دیگری در آیه «وَلِی»

فیهَا مَأْرَبٌ أُخْرٰی» (طه ۱۸) که موسی بخدا عرض کرد: مراد آن عصا حاجت‌های دیگری است. در مجمع البیان گوید: مَأْرَب یعنی حوائج مفرد آن مأربه است. راغب گفته: إرب احتیاج شدیدی است که در دفع آن بحیله متوسل شوند در لغت معانی دیگری هم دارد ولی در قرآن مجید بکار نرفته است. در نهج البلاغه خطبه ۲۰۳ فرموده: «وَاللّٰهُ مَا كَانَتْ لِيْ فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ اِرْبَةٌ».

ارض: این کلمه که مراد از آن زمین ماست ۴۶۱ بار در قرآن آمد است، اما همیشه بلفظ مفرد، در روایت و نهج البلاغه بلفظ جمع (أَرْضُون، ارضین) نیز آمده است، شاید آن در آخر بحث، بررسی شود. اما اینکه در قرآن مجید همواره مفرد آمده، با احتمال قوی علتش آن است که آنچه غیر از زمین است نسبت بما آسمان محسوب میشود مثلاً مَرِيخٌ گر چه فی حدّ نفسه، یک کره و زمین است ولی نسبت بما

که بالای سرماست آسمان حساب میشود ، علی هذا ما را یکزمین بیشتر نیست که زیرپای ماست . لذاست که قرآن آنرا همواره مفرد بکار برده است .

در کلام الله مجید راجع بزمین مسائلی و حقائق بیان شده که به بعضی از آنها اشاره می کنیم :

۱- زمین و آسمانها در ابتدای خلقت ، همه بسته و یک چیز بودند در اثر انبساط تدریجی وسعت یافته و از هم جدا شده اند « أَوَلَمْ يَرَالَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا » (انبیاء : ۳۰) مگر کفار ندانسته اند که آسمانها و زمین پیوسته و توی هم بودند ، آنها را از همدیگر بازشان کردیم ؟ ! رَتْقُ بمعنی گره شده و بسته و پیوسته ، و فتق بمعنی باز کردن و ایجاد فاصله میان اجزاء شئی متصل است .

اگر مراد از « السَّمَوَاتِ » تمام جهانها و منظومه ها باشد . مسئله رتق و فتق شامل تمام عالم است ، و اگر مراد آسمانهای هفتگانه اطراف

زمین باشد که محیط بر زمین اند ، آنوقت معنی آیه این است که : زمین با آسمانهای هفتگانه آن ، ابتدا درهم فرو رفته و یکی بوده اند بتدریج بصورت فعلی درآمده اند ، نا گفته نماند « السموات » جمع محلی بالف و لام مفید عموم است و کلمه « فاطر السموات والارض » بمعنی شکافنده زمین و آسمانها در لا محل از قرآن ذکر شده و سموات همه با الف و لام آمده اند ، علی هذا احتمال قوی میرود که مراد از « السموات والارض » تمام کاینات باشد .

در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۶۳ گوید : در قرآن کریم « سموات » که با « ارض » هم استعمال شده بمعنی همه جهانهای غیر از زمین آمده است « فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ » جاثیه ۳۶ « رَبِّ الْعَالَمِينَ » که بی واو است بدل است از « رَبِّ السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ » پس بایستی که « پرورنده جهانها » مساوی باشد

با « پرورنده آسمانها وزمین » پس بایستی که « سموات » برابر باشد با « همه جهانها منهای زمین » .

۲ - زمین در دو روز « دو دوران » و پیش از آسمانهای هفتگانه خود آفریده شده، باین آیات توجه کنید که در بند سوم نیز لازم خواهد بود : « قُلْ أَنتُمْ لَكُمْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَادًا ذَلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ . وَ جَعَلَ فِيهَا رِجَالًا مِّنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلنَّاسِ لَيْنٌ . ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دَخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ . فَفَضَّلَهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ وَأَوْحَىٰ فِي كُلِّ سَمَاءٍ أَمْرَهَا وَ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ » (فضلت : ۹-۱۲) .

از این آیات بدست میاید اولاً زمین در دو روز (دو دوران) آفریده شده (البته بدون نبات و حیات و اقوات) « خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ » مراد از روز بطور قطع دوران است نه بیست و چهار ساعت که مدت

گردش وضعی زمین است و همچنین مراد از چهار روز و دو دوران و چهار دوران است و مجموع این شش روز بحساب روزهای ما شاید از میلیونها سال بیشتر باشد .

استعمال یوم بمعنی دوران و مدت مفصلی از زمان ، شایع و از معانی مشهور یوم است ، ابن اثیر در نهاییه گوید : گاهی از یوم مطلق وقت اراده میشود و حدیث « تِلْكَ أَيَّامُ الْهَرَجِ » از آن است . راغب در مفردات گوید : گاهی از مدت هر مدتی که باشد بایوم تعبیر میشود . در قرآن مجید هست « وَ تِلْكَ الْأَيَّامُ نَدَاوُهَا بَيْنَ النَّاسِ » آل عمران ۱۴۰ « فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا » یونس ۱۰۲ که مراد از زمانهای حوادث است « وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ حَجًّا » « وَ يَوْمٌ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ » معارج : ۴ .

احتمال قوی آنست که منظور از دو دوران یکی مذا ب شدن زمین است ، که بصورت گاز مشتعل بود و در اثر کاسته شدن حرارت مذا ب گردید ،

و دیگری انعقاد و انجماد سطح آن است .

ثانیاً : تشکیل کوهها و تقدیر اقوات برای موجودات زنده در چهار دوران انجام یافته است « وَ جَعَلَ فِيهَا رِوَاْسِي مِّنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا اَقْوَاتَهَا فِي اَرْبَعَةِ اَيَّامٍ » و اینکه بعضی از بزرگان چهارروز را فصول اربعه گرفته اند بسیار بعید است، زیرا در آیات فوق صحبت از ابتدای خلقت و حیات مذاب بودن زمین و غیره است، فصول اربعه حساب بعدهاست و این آیات تفصیل شش روزی است که در آیه : « اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِي سِتَّةِ اَيَّامٍ » یونس : ۳ و غیره آمده است، بعد از « اربعه ايام » فرموده : « ثُمَّ اسْتَوٰى اِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ ... » آنروزها فصولی در بین نبوده است

ثالثاً : آسمان که آنوقت دخان (گاز فشرده و غلیظ) بود و زمین که دو دوران دیده و تازه منعقد شده بود ، هر دو بیکبار از دستور خدا پیروی کردند ، در اثر این فرمان

گاز فشرده و تیره ، رقیق شد و طبقات جو را تشکیل داد و در عین حال زمین استعداد یافت و تقدیر اقوات گردید « فَقَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ اٰتِيَا ... فَقَضَيْنَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِيْ يَوْمَيْنِ » بطور قطع ، دو دوران تشکیل آسمانها « سبع سموات فی یومین » با چهار دوران تقدیر اقوات « اربعه ايام » متداخل اند . و خلاصه اینکه زمین در دو روز مذاب و منعقد شد و آسمان بصورت گاز فشرده و تیره از زمین بیرون آمد و اطراف آن را فرا گرفت (این مرحله اول) در مرحله دوم ، بزمین و آسمان یکدفعه فرمان رسید « قَالَ لَهَا وَلِلْاَرْضِ اٰتِيَا » این جمله تکلیف هر دو را در يك وقت اعلام میکند ، در نتیجه این فرمان وضع دیگری پیش آمد، و آن اینکه زمین آماده شد و تقدیر اقوات گردید ، و گاز فشرده بطبقات هفت گانه جو مبدل گردید کلمه « ثُمَّ » در آیه « ثُمَّ اسْتَوٰى اِلَى السَّمَاءِ » راجع بآیه اول است و تقدیر اینطور است « خُلِقَ الْاَرْضُ فِيْ يَوْمَيْنِ ... ثُمَّ اسْتَوٰى »

إِلَى السَّمَاءِ «وَأَيَّةٌ وَسَطٌ» وَجَعَلَ فِيهَا رُؤُوسَ سَبْعِ مَنَافِقٍ... توضیح آمادگی زمین در اثر دستور دوم است.

اگر دو دوران تشکیل آسمانها با چهار دوران تقدیر اقوات متداخل نباشد لازم میاید که خلقت آسمانها و زمین در هشت روز انجام یافته باشد، حال آنکه خداوند فرموده «إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ» این مطلب در ۷ محل بشرح زیر تکرار شده است اعراف : ۵۴ ، یونس : ۳ ، هود : ۷ ، فرقان : ۵۹ ، سجده : ۴ ، ق : ۳۸ ، حدید : ۴ .

اگر گویند: در صورت متداخل بودن دو دوران آسمانها در چهار دوران تقدیر اقوات، معنی این آیه که میگوید «خَلَقَ لَكُمْ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ» بقره : ۲۹ چگونه درست میشود، زیرا «ثُمَّ» در آیه صریحاً میرساند که تشکیل آسمانها بعد از خلق مافی الارض بوده است. گوئیم : با قرینه آیات گذشته

می فهمیم که مراد از «خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ» مرحله اول است که خمیره مافی الارض بوده باشد، نه مرحله دوم که تقدیر اقوات است، بعبارت دیگر، این «خَلَقَ لَكُمْ» همان «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ» است. و چون در آن مرحله، ماده و خمیره تمام اقوات موجود بود، مانعی ندارد که گفته شود: آنچه در زمین است برای شما آفریدیم، در این صورت «ثُمَّ» در جای خود واقع است، نظیر آیات سورة فَصَّلَتْ .

تحقیق این مطلب را بدین طریق در جایی ندیده ام و کلید فهم آن فقط الهام خداوندی است والله الحمد. رابعاً - آیات گذشته، فقط درباره زمین و طبقات هفتگانه جَو است و شامل تمام آسمانها و همه کائنات نیست برای توضیح بیشتر به «سما» رجوع شود.

خامساً - زمین (زمین دوروزه) پیش از آسمانهای هفتگانه آفریده شده «خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ... ثُمَّ

اَسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ ... فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَوَاتٍ .

۳: زمین پس از آسمان خورشید (آسمان منظومه شمسی) آفریده شده است « اَنَّا نَتَمَّ اَشْدُّ خُلُقًا اُمَّ السَّمَاءِ بَنَاهَا . رَفَعَ سَمَكُهَا فَسَوَّاهَا وَاغْطَشَ لَيْلَهَا وَاَخْرَجَ ضَحِيَهَا . وَاَلَارْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا . اَخْرَجَ مِنْهَا مَاءَهَا وَاَمْرَعِيَهَا وَالْجِبَالَ اُرْسِيَهَا » نازعات ۲۷ - ۳۲ .

ترجمه این آیات بنا بر تحقیقی که در کتاب آغاز و انجام جهان ، کرده چنین است: آياشمار آفرینش محکمتر هستید یا آسمان ؟ که خدا آنرا بنا نهاد ، ارتفاعش را بلند گرفت ، پس آنرا ساخت و شبش را « تَفْوِيكٌ كَمَنُورٍ » گردانید و روشنایش را آشکار کرد ، و زمین را بعد از آن دحو کرد (بزرگش کرد و در حالیکه آنرا میچرخانید به پائین پرتاب کرد) استی

از ظاهر این آیات بدست میاید که چرخش زمین بعد از آسمان بوده است « وَالْأَرْضُ بَعْدَ ذَلِكَ دَحِيهَا »

حال آنکه از آیات گذشته روشن شد که زمین پیش از آسمانها خلق شده است « خَلَقَ الْأَرْضَ ... ثُمَّ اَسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ » فصلت : ۹ .

در جواب باید دانست که : این : « سماء » در آیه « اُمَّ السَّمَاءِ بَنَاهَا » غیر از سموات هفتگانه گذشته است ، مراد از « سماء » در این آیات بنابر آنچه در « سماء » خواهد آمد ، آسمان خورشید و فضای منظومه شمسی است نه آسمانهای محیط بر زمین ، و مسلماً زمین بعد از آسمان منظومه شمسی باین صورت درآمده و دحو شده است .

۴ : زمین خدا را تسبیح میکند « تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ » اسراء : ۴۴ ، آری زمین باین عظمت با آسمانهای هفت گانه آن رشحه ای از رَشَحَاتِ رحمت خدا است در پیشگاه آفریننده خود خاضع و تسبیح گو است .

۵ : زمین با آسمانهای هفت گانه اش که طبقات هفتگانه جَوِّ باشند در شش روز (شش دوران) آفریده

شده اند « إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ » توضیح این مطلب گذشت و در «سما» بیشتر روشن خواهد شد.

۶ : زمین در آینده قیامت

کوبیده و ریزش خواهد شد و زمین غیر از این مبدل خواهد گردید (زمین انبساط یافته) « يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ » ابراهیم : ۴۸ « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » حاقه : ۱۴ و نتیجه این انبساط و اتساع مافوق تصور است .

۷ : زمین حافظ اسرار و اعمال

آدمی است و روز قیامت اسرار خویش را بیرون میدهد و گواه آنها خواهد بود « يَوْمَئِذٍ تَحْدُثُ أَخْبَارُهَا » بَانَ رَبِّكَ أَوْحَىٰ لَهَا « زلزله : ۵ و ۴ : ۸ : کلمه ارض همانطور که

بتمام کره زمین اطلاق شده ، ببعضی از آن نیز گفته شده است « ادخلوا الْأَرْضَ الْمَقْدَسَةَ » مائده : ۲۱ « فَلَنْ أُبْرِحَ الْأَرْضَ حَتَّىٰ يَأْذَنَ لِي أَبِي » یوسف : ۸۰ « فَخَسَفْنَا بِهِ وَبَدَارِهِ

الْأَرْضُ » قصص ۸۱ مراد از الارض در آیه اول سر زمین فلسطین و در دومی سر زمین مصر و در سومی محلی است که قارون و خانه اش در آن فرو رفت .

۹ : همانطور که در اول گفتیم

کلمه ارض در قرآن مفرد استعمال شده ولی در احادیث و نهج البلاغه بصیغه جمع (ارضون و ارضین) نیز بکار رفته است نظیر کلمات فرج « لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ رَبُّ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ وَ رَبُّ الْأَرْضِينَ السَّبْعِ وَ مَا فِيهِنَّ وَ مَا بَيْنَهُنَّ » (وسائل ج ۴ ص ۹۰۷) .

ولی چون بعضی از موارد

نهج البلاغه صریح است در اینکه مراد از ارضون خشکیهای روی زمین و باصطلاح هفت اقلیم است ، باید بگوئیم که در احادیث و جاهای دیگر نهج البلاغه مقصود از آن خشکی هاست که در گذشته به هفت ، تقسیم میکردند ، در نهج البلاغه هست « وَ رَكُوبُهَا أَعْنَاقُ سُهُولِ الْأَرْضِينَ . أَلَمْ يَكُونُوا أَرْبَابًا فِي أَقْطَارِ الْأَرْضِينَ . فَهُمْ حُكَّامٌ عَلَى الْعَالَمِينَ وَ مُلُوكٌ فِي أَطْرَافِ

الأرضین » این کلمات در نهج البلاغه عهده بترتیب ج ۱ ص ۱۷۴ - ج ۲ ص ۱۷۷ و ص ۱۷۹ واقع است .

جمله اول در باره کوههاست که میفرماید : کوهها برگردن همواریهای زمین سوارند ، دومی در باره مردمان گذشته است که فرمود : آیدار اطراف زمین پادشاهان و مالک رقاب نبودند ؟ و سومی در خصوص عربهاست که به برکت اسلام در اطراف زمین پادشاهان شدند . در این جاها چنانکه می بینیم خشکی های زمین مقصود است .

این مطلب که تحت شماره ۹ گفته شد از کتاب آغاز و انجام جهان ص ۶۸ - ۷۰ استفاده شده است .

علامه شهرستانی رحمه الله راجع بتعدد زمینها در کتاب هیئت و اسلام . بحث مفصلی دارد . ما منکر آن نیستیم که مریخ و مشتری و امثال آن نسبت بخود : زمین اند و زمینهای بیشمار دیگری در فضای بیکران وجود دارند .

ولی نمیتوانیم قبول کنیم که

مراد از زمینهای هفتگانه ، سیارات هفتگانه است ، زیرا آنها از هفت بیشتراند ، اگر عدد هفت را برداشته و بگویند : کرات و زمینهاییکه در فضای بیکران بدور خورشیدهای خود میچرخند ؛ خارج از شمارند حرفی نداریم فقط مخالف و نافی این هستیم که کسی بگوید مراد از زمینهای هفتگانه ، سیارات منظومه شمسی است ، ناگفته نماند ، قرآن کریم بزمینی غیر از زمین ما نظری نداشته و غیر از آنرا اسماء و سموات بحساب آورده است .

۱۰- در خاتمه این بحث لازم است بدانیم که : کره زمین نسبت بخود ، موجودی بس بزرگ و اعجاب آور است ، حجم آنرا بنا بر حسابی هزار و هشتاد سه میلیارد و بنا بر حساب دیگری هزار و هشتاد سه میلیارد و سیصد و بیست ملیون کیلومتر مکعب گفته اند ، یکمیلیارد شاید بنظر شما چندان مهم نیاید ولی طبق حساب صحیح اگر شخصی روزی ده ساعت کار بکند . شمردن یکمیلیارد

پنجاه سال وقت لازم دارد .

جمعیت روی زمین در حدود سه میلیارد نفر است ، صندوقی در نظر بگیرید که هر سه بعد آن هر يك ، يك كيلو متر باشد ، اگر همه انسانهای روی زمین را در چنین صندوقی بریزیم ، حساب ساده می‌رساند که در حدود يك ششم صندوق اشغال میشود ، زیرا این صندوق بیشتر از هیجده میلیارد نفر یعنی هیجده میلیارد و هفتصد و پنجاه میلیون نفر ظرفیت دارد ، و اگر بخواهیم زمین را تکه تکه کرده در چنین صندوق جای بدهیم ، به هزار و هشتاد سه میلیارد و سیصد و بیست میایون از این صندوق ها احتیاج داریم .

اگر همه انسانهای زمین را بدریای خزر بریزیم ، آب دریا بالا میاید اما چقدر ؟ گفته اند : مطابق حساب دقیق ، آب آن از يك سانتیمتر هم کمتر بالا میاید ، یعنی این بالا آمدن برای ما هیچ محسوس نیست در صورتیکه دریای خزر دریای بزرگی نیست بلکه دریاچه است و

فقط چهار صد و بیست هزار كيلو متر مربع مساحت دارد ، چه رسد باقیانوس آرام مثلاً که صد و هشتاد میلیون كيلو متر مربع مساحت آن است .

اگر بزرگی حجم زمین را با طبقات هفتگانه جو آن در نظر آوریم از عظمت آن متحیر خواهیم بود ، جرم جو زمین را در حدود پنج بیلیون میلیارد تن حساب کرده اند ، فسبحان من خلقها و دبرها و دحاها و آخرج منها ماء ها و مرعها و الجبال أرسنها . ارقامیکه در اینجا راجع بوسعت زمین ذکر شد ، همه از کتابهای معتبر اخذ شده است ایضاً باید دانست که زمین بزرگ میشود زیرا هر روز میلیونها تن از انرژی خورشید وارد آن شده و بصورت حرارت در آن جذب میشود ، کافی است که بدانیم در هر ثانیه چهار میلیون تن از خورشید کاسته میشود مقدار کثیری از آن نصیب زمین است ، علی هذا تا روز قیامت زمین پیوسته بزرگ و آفتاب کوچک خواهد شد و وسعت زمین

را در آنروز جز خدا کسی
نمیداند .

آریکه : (بروزن سفینه)
تخت مزین « مُتَكِبِّينَ فِيهَا عَلَى
الْأَرَائِكِ » كهف ۳۱ یعنی : در بهشت
بر تخت های مزین تکیه زده اند ،
ارباب لغت آنرا تخت مزین . که
در خیمه یا اطاقی است و تخت اطاق
عروس و سرا پرده عروس که روی
سریر است و فرش اطاق عروس .
معنی کرده اند . این کلمه بصیغه جمع
(أَرَائِكِ) پنج بار در قرآن مجید
آمده است .

ناگفته نماند : آریکه تخت
خالی نیست . بلکه مزین بودن آن
منظور است چنانکه در اطلاق سریر
بر تخت . سرور و شادی مورد نظر
است .

إِرم : (بر وزن عنب)
سنگهائیکه روی هم می چینند برای
نشان دادن راه در بیابانها (نهاییه)
جمع آن آرام است . و اَرم (بر
وزن عقل) بمعنی خوردن ، پوسیدن
و فانی شدن است « اَرم ما علی

المائدة : اَكله ، اَرم المال : فنی ، اَرم :
ای بلی و صار رمیم » .

« أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ إِرْمَ
ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي
الْبِلَادِ » فجر : ۳ و ۶ : با تدبیر در آیه
شریفه روشن میشود که « اَرم » بدل
اشتمال است از « عاد » و عاد
چنانکه میدانیم قوم هود عليه السلام است .
ترجمه این دو آیه چنین میشود : آیا
ندانستی که پروردگارت با قوم عاد ،
با آن بنای ستوندار که نظیر آن در
سرزمین ها ساخته نشده بود ، چه
کرد ؟ اگر « عاد » ذکر نمیشد معنی
آیه تمام بود ولی معلوم نمیشد این
بنا یا شهر متعلق بکدام قوم است .
پرروشن است که « اَرم » عمارت
مخصوص و یا شهری باشکوه بود .
که نظیر آن تا آنروز ساخته نشده
بود ، و نیز این دو آیه ، از ویران
شدن آن در اثر غضب خداوندی ،
خبر میدهد .

در شرح و تفسیر « اَرم » افسانه ای
بکتاب اسلامی راه یافته که ریشه آن
به وهب بن مُنبّه میرسد و کعب الاحبار

یهودی بر آن صحّه گذاشته است . لازم است بآن اشاره شود .

وهب بن منبّه گوید : عبدالله بن ابی قلابه ، برای پیدا کردن شتر خود در صحراهای عدن میگشت ناگاه بشهری رسید ، اطراف آن قلعه بود ، عبدالله گمان کرد که در آنجا کسی هست ، وارد قلعه شد ، دو درب بسیار بزرگ دید ، که با یاقوتهای سفید و سرخ مرصّع بودند کاخهائی دید که بالای آنها غرفه ها و غرفه های دیگر که از طلا و نقره و لؤلؤ و یاقوت بنا شده بودند ... و کاخها با لثالی و مشک و زعفران مفروش (شن ریزی) شده بود ، چشمه هائی از نقره دید که آب آنها از آفتاب روشتربود ... از لؤلؤ و زعفران و مشک آنجا مقداری برداشت و بیرون آمد .

قضیه این شخص بمعایوه رسید ، او را احضار کرد و او آنچه دیده بود بازگفت ، معایوه گفت : تا کعب الاحبار را حاضر کردند و او وی در این باره توضیح خواست ،

کعب گفت : آری آن بهشت شداد است و چنین و چنان بود و در زمان تو مردی که دارای فلان صفات است در طلب شتر خود بآنجا وارد خواهد شد . سپس ، عبدالله بن ابی قلابه که در آنجا بود نگاه کرد و گفت : بخدا قسم این همان مرد است (مجمع البیان بطور اختصار) .

این افسانه چنانکه دیدیم از وهب بن منبّه است و کعب الاحبار آنرا تصدیق میکند ، حال این دو نفر بر اهل تحقیق روشن است ، در کتاب «سیری در اسلام» وضع آندو را ضمن بحث جاعلین حدیث ، آشکار کرده ام .

این شهر در کجای دنیا است ، کدام کاوشهای علمی وزیر زمینی ، وجود آنرا تأیید میکند ؟ ! در آن روزگار : آنهمه طلا و نقره و ... از کجا جمع شده بود ؟ ! .

زمخشری در کشف از وهب نام نبرده و میگوید : چنین روایت شده ، سپس تصدیق کعب در محضر معایوه را نقل میکند ، مجلسی

رحمه الله آنرا در بحار ج ۱۱ ص ۳۶۷ ط جدید ، بدون رد و قبول از کمال الدین مرحوم صدوق از مردی بنام ابو وائل نقل کرده است . ناگفته نماند : ابو وائل شخصی مجهول الهویه است و در رجال مدح و قدحی ندارد . بنظر میاید که این شخص ، قضیه را از وهب و یا کسیکه از وهب شنیده نقل کرده است .

صدوق علیه الرحمه آنرا در کمال الدین باب ۵۴ از ابی وائل نقل نموده ولی آنرا قبول ندارد و در آخر همان باب میگوید : این قضایا که نقل کردم اعتمادی بآنها ندارم ، ولی می بینم که خصم قبول دارد برای الزام او ایراد میکنم . و در ذیل افسانه بهشت شداد میگوید اگر بشود گفت که در روی زمین همچو بهشت نادیده هست و کسی جای آنرا نمیداند ، ولی از طریق خبرها میگویند : هست ، پس چرا وجود و غیبت امام عصر علیه السلام را از طریق اخبار قبول ندارند ، با آنکه خبر بهشت شداد از ابی وائل است

ولی اخبار قائم علیه السلام از حضرت رسول و ائمه طاهرين علیهم السلام . !!!
در تفسیر بیضاوی و صافی و مجمع البحرین بطور اشاره بی آنکه نامی از وهب و کعب برده شود ، این افسانه نقل شده است .

ابن کثیر شامی در تفسیر خود ، بعد از اشاره بآن میگوید : این از خرافات اسرائیلی است . مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۳۶۸) گوید : بسیاری از دانایان گفته اند : این داستان از خرافات است . فرید وجدی در دائرة المعارف گفته : آنچه گفته اند : ارم شهری بود از طلا و نقره ، نه نصی دارد و نه مبتنی بدلیلی است ؛ جرجی زیدان در تاریخ تمدن اسلام (ج ۱ ص ۱۲ ترجمه) آورده : این جزافه گوئیها مبتنی بر اساس نبوده و حد اقل آن است که پاره ای از عمارات قوم عاد و ثمود با جواهرات گرانبها ترین میشده .

از قرآن مجید ، فقط این اندازه بدست میاید که بنای « ارم »

در آن روزگار بی نظیر بوده است ،
 اما بهشتی و شهری با آن طمطراق
 افسانه‌ای بیش نیست ، درخاتمه این
 نکته را ناگفته نگذاریم که در این
 باره هرچه جستجو کردیم ، حدیثی
 از رسول خدا و ائمه علیهم السلام هرچند
 ضعیف هم باشد نقل نشده است ،
 و من این مطلب را در کتاب سیری
 در اسلام مفصل و روشتر آورده‌ام .
آزر : نیرو ، محکمی (نهایه)
 موسی بخدا عرض کرد « أَشَدُّ بِهِ
 أَزْرِي وَأَشْرَكُهُ فِي أَمْرِي » طه : ۳۱
 بوسیله برادرم هارون بر نیروی من
 بیافزای و مرا بوسیله او نیرومندتر
 کن ، و او را شریک کار من گردان
 در قاموس ، احاطه ، نیرو ، تقویت
 و پشت ، معنی شده . در مجمع البیان
 ذیل آیه فوق گوید : یعنی پشت مرا
 بدو محکم کن ، بنظر میاید که معنی
 جامع ، همان محکمی باشد ، و آن
 با احاطه و پشت قابل جمع است .
 « كَزَّرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ
 فَاسْتَغْلَظَ » فتح : ۲۹ یعنی مانند زرع
 که جوانه خود را از زمین بیرون

کرد (رویاند) پس آنرا نیرو داد
 تا سخت شد ، مفاعله در آیه ، بمعنی
 تکثیر است .

آزر : « وَ إِذْ قَالَ اِبْرَاهِيمُ لَآبِيهِ
 آزَرَ اتَّخِذْ اَصْنَامًا آلِهَةً » انعام : ۷۴
 ظاهر آیه آنست که آزر پدر ابراهیم
علیه السلام بود . و صریح آیات است که
 آزر مشرک و بت پرست بود و در
 مقام انکار میگفت « اَرَاغِبُ اَنْتَ
 عَنْ آلِهَتِي يَا اِبْرَاهِيمُ » مریم : ۴۶ در
 این جا دو سئوال پیش میاید ، اول
 آنکه اهل تاریخ نام پدر ابراهیم
علیه السلام را تارح (باحاء و خاء)
 نوشته اند ، در مجمع البیان از زجاج
 نقل شده : بین علماء نسب اختلاف
 نیست که نام پدر ابراهیم ، تارخ بود
 مسعودی در اثبات الوصیه پدر آن
 حضرت را از پیامبران شمرده و نام
 وی را تارخ گفته است ، میگوید :
 تارخ که پدر ابراهیم خلیل بود : در
 عهد نمرود بدعوت برخاست و آنگاه
 او را بیست و چهارمین پیغمبر از
 پیامبران نقل میکند و نیز میگوید :
 از عالم علیه السلام نقل شده که : آزر

جدّ اُمّی ابراهیم بود .

در کامل ابن اثیر ، نام پدر آن حضرت را تاریخ نوشته و در تورات حاضر تارح است .

دوم : آنکه : لازم میاید در آباء حضرت رسول ﷺ مشرک وجود داشته باشد با آنکه شیعه بالاتفاق در موحد بودن پدران آنحضرت اجماع کرده اند : مجلسی علیه الرحمه در بحار (ج ۱۲ ص ۴۹ ط جدید) میگوید : اخباریکه بر اسلام پدران آنحضرت دلالت میکند ، از طریق شیعه مستفیض بلکه متواتر است . طبرسی علیه الرحمه در مجمع البیان پس از نقل قول زجاج فرموده : سخن زجاج مؤید اصحاب ما « امامیه » است که : آزر جدّ اُمّی و یاعموی ابراهیم بود ، نزد امامیه بصحت رسیده که پدران حضرت رسول صلوات الله علیهم تا آدم همه موحد بودند ، و طایفه امامیه براین مطلب اجماع کرده اند .

ناگفته نماند : تدبّر در کلام عرب و آیات قرآن کریم نشان میدهد

که معنای حقیقی ابّ گرچه پدر اصلی است ، ولی در غیر آن نیز : بقدری استعمال شده که نزدیک است معنای اصلی بعضاً بقرینه محتاج باشد راغب گوید : « الْأَبُّ : الْوَالِدُ ، وَ يُسَمَّى كُلُّ مَنْ كَانَ سَبَبًا فِي إِيجَادِ شَيْءٍ أَوْ إِصْلَاحِهِ أَوْ ظُهُورِهِ أَبًا . اب . پدر و هر که سبب ایجاد ، یا اصلاح و یا ظهور چیزی باشد ، باو اب گفته میشود حضرت رسول بعلی (علیهما السلام) فرمود « أَنَا وَأَنْتَ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ » من و تو دو پدر این امت هستیم ، بآنکه از میهمانان پذیرائی کند گویند : ابوالاضیاف ، و بآنکه آتش جنگ بیفروزد : ابوالحرب ؛ بمعلم نیز اب گفته اند (از مفردات) . در قرآن مجید ، پدران در جای بزرگان قوم و بالعکس استعمال شده است ، در چندین جا از کفار نقل شده که در مقابل پیامبران گفته اند : « بَلْ نَتَّبِعُ مَا الْفِئْتَانِ عَلَيْهِ آبَاؤُنَا » بقره : ۱۷۰ یعنی از پدران خود پیروی خواهیم کرد . در جای دیگر بجای « آبائنا » « سَادَتُنَا وَ كُبْرَانَا » آمده ،

که روز قیامت خواهند گفت « رَبَّنَا
إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكِبَرَانَنَا فَأَضَلُّونَا
السَّبِيلَ » احزاب : ۶۷ .

ناگفته نماند اخ و اخت چنانکه
گذشت و اُمّ ، چنانکه خواهد آمد
مانند اب ، استعمالشان بسیار وسیع
است و اما کلمه والد و والده فقط
پدر و مادر حقیقی اطلاق میشود ،
لا غیر .

در این صورت ، بسیار آسان
است که بگوئیم : آزر ، جد امّی
ابراهیم علیه السلام بود و باو پدر خطاب
کرده است .

المیزان در این خصوص
تحقیقی دارد که خلاصه آنرا در اینجا
میاوریم و آنچه میان دو قوس (پرانتر)
گفته میشود از نگارنده است .

« تدبّر در آیات نشان میدهد

که : آزر پدر اصلی ابراهیم علیه السلام
نبوده است ، زیرا آنحضرت در
اولین برخورد با قومش ، دعوت
خویش را از مردی شروع کرد که
قرآن فرموده : پدر او بود ، و
اصرار کرد که وی بدین توحید در آید ؛

او در جواب تندى کرد گفت : اگر
بس نکنی سنگبارانت کنم ، از من
دور شو ، ابراهیم بر او سلام کرد
و گفت : از پروردگارم برای تو
آمرزش خواهم خواست . و از شما
و آنچه جز خدا میخوانید کنار
میشوم . مریم ۴۱-۴۸ .

در سورة شعراء استان از سر
گرفته شده و در آنجا پس از گفتگو
با پدر و قومش و تخطئه بت پرستی ،
دعا میکند و میگوید : پروردگارا
مرا بصالحان ملحق کن و پیش
آیندگان نیکنام گردان . و از وارثان
بهشت کن و پدرم را پیامرزی که از
گمراهان است « وَاعْفِرْ لَابِيْ اِنَّهٗ كَانَ
مِنَ الضَّالِّينَ » شعراء : ۷۰-۸۶ .

(چون دعای آنحضرت و
استغفار برای پدرش بعد از گفتگو
با بت پرستان نقل شده ، چنین بدست
میآید که آنحضرت در آنموقع هنوز
از بابل خارج نشده بود ، گرچه
صاحب المیزان از « کان » در « کان
مِنَ الضَّالِّينَ » استفاده کرده و گفته
است : استغفار ، شاید بعد از مرگ

آزر و یا بعد از خروج از بابل بود. ولی صدر آیات در سورة شعراء مانع از آن است).

(هیچ مانعی ندارد که «کان» در آیه بمعنی حال وثبوت باشد نظیر «كَيْفَ نَكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا» یعنی با کسیکه اکنون در گهواره و كودك است چگونه تكلم کنیم؟! ومعنی «إِنَّهُ كَانَ مِنَ الصَّالِينَ» آنست که او از گمراهان است. و اینکه فرموده: استغفار بعد از مرك آزر بوده بسیار بعید است، زیرا در سورة توبه، چنانکه خواهد آمد هست «فَلَمَّا تَبَيَّنَ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ» چون بر ابراهیم روشن شد که آزر دشمن خداست از او بیزاری کرد. تا آزر زنده بود، ابراهیم احتمال میداد که او، ایمان آورد و چون مشرك بمرد این احتمال منتفی شد و آنحضرت از وی بیزاری کرد، در این صورت معنی ندارد که بگوئیم: بعد از فوت او، برایش استغفار نمود، بلکه قهراً این کار را پیش از مرگ او کرده بود و

عنقریب در این باره توضیح بیشتر داده خواهد شد).

آنوقت، خداوند فرموده که: استغفار ابراهیم برای پدرش بواسطه وعده قبلی بود، و چون بر وی روشن شد که او دشمن خداست از وی بیزاری نمود توبه ۱۱۴ و خلاصه، قرآن روشن میکند که ابراهیم برای پدرش هم دعا کرد و هم بیزاری نمود. همه اینها در اوائل عهد آنحضرت بود که هنوز از بابل هجرت نکرده بود.

سپس خداوند، هجرت و اولاد خواستن او را بیان میکند: گفت من بسوی پروردگارم میروم او حتماً مرا راهنمایی میکند. پروردگارا برای من اولاد صالح عنایت فرما، صافات ۹۹-۱۰۰

و آنوقت میفرماید: او ولوط را نجات دادیم و بزمین با برکت بردیم: و باو اسحاق و یعقوب را دادیم. انبیاء: ۷۱ و نیز فرموده: چون از بت پرستان و معبودهایشان کنار شد: باو اسحاق و یعقوب را

دادیم . مریم ۴۹ .

سپس خداوند، دعای آنحضرت را در آخر عمر و در مکه و پس از تولد دو فرزندش و اسکان اسمعیل در مکه و بنسای کعبه ، چنین نقل میکند : پروردگارا این دیار را امن گردان . من و فرزندانم را از بت پرستی دور کن ... پروردگارا من بعضی از ذریه خودم را بدره غیر قابل کشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم ، تا نماز بپاکنند... حمد خدای را که در پیری، اسمعیل و اسحق را بمن عنایت فرمود ... تا گفت : « رَبَّنَا اغْفِرْ لِي وَلِوَالِدَيَّ وَلِلْمُؤْمِنِينَ يَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ » (ابراهیم ۳۵ - ۴۱) .

آیه فوق بهترین شاهد است این پدر که با مادرش یکجا برای آنها مغفرت میخواهد غیر از «آزر» است ، زیرا دیدیم که دعا برای آزر روی وفا بوعده بود و سپس از وی بیزاری نمود ، دیگر معنی ندارد که در آخر عمر باز برای کسیکه از او بیزاری کرده آمرزش بخواهد .

جای دقت است که در این دعا « وَالِدَيَّ » آمده که جز پدر و مادر اصلی اطلاق نمیشود؛ برخلاف «اب» که اعتم است و در دعای آزر ، گفته بود « وَأَغْفِرْ لِي » پس نتیجه این است که آزر، پدر اصلی ابراهیم علیه السلام نبود ، بلکه عنوانی داشت که میشد باو « يَا أَبَتِ » خطاب کرد، لغت عرب اجازه میدهد که کلمه اب بر جد ، عمو، ناپدری ، سرپرست امور ، و بر هر بزرگ مطاع، گفته شود. (المیزان ج ۷ ص ۱۶۸-۱۷۱).

استغفار ابراهیم برای آزر
در این بحث از آیات استفاده خواهیم کرد که :

- ۱: استغفار برای مشرك تا وقتی که نمرده و احتمال هدایت داده میشود . جایز است .
- ۲: چون مشرك در حال شرك از دنیا رفت و اهل عذاب بودنش حتمی شد ، دیگر نمیشود برای او آمرزش خواست .
- ۳: در این کار از ابراهیم علیه السلام که برای آزر استغفار کرد پیروی

خواهیم نمود ، نه اینکه او در همه کار مقتدای ماست جز در استغفار برای مشرک .

۴: آمرزش برای مشرک معنایش

آنست که بگوئیم : خدایا او را هدایت کن و پیامرز .

۵: روشن خواهد شد که در

پیروی ما از آنحضرت هیچ استثنائی

وجود ندارد ، و این اشتباه محض

است که بگوئیم : قرآن میگوید در

همه کار از ابراهیم پیروی کنید مگر

در استغفار برای مشرک .

اینک آیات را بررسی میکنیم

« قَالَ سَلَامٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُكَ رَبِّي »

مریم : ۴۷ « وَاعْفِرْ لِأَيِّبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ

الضَّالِّينَ » شعراء : ۸۶ یعنی سلام

بر تو از خدایم برای تو آمرزش

خواهم خواست و در ضمن دعاها

خود گفت : پدرم را پیامرز که از

گمراهان است :

این دوآیه صریح اند در اینکه

آنحضرت بآزر وعده استغفار کرد

و بآن عمل نمود . در سورة توبه ،

در باره استغفار برای مشرکان چنین

آمده « مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ ، وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ ، إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ » توبه : ۱۱۳ . ۱۱۴

یعنی پیغمبر و مؤمنان رانرسد

برای مشرکان آمرزش بخواهند ، گر

چه خویشاوند باشند ، پس از آنکه

معلوم شد که آنها اهل جهنمند ،

استغفار ابراهیم برای پدرش ، فقط

برای وعده ای بود ، و چون بر او روشن

شد که پدرش دشمن خداست از وی

بیزاری نمود که ابراهیم خدا ترس و

بردبار است .

از این دو کریمه چند مطلب

بدست میاید .

۱: پیغمبر و مؤمنان را جایز

نیست برای مشرکان پس از مردن

آنها و حتمی شدن عذابشان ، آمرزش

بخواهند « من بعد ما تبين لهم أنهم

أصحاب الجحيم » تبين و روشن

شدن طبعاً در صورتی است که مشرك در حال شرك از دنیا برود و تا وقتی که نمرده احتمال هدایت شدن دارد و جهنمی بودنش قطعی نیست. اما آیا میشود برای مشرك در حال حیاتش آموزش خواست و گفت: خدایا او را هدایت کن و پیامرزش آیه از حکم آن ساکت است. ولی از خارج میدانیم که اشکال ندارد.

۲: ابراهیم برای پدرش تا وقتی که زنده بود، آموزش خواست و چون در حال شرك بمرد، جهنمی بودنش یقینی شد، از او بیزاری نمود « فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبِعَهُ مِنْهُ » ولی تا زنده بود و احتمال هدایت شدن میرفت از او بیزاری نکرد؛ در مجمع البیان والمنار و تفسیر ابن کثیر ذیل آیه فوق؛ هست که ابن عباس گوید: ابراهیم علیه السلام پیوسته برای آزر استغفار میکرد تا بمرد و چون در حال شرك از دنیا رفت، بر ابراهیم روشن گردید که اودشمن خداست، آنوقت از او بیزاری نمود. و خلاصه مضمون دو آیه فوق

چنین است: پیغمبر و مؤمنان نباید برای مشركان، پس از مرك آنها استغفار کنند. گویا کسی اشکال کرده و میگوید: پس چرا ابراهیم برای آزر که مشرك بود استغفار کرد؟ جواب اینست که: ابراهیم نیز پس از مرك او آموزش نخواست. بلکه از او بیزاری نمود، فقط پیش از مرك وی، روی وعده ای که کرده بود برای او استغفار نمود و آن نیز جایز و بلا مانع است. بیضاوی در ذیل آیه « مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ » میگوید: تبین در صورتی است که بر کفر بمیرد بعد میگوید: این دلیل است که برای مشركان زنده، استغفار جایز است و آن طلب توفیق ایمان برای آنهاست و با این جواز، اشکال استغفار ابراهیم دفع میشود. بچند تفسیر که دسترس بود مراجعه کردم جز بیضاوی باین نکته توجه نکرده اند و حتماً که او خوب فهمیده است. آری ابراهیم علیه السلام برای مشرك زنده، آموزش خواست و چون در حال شرك بمرد.

از وی بیزاری کرد ، زیرا یقین شد که او اهل عذاب است . پیغمبر و مؤمنان نیز که دینشان همان دین ابراهیم است . نمیتوانند برای مشرکان پس از مرگ آنها آمرزش بخواهند ولی پیش از مرگشان جایز است همانطور که ابراهیم کرد . در آیه شریفه « **إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ** » اشاره بوعده ظاهرأ برای این است که آنحضرت در این کار ، وفا بوعده نیز کرد . نه اینکه ، اصل استغفار جایز نبود ولی ابراهیم چون وعده کرده بود آنخلاف را انجام داد (نعوذ بالله) .

در سورة ممتحنه پس از نهی از مودّت مشرکان و دشمنان خدا ، چنین آمده « **قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ** ، اذ قالوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ ، كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَأ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ ، إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ لَا اسْتَغْفِرُ لَكَ وَمَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ » ممتحنه ۴ .

یعنی در عمل ابراهیم و پیروانش برای شما سرمشق خوبی هست ، آنگاه که بقومشان گفتند : ما از شما و آنچه سِوای خدا میپرستید بیزاریم ، شما کفر میورزیم و همیشه میان ما و شما ، عداوت و کینه توزی هست تا بخدای تنها ، ایمان بیاورید (میان آنها ربطی نماند) مگر سخن ابراهیم که پندرش گفت : از خدا برای تو آمرزش خواهم خواست و جز این در قبال خدا برای توکاری نتوانم کرد .

دفعه دیگر ، آیه و ترجمه آنرا بدقت بخوانید . در این کریمه « **إِلَّا قَوْلَ إِبْرَاهِيمَ** » استثناء است از مضمون جمله فوق ، که همان جدائی و بیزاری و عداوت و عدم الفت باشد و بعبارت اخری از کلمه « **إِذْ قَالُوا الْقَوْمِ لَهُمْ** » تا « **لَا أَمْلِكُ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ** » یعنی مجموع مستثنی و مستثنی منه ، توضیح و تفصیل « **أُسْوَةٌ** » در صدر آیه است . و خلاصه مطلب این است : شما هم باید مانند ابراهیم و تابعانش از مشرکان جدا شوید و

آنها را دوست ندارید و باید بگوئید: همیشه میان ما و شما عداوت و کینه هست. فقط از این جدائی و عداوت قول ابراهیم را استثناء میکنم که پدرش گفت: برای تو از خدا آمرزش خواهم خواست. شما هم با وجود عداوت، میتوانید برای مشرکان آمرزش بخواهید چنانکه او خواست. و بعبارت دیگر، مانند ابراهیم باشید هم در عداوت با مشرکان و هم درخواستن توفیق ایمان برای آنها. و بتعبیر سٔوم: ابراهیم برای شما سرمشق خوبی است هم در عداوت مشرکان و هم در استغفار برای آنان.

دلیل دیگر این مطلب آن است که در ذیل آیات فوق آمده «لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُواكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»
ممتحنه: ۸.

یعنی خدا شما را از نکوئی کردن و انصاف ورزیدن با کسانی که در کار دین با شما جنگ نکرده و از

دیارتان بیرون ننموده اند، منع نمیکند آزر مشرک بود ولی در کار دین با ابراهیم جنگ نکرده بود و او را از خانه بیرون ننموده بود، چه مانعی داشت که آنحضرت با او نکوئی کند و کدام نکوئی بالاتر از آنست که بگوئید: خدا با او توفیق ایمان بده و پیامرز. مگر حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حق مشرکان نمیگفت: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ».

بسیار بسیار عجیب است که مفسران شیعه و سنی «إِلَّا قَوْلَ اِبْرَاهِيمَ» را از «أُسْوَةٌ» استثناء گرفته و گفته اند: مقصود این است که از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای پدرش، برای نمونه بتفسیر مجمع البیان، صافی، کشاف، جلالین، ابن کثیر، طنطاوی، مراغی، فخر رازی، طبری، درمثور، ابوالفتوح و منهج الصادقین، رجوع کنید خواهید دید که استثناء را از «أُسْوَةٌ» گرفته و گفته اند: یعنی از ابراهیم پیروی کنید مگر در استغفار برای پدرش که در این کار نباید

(۱) مگر آنکه فی لفت ادرا با ابراهیم جنگ حساب کنیم با جد کردن باز استغفار مانعی ندارد

از وی پیروی نمائید زیرا او این عمل را روی وعده ای که داده بود ، کرد .

بیضاوی در تفسیر آیه ۱۱۴ از سوره توبه چنانکه در سابق گفتیم مطلب را خوب درك کرده و گفته است : آیه بر جواز استغفار برای مشرکان دلالت دارد و اشکال قول ابراهیم با آن دفع میشود. ولی در سوره ممتحنه ، مطلب را از یاد برده و استثناء را از «أسوة» گرفته و میگوید نباید در استغفار با ابراهیم تأسی کنید .

این مفسران نامی در صورت صحت کلامشان ، لازم میاید که ابراهیم عليه السلام خلاف شرع کرده باشد و مطلب این میشود که : از ابراهیم تأسی کنید مگر در این عمل که کاری برخلاف دستور خدا بود .

اگر گویند : وعده کرده بود ، میبایست بوعده خود عمل کند ! گوئیم : مگر وعده خلاف شرع را شرعی میکند ! ؟ و آنگهی وعده خلاف شرع را چرا میکرد ! ؟

اگر گویند : این عمل در شریعت آنحضرت جایز بود و در شرع اسلام نسخ شده است !

گوئیم : از کجا ؟! بضرورت قرآن دین ما همان دین حنیف ابراهیم است « قُلْ صَدَقَ اللَّهُ فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً » آل عمران : ۹۵ « ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنْ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً » نحل : ۱۲۳ .

شکر خدا را که الهام بخشید این حقیقت ارزنده را از قرآن مجید با مقایسه آیات بدست آوردیم ، آنچه قرنهای بر مفسران پوشیده مانده بود روشن گردید ، و معلوم شد که ابراهیم عليه السلام در همه کار مقتدا و سرمشق ماست حتی در استغفار برای مشرک . دیگر لازم نیست سخنی بگوئیم که مستلزم ناروا برای آنحضرت باشد . ابراهیم بآزر وعده کرد ، آن وعده جایز و شرعی بود و بهمان وعده عمل کرد ، آنهم جایز بود ، ما هم میتوانیم در این کار بر آن پیامبر بزرگ تأسی نمائیم سلام بر او . آزر : تحريك شديد « أَنَا أَرْسَلْنَا

الشَّيَاطِينِ عَلَى الْكَافِرِينَ تَوَّزَّهْمُ أَزَّ»
 مریم : ۸۳ یعنی ما شیاطین را برای
 کافران فرستادیم ، آنها را بشدت
 تحریک میکنند و بر اعمال خلاف
 وا میدارند ، از مفردات راغب
 بدست میاید که قید شدید در تحریک
 ملحوظ است گویند : أَزَّتِ الْقِدْرُ اِی
 اِشْتَدَّ غَلَبَانَهَا . قاموس آنرا مطلق
 تحریک و غلبان معنی کرده است .

در نهاییه هست «کان الذی أَزَّ»
 عایشه علی الخروج ابن الزبیر ، ای
 حَرَكَتْهَا وَحَمَلَهَا عَلَى الْخُرُوجِ یعنی
 ابن زبیر بود که عایشه را بر خروج
 بجنگ جمل تحریک کرد :

أَزَفَ : نزدیک شدن وقت
 « أَزَفَتِ الْأَزْفَةُ » النجم : ۵۷ یعنی
 نزدیک شونده نزدیک شد . مراد روز
 قیامت است . و نیز عجله ، و خوب
 شدن زخم معنی شده است ، راغب
 گوید در آن ، گذشته از نزدیکی ،
 ضیق وقت نیز مراد است .

« وَأَنْذَرَهُمْ يَوْمَ الْأَزْفَةِ » غافر
 ۱۸ ، آنها را از روز نزدیک شونده
 برترسان ، روز قیامت از نظر واقع

نزدیک و نزدیک شونده است ، گرچه
 ما آنرا دور میدانیم « إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ
 بَعِيدًا وَنَرَاهُ قَرِيبًا » معارج : ۶ « اقْتَرَبَ
 لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ » انبیاء : ۱
أَسَرَ : بستن . حبس . گرفتار

کردن . ناگفته نماند معنی جامع
 همان بستن و بسته شدن است . اسیر
 را از آنجهت اسیر گویند که گرفتار
 و بسته شده است « أُسْرَى » جمع
 اسیر است یعنی گرفتار شدگان و
 « تُأْسِرُونَ فَرِيقًا » احزاب : ۲۶ یعنی
 قسمتی را اسیر و گرفتار میکنید
 « أُسْرَاءُ » نیز جمع اسیر است « نَحْنُ
 خَلَقْنَاهُمْ وَشَدَدْنَا أَسْرَهُمْ » انسان :

۲۸ یعنی ما آنها را آفریدیم و ترکیب
 وجودشان را محکم کردیم ، میان
 اعضاء بدن ، اتصال و همبستگی
 هست ما آن پیوند را محکم کردیم
 آنانکه « أَسْرُ » را در آیه فوق ،
 خلقت معنی کرده اند ، مرادشان باید
 همان اتصال و ترکیب باشد .

إِسْرَائِيلَ : این کلمه بنقلی
 اسم دوم حضرت یعقوب و بنقلی
 لقب آنحضرت است . بنظر میاید که

لقب درست باشد ، زیرا اثبات دو اسم برای یکنفر محتاج مؤنه است. فرید وجدی در دائرة المعارف آورده گویند: معنای آن بنده خدا و برگزیده خداست ، « ایل » خدا « اِسْرَی » بنده . در المنار گوید : اسرائیل را امیر مجاهد مع الله گفته اند .

این کلمه ۴۳ بار در قرآن مجید آمده است ، ۴۱ بار با لفظ « بنی اسرائیل » . مراد از بنی اسرائیل ، فرزندان دوازده گانه حضرت یعقوب و اولاد آنهاست که بقوم یهود معروف اند . در قرآن داستانهای مفصلی دارند که مقداری از آنها در « یهود » خواهد آمد انشاء الله .

اَسَاس: اصل . پایه . گویند « اُسُسٌ بُنِیَانُهُ » یعنی برای ساختمانش پایه قرارداد « اُسُسٌ بُنِیَانُهُ عَلٰی تَقْوٰی مِنْ اِلَهِ » توبه : ۱۰۹ بنای خویش را بر پرهیزکاری پایه نهاد ، یعنی اصل و پایه بنای او تقوی است « لِمَسْجِدٍ اُسُسٌ عَلٰی التَّقْوٰی » توبه : ۱۰۸ مسجدیکه بر تقوی پایه گذاری شده ، پایه آن تقوی است . این کلمه بصورت

ماضی معلوم و مجهول فقط سه بار در کلام الله استعمال شده و هر سه در سوره توبه آیه ۱۰۸-۱۰۹ واقع است . لازم نیست ، پایه و اصل ، مادی باشد بلکه اعتم است چنانکه در دو آیه فوق ، پایه معنوی مراد است .

اَسَف: حزن . غضب . در مجمع گوید : اَسَف بمعنی شدت غضب است ، بمعنی اندوه نیز میاید . بنا بقول راغب : منشاء اسف ، حس انتقام است ، اگر انتقام نسبت بضعیف باشد اَسَف بصورت غضب متجلی میشود (و معنای غضب میدهد) و هرگاه نسبت بقوی باشد بصورت اندوه ظاهر میگردد انتهی .

بنابر این میشود که بمعنی غضب باشد نظیر « فَلَمَّا اَسَفُوْنَا اَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ » زخرف : ۵۵ ، چون ما را بخشم آوردند از آنها انتقام گرفتیم . و میشود بمعنی اندوه باشد مثل « فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسُكَ ... اَسْفَاً » کهف : ۶ شاید تو از اندوه خودت را هلاک کننده ای « اَسَفٌ » بکسر (س) صفت

مشبهه است بمعنی اندوهگین «رَجَعُ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا» اعراف: ۱۵۰ موسی بسوی قوم خویش خشمگین و اندوهناک برگشت . در هنگام اندوه و تأسف از فوت چیزی گویند : یا أَسْفَى ، مثل « وَقَالَ يَا أَسْفَى عَلَى يُوسُفَ » یوسف ، ۸۴ ای دریغ از یوسف .

اسمعیل : نام دو نفر از پیامبران است .

۱- اسمعیل پسر ابراهیم علیه السلام .

۲- اسمعیل از پیامبران بنی اسرائیل . باید دانست که بعضی ها اسمعیل را يك نفر دانسته و گفته اند اسمعیل پسر ابراهیم همان اسمعیل صادق الوعد است . و بعضی احتمال داده اند که صادق الوعد از آنجهت است که پدرش گفت : در خواب می بینم تورا قربانی میکنم . او پدرش گفت : این کار را بکن من صبر خواهم کرد و وقت عمل بوعده خود وفا کرد .

ولی بااستمداد از آیات قرآن خواهیم دید که اسمعیل نام دونفر از

پیامبران است و اسمعیل صادق الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است که همواره با ابراهیم ذکر شده مثل « وَعَهْدْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَاسْمُعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ » بقره: ۱۲۵ « وَادْخُلْ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَاسْمُعِيلَ » بقره: ۱۲۷ « تَعْبُدُوا اللَّهَ وَإِلَهُ آبَائِكُمْ إِبْرَاهِيمَ وَاسْمُعِيلَ » بقره: ۱۳۳ « وَمَا أَنْزَلْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَاسْمُعِيلَ وَاسْحَقَ » بقره: ۱۳۶ و نیز آیه ۱۴۰ بقره و ۸۴ آل-عمران و ۱۶۳ نساء و ۳۹ سوره ابراهیم .

و اسمعیل دیگر در ردیف انبیاء

بنی اسرائیل و غیره آمده نظیر « وَ زَكَرِيَّا وَيَحْيَىٰ وَعِيسَىٰ وَإِيلَاسَ كُلِّ مِّنَ الصَّالِحِينَ وَاسْمُعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَ يُوسُفَ وَلُوطًا وَ كَلَّا فَضْلُنَا عَلَى الْعَالَمِينَ » انعام: ۸۶-۸۷ « وَاسْمُعِيلَ وَادْرِيسَ وَذَالْكَفَلِ كُلِّ مِّنَ الصَّابِرِينَ » انبیاء: ۸۵ « وَادْخُلْ إِبْرَاهِيمَ وَاسْمُعِيلَ وَ الْيَسَعَ وَذَالْكَفَلِ وَكُلِّ مِّنَ الْأَخْيَارِ » ص: ۴۸ ، این مؤید آنست که این دو نفر غیر هم اند .

گذشته از این : در يك محل

از قرآن ، اسمعیل فرزند ابراهیم و

یعقوب خوانده شده و پرورش است که اسمعیل بن ابراهیم از اولاد یعقوب نیست بلکه عموی آنحضرت است. در سوره مریم از اول تا آیه ۵۸ هشت نفر از پیامبران، زکریا، یحیی، عیسی، ابراهیم، موسی، هارون، اسمعیل و ادريس ذکر شده و سپس چنین آمده «أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ نُوحٍ وَ مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَآئِيلَ» یعنی پیامبرانی که در این سوره یاد شدند، همه از اولاد این چهار نفرند، آدم، نوح، ابراهیم و اسرائیل. در این آیه «مِنْ ذُرِّيَةِ آدَمَ» شامل هر هشت نفر است که گفته شد. و کلمه «مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَآئِيلَ» شامل هفت نفر منهای ادريس است که گفته اند: ادريس، جد حضرت نوح بود (دائرة المعارف وجدی) و داخل در «مِنْ ذُرِّيَةِ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْرَآئِيلَ» نیست. آنوقت اسرائیل با او و ابراهیم عطف شده و نشان میدهد که شش نفر بقیه که اسمعیل نیز از آنهاست همه از اولاد ابراهیم و

اسرائیل اند، یعنی هر که از آنها، فرزند ابراهیم است فرزند اسرائیل نیز است علی هذا بقیه که ذکر یا، یحیی، عیسی، موسی، هارون و اسمعیل بوده باشند هم فرزند ابراهیم و هم فرزند اسرائیل اند، پس اسمعیل در عین حال که فرزند ابراهیم بود فرزند اسرائیل نیز بود. و در نتیجه این اسمعیل غیر از اسمعیل بن ابراهیم است و گرنه برای عطف بواو در آیه محمل درستی نخواهد داشت.

ناگفته نماند در تفسیر برهان ذیل آیه «إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ» هشت روایت هست که اسمعیل صادق الوعد غیر از اسمعیل بن ابراهیم است و در بعضی احادیث او را اسمعیل بن حزقیل نقل کرده اند.

راجع با اسمعیل بن ابراهیم آنچه در قرآن آمده از این قرار است.
۱- او پیغمبر بود «وَمَا أُتْرِلُ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَسْبَاطَ» بقره ۱۳۶، آیه ۸۴ آل عمران و ۱۶۳ نساء نیز در

همین مضمون است .

۲- او در بنای کعبه با پدرش شرکت کرد بقره: ۱۲۷ و همو بود که راضی شد پدرش او را در راه خدا قربانی کند (که در ابراهیم گذشت) گذشته از روایات اهل بیت علیهم السلام قرآن خود شاهد است که ذبیح او بود نه برادرش اسحق ، در سوره صافات پس از نقل داستان مفصل قربانی میگوید « وَبَشِّرْناهُ بِاسْحَقَ نَبِیِّاَمِنْ الصَّالِحِینَ » این آیه بدست میدهد که اسحق در آنروز هنوز متولد نشده بود و مزده ولادت وی پس از جریان قربانی بآبراهیم داده شد . پس از نوشتن این استدلال دیدم عین آنرا امام صادق علیه السلام در روایتی که در المیزان از فقیه نقل شده بیان فرموده اند و نیز در بحار ج ۱۲ ص ۱۲۹ از حضرت رضا علیه السلام نقل گردیده است .

برای تکمیل بحث به بحار (ج ۱۲ ص ۱۲۳) طبع جدید رجوع شود در اصول کافی ج ۱ باب مشیت و اراده حدیث چهارم ذبیح را اسحق

گفته ، علامه طباطبائی در ذیل آن فرموده : این خلاف اخبار متظافر شیعه است .

* اما اسمعیل صادق الوعد ، سه دفعه با ادريس و یَسْعَ ذکر شده چنانکه گذشت و خدا او را در آن سه محل تعریف کرده که از بندگان صابر و برگزیده است و بر عالمیان فضیلت دارد . و نیز درباره او فرموده « وَاذْکُرْ فِی الْکِتَابِ اِسْمَعِیْلَ اِنَّهٗ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُوْلًا نَّبِیًّا وَكَانَ یَاْمُرُاهُلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَ الزَّکٰوةِ وَ كَانَ عِنْدَ رَبِّهٖ مَرْضِیًّا » مریم ۵۴-۵۵ .

یعنی در این کتاب یاد کن اسمعیل را که صادق الوعد و پیامبر بلند پایه بود ، کسان خود را بنماز خواندن و زکوة دستور میداد و نزد پروردگارش پسندیده بود .

در قرآن مجید کلمه « اهل » چون بشخص اضافه شود مثل : اهلی و اهله ، اغلب بمعنی کسان و خانواده آمده علی هذا از جماعه « یا مراهله » میشود استفاده کرد که او فقط بخانواده ی خود پیغمبر بود

و اگر مراد از اهل ، قوم باشد باید گفت : که قوم او از يك خانواده بوده اند ، در المیزان کلمه « اهل » را بخواص که کسان و عشیره و قوم باشد معنی کرده است ولی با مراجعه بقرآن خواهیم دید که « اهل » درموقع اضافه بشخص چنین معنای وسیعی ندارد ، مگر ینا بر مطلبی که در « اهل » خواهد آمد و در آن صورت بمعنی مطلق پیروان خواهد بود خواه از کسان باشد یا نه .

اما باید گفت که رسالت آن حضرت عام بود و آیه « یَا مَرَأَاهُ » ناظر بمطلبی مخصوص است چنانکه درباره حضرت رسول ﷺ آمده « وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ » شعراء ۲۱۴ « وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا » طه : ۱۳۲ با آنکه انذار و آمران حضرت شامل عموم بود و اینها خطابه‌ای مخصوص اند و مسانع از عموم رسالت نیستند .

در احادیث شیعه و اهل سنت هست که : این پیامبر عظیم الشان

بشخصی وعده داد که درمکانی حاضر شود ، آنشخص نیامد ، اسمعیل روی وعده خود یکسال در آنجا منتظر ماند بدین جهت صادق الوعد لقب یافت . و نیز روایت شده که سه روز منتظر ماند . حدیث یکسال در تفسیر برهان بسند ضعیف از امام رضا علیه السلام و در مجمع البیان مرسل از امام صادق علیه السلام منقول است و در کافی باب الصدیق و اداء الامانة حدیثی بسند حسن نقل شده و در آن هست « فَأَنْتَظِرُهُ فِي ذَلِكَ الْمَكَانِ سَنَةً » ناگفته نماند ، انتظارنشستن یکسال تمام ، بعید است و از نظر عرف و عقل خوب نیست مثلا کسی یکسال تمام در محلی بنشیند ، وسائل خورد و خوابش را بآنجا بیاورد ، بخورد بخوابد ، کار نکند و هر که از آنجا بگذرد ، بگوید : منتظر فلانی هستم چون بوی وعده داده ام ، چنین کاری خیلی بعید است و درخور شأن يك پیامبر نیست .

قهرآمراد آن است که مدت یکسال مراقب آن محل بود و گاه گاه بآنجا

سرمیزد و یا کسی میفرستاد که شخص موعود آمده است یا نه ؟.

اسن : (بروزن فرس و فلس)
تغییر یافتن ، گویند : « اسن الماء »
یعنی آب متغیّر شد . در قاموس و اقرب الموارد مطلق تغیر آب و در نهایت و مفردات تغیر بوی آن نقل شده « آسن » : آبیکه رنک و طعم آن تغییر یافته (قاموس) « فیهما نهارٌ من ماء غیر آسن » محمد : ۱۵ یعنی در بهشت نهرهایی است از آب تغیر ناپذیر .

باید گفت : مراد مطلق عدم تغیر است ، نه فقط بوی آن . بهشت جای خلود و دوام است و مقتضای خلود ، عدم تغیر است . زیرا اصل کهولت از اشیاء در آنجا برداشته شده است .

اسو و اسوه : سر مشق ، مقتدا . در مفردات گوید : آن بخوب و بد هر دو شامل است لذا در قرآن با کلمه « حسنة » توصیف شده است « لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة » احزاب : ۲۱ یعنی در اعمال

و اقوال رسول خدا برای شما سر مشق خوبی هست . این کلمه سه بار در قرآن مجید آمده است یکی آیه فوق و دومی و سومی در سورة محتحنة آنجا که سر مشق و مقتدا بودن ابراهیم عليه السلام بیان شده است . در اقرب الموارد گوید : « الاسوة : القدوة » .

اسی : حزن . اندوه « فلانأسى على القوم الکافرين » مائده : ۶۸ بر قوم کافر غصه مخور . راغب گوید : حقیقت آن تعقیب چیز فوت شده است بحزن و اندوه « لکیلا تأسوا علی ما فاتکم » حدید : ۲۳ تا بر آنچه از شما فوت شده غصه نخورید « فکیف آسی علی قوم کافرين » : اعراف ۹۳ چگونه بر قوم کافر اندوهگین شوم . در لغت آمده : « آسی علیه : حزن » .

ایشر : (بروزن کتف) خود پسند . متکبر . طاغی . راغب گوید آن شدت بطر است . بطر : طغیان و خود گم کردنی که از وفور نعمت و قدرت ناشی میشود . « بل هو کذاب »

أَشْرَ سَيَعْلَمُونَ غَدًا مِنَ الْكَذَّابِ الْأَشْرِ
 قمر: ۲۵ - ۲۶ بلکه او (پیغمبر)
 دروغگوی متکبر است فردا. حتماً
 میدانند دروغگوی متکبر کیست .
 این کلمه فقط دو بار در قرآن یافت
 میشود .

إِصْرُ: سنگینی . پیمان . گناه
 (قاموس) در مفردات گره زدن
 (عقد الشيء) و حبس بقهر گفته
 است و نیز گفته اند : سنگینی که
 صاحبش را إِصْر یعنی حبس و بی
 حرکت میکند .

ناگفته نماند: این معانی بهمدیگر
 نزدیک اند و معنی جامع همان سنگینی
 است . پیمان یکنوع سنگینی و قبول
 مسئولیت ، و گناه نیز یکنوع سنگینی
 است . در آیه «وَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ
 عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي» آل عمران : ۸۱
 بمعنی پیمان است یعنی: آیا اعتراف
 کردید ؟ و بر آن، پیمان مرا گرفتید؟
 و در شریفه «وَلَا نَحْمِلُ عَلَيْهِ إِصْرًا»
 بقره: ۲۸۶ بمعنی سنگینی است یعنی
 تکلیف سنگین بر ما بار مکن ، در
 حالات حضرت رسول ﷺ آمده

« وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي
 كَانَتْ عَلَيْهِمْ » اعراف: ۱۵۷ یعنی از
 آنها سنگینی و اغلالشان را برمیدارد
 و بشریعت آسان و طبیعی راهنمایی
 میکند .

أَصْلُ: ریشه . پایه . «كَلِمَةٌ
 طَيِّبَةٌ كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا
 فِي السَّمَاءِ» ابراهیم: ۲۴ ، کلمه پاک
 همچون درخت پاکی است که ریشه
 آن ثابت و شاخه اش در هواست
 جمع آن أَصُول است «أَوْتَرَكْتُمُوهَا
 قَائِمَةً عَلَىٰ أَصُولِهَا» حشر: ۵ .

أَصِيلُ: وقت ما بعد عصر تا
 مغرب (اقرب الموارد) «وَسَبْحُوهُ
 بُكْرَةً وَأَصِيلًا» احزاب: ۴۲ او را
 بامداد و آخر روز تسبیح گوئید . جمع
 آن در قرآن فقط أَصَال استعمال
 شده «يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ
 رِجَالٌ» نور: ۳۶ برای خدا در آن
 خانه ها با مدادان و پسینان مردانی
 تسبیح گویند «أَصِيل» چهار بار و
 «أَصَال» سه بار در قرآن آمده
 است .
أَفْ: «فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفْ»

شده است :

إِفْك : ساخته . برگردانیدن چیزی از حقیقتش « وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُّبِينٌ » نور : ۱۲ گفتند این ، ساخته و دروغ آشکار است . دروغ را از آن إِفْك گویند که از واقعیتش برگردانده شده در جوامع الجامع فرموده ، « أَلِفْك : ابلغ الكذب » و اصل آن از افك بمعنی برگرداندن است .

در نهاییه گفته است : « أَفْكُهُ يَا فِكُهُ إِفْكًا : اذا صرفه عن الشيء وقلبه » و در مفردات گوید : افك چیزی است که از حقیقتش برگردانده شده ، باشد (ساخته) نسا گفته نماید این معنی جامع همه ی معانی است . در قرآن کریم بمعنی ساخته ، دروغ و برگرداندن بکار رفته . مصدر و فعل آن بمعنی برگرداندن و اسم مصدرش بمعنی برگردانده شده (ساخته) است و فعل آن لازم و متعدی هر دو آمده است « قَالُوا أَجِئْتَنَا لِنَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا » احقاف : ۲۲ ، گفتند : آیا آمده ای تا ما را از خدایمان

اسراء : ۲۳ در قاموس گوید : آف کلمه اظهار تنفر است چون انسان چیزی را مکره داشته در مقام اظهار کراهت میگوید : آف ؛ ابراهیم **آف** در مقام اظهار تنفر از بتان و بت پرستان گفت : « آف لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ » انبیاء : ۶۷ راغب گفته : آف در اصل هر چیز تنفر آور است از قبیل چرك و ناخن گرفته شده ، و در مقام اظهار تنفر بکار میرود ، فقط سه بار در قرآن آمده است « بپدر و مادر اف مگو » یعنی از کارها و اعمال و رفتار آنها ، اظهار تنفر و ملالت نکن .

أَفُق : ناحیه . طرف . (قاموس نهاییه ، مفردات) « وَلَقَدْ رَآهُ بِالْأَفُقِ الْمُطِينِ » نکویر ۲۳ یعنی او را در ناحیه روشن دید ، جمع آن آفاق است یعنی اطراف . نسو احی « سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ » فصلت : ۵۳ آیات خود را در اطراف آسمانها و زمین و در وجودشان ، بانهاحتماً مینمایانیم در نهج خطبه ۹۰ هست : « وَ إِنَّ الْأَفَاقَ قَدِ اغَامَتْ » اطراف ابرآلوده

برگردانی؟ «الَّتِي عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ» اعراف: ۱۱۷ عصایت را بیانداز، پس آنگاه عصا، آنچه بدروغ می ساختند میگرفت، «وَيُلْ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ» جاثیه: ۷، وای بر هر دروغساز گناهکار، أَفَّاكَ صیغه مبالغه است.

«قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنْتَ يُوَفِّكُونَ» منافقون: ۴، خدا آنها را بکشد از حق و خدا، بکجا برگردانده میشوند «إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ، يُوَفِّكُ عَنْهُ مِنَ افِّكَ» ذاریات: ۸-۹ ظاهر معنی آیه این است که: شما اهل مکه درباره قرآن و آورنده آن سخن گوناگون دارید: برگردانده میشود از ایمان بآن، هر که برگردانده شود از تفکر و تدبیر صحیح. بنظر میاید که تقدیر آن چنین باشد «يُوَفِّكُ عَنِ الْإِيمَانِ بِالْقُرْآنِ» مِنْ افِّكَ عَنِ التَّدْبِيرِ وَالتَّفَكُّرِ مؤید این احتمال آیات ما قبل و ما بعد است که تفکر در موجودات طبیعت را بمیان کشیده است.

«وَالْمُؤْتَفِكَةَ أَهْوَى» النجم: ۵۳

«وَجَاءَ فِرْعَوْنُ وَمَنْ قَبْلَهُ وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ» حاقه: ۹ مؤتفکات، در لغت بمعنی بادهائی است که از مسیر خود برمیگردند و محل وزیدن خود را عوض میکنند و یا زمینهاییکه زیر و رو میشوند. و ظاهراً مراد از آن در قرآن شهرهای ویران و زیر و رو شده است نظیر شهرهای لوط و غیره معنی آیه اول: مؤتفکه (قُرْاءِ زیر و رو شوند) را ساقط کرد.

داستان افك

حدیث افك که در سوره نور از آیه ۱۱ تا آیه ۲۶ بآن اشاره شده و از طرف خدا تکذیب گردیده و احکام و نصایحی نیز در آن ضمن، گفته شده است، دروغی بود که منافقان آنرا شهرت دادند و خاطر شریف حضرت رسول ﷺ را بدرد آوردند، آیات وحی آنرا تکذیب کرد و چند نفر از جمله عبدالله بن ابّی، مسطح بن اثاثه، حسان بن ثابت و حمنه خواهرزینب دختر جحش در آن افتراء تازیانه خوردند (حَدِّقْذَف) و قضیه خاتمه

یافت .

و خلاصه جریان چنانکه تفاسیر و تواریخ نوشته اند از این قرار بود حضرت رسول صلی الله علیه و اله در یکی از جنگها زنش عایشه را با خود همراه برد وقت برگشتن که در منزلی نزول کرده بودند ، عایشه گردن بند خود را گم کرد ، برای پیدا کردن آن از لشگریان دور رفت ، مسلمانان پنداشتند که او در کجاوه خود است ، شترش را حرکت دادند و رفتند ، عایشه برگشت و دید لشگریان رفته اند ، در همان جا نشست ، یکی از مسلمانان بنام صفوان بن معطل سلمی که عقب مانده بود رسید و عایشه را شناخت شتر خود را خوابانید و او را سوار کرد و بُرد بی آنکه حرفی بزند ، چون بلشگریان رسیدند ، این ماجری برای منافقان و بعضی از مریض القلب ها عنوان شد و عایشه را نعوذ بالله متهم بفجور با آن مرد کردند ، و در این امر ، عبدالله بن ابی رئیس منافقین از همه بیشتر آن

را شهرت میداد ، تا آیات قرآن این ساخته را تکذیب کرد .

نگارنده : از نقل این داستان ناراحتم ، و چون بعضی از مغرضین اهل سنت نعوذ بالله ، شیعه را که از عایشه خوشش نمیاید ، باین کار متهم میکنند و میگویند : شیعه « نعوذ بالله » بعایشه چنین نسبت میدهند از این جهت این را نوشتم و از طرف خودم و شیعه اثنا عشریه میگویم : هر که بعایشه چنین نسبت بدهد او کافر و تکذیب کننده قرآن است ، زیرا قرآن این نسبت را تکذیب کرده است .

آری شیعه ، عایشه را گناهکار میدانند . زیرا با امام برحق علی بن ابیطالب (علیه السلام) بمبارزه برخاست و خون مسلمانان را بهدر ریخت و تا آخر عمر در عداوت آنحضرت پایدار ماند و آیه « فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا » تحریم : ۴ درباره او و حفصه نازل شد و غیر ذلك . ولی این کجا و آن نسبت بی اساس کجا ؟ نعوذ بالله . خداوند بعبدالله ابی لعنت کند که

سبب آزدگسی قلب نازنین رسول

خدا صلی الله علیه و اله شد .

أَفُولُ: غروب کردن «فلما افلَّ

قَالَ لِأَحِبِّ الْأَقْلِينَ» انعام : ۷۶

پس چون غائب شد (غروب کرد)

گفت : غائب شونده هارا دوست

ندارم . راغب آنرا غائب شدن

آفتاب و ماه و ستارگان گفته ولی

در قاموس و غیره اعم گرفته اند ،

در قاموس هست «أَفَلَ الرُّضِيعُ: ذهب

لبنها» فعل آن از باب ضرب و نصر

و علم هر سه آمده . در نهج خطبه :

۸۱ فرموده : « غُرُورٌ حَائِلٌ وَضُوءٌ

أَفَلٌ » .

أَكَلَ: خوردن و بر سبیل

تشبیه گویند : آتش هیزم را خورد .

یهود میگفتند « إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَنْ

لَا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِنَا بِقُرْبَانٍ

تَأْكُلُهُ النَّارُ » آل عمران : ۱۸۳

« أَكَالُونِ » مبالغه از اكل است « أَكَلَ »

بضم اول و دوم بمعنی خوردنی

است « تَوْتَنِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ » ابراهیم :

۲۵ یعنی خوردنی (میوه) خود را

هر زمان میآورد .

أَلَا: آگاه باش . آگاه باشید .

حرف تنبیه است بر تحقق مابعدش

دلاله دارد مثل « أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ السُّفَهَاءُ »

« أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِئَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ » و

نیز بمعنی عرض (طلب ملایم) و

تحضیض (طلب شدید) میاید و

مخصوص بجملة فعلیه است مثل

« أَلَا تَحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ » و نیز

بمعنی توبیخ و انکار و استفهام از نفی

و تمنی میاید و در چهار صورت

اخیر مخصوص جملة اسمیه است

(اقرب الموارد) .

أَلَتْ: نقصان « وَمَا أَلَّتْهَا »

مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ » طور : ۲۱ از

عملشان چیزی کمیشان نکردیم ، لازم

و متعدی هر دو آمده است گویند :

« أَلَتْ مَالَهُ : نَقَصَهُ وَأَلَتْ الشَّيْءُ :

نَقَصَ » . این لفظ در قرآن فقط

یکبار آمده است .

أَلَفَ: (بروزن علم) پیوند .

جمع شدن بامیل و رغبت (مفردات)

باید دانست الف جمع شدن مطلق

نیست بلکه جمع شدنی است که میان

اجزاء آن قبول و میل و الف باشد

بهترین کلمه برای آن در فارسی
 « پیوند » است « كُنْتُمْ اَعْدَاءُ فَاَلَفَ
 بَيْنَ قُلُوبِكُمْ » آل عمران: ۱۰۳
 دشمنان بودید میان دلهای شما
 پیوند داد .

« الفة »: انس گرفتن و دوست داشتن
 « ایلاف » بمعنی الفت دادن مصدر
 باب افعال است در مجمع و کتب
 لغت هست : « آلفه ایلافاً : جَعَلَهُ
 يَأْلَفُ » . راغب آنرا . مصدر باب
 تفعلیل گرفته است « الْمُؤَلَّفَةُ قُلُوبُهُمْ »
 یعنی کسانی که قلوبشان تألیف و جلب
 شده . مراد کسان غیر اسلامی اند که
 برای تألیف قلوب بآنها زکوة داده
 میشود .

مسلمانان ضعیف العقول نیز از
 مؤلفه قلوبهم اند چنانکه سیدمرحوم
 در عروه فرموده است « لَا يَلِافُ قُرَيْشٌ .
 اِيْلَافُهُمْ رَحْلَةَ الشَّتَاءِ وَالصَّيْفِ . فَلْيَعْبُدُوا
 رَبَّ هَذَا الْبَيْتِ » قریش : ۱-۳ لفظ
 لایلاف در اول آیه متعلق است به
 « فلیعبدوا » یعنی خدای این خانه را
 عبادت کنند که قریش را الفت داده و
 محترم کرده است بعقیده بعضی: آن

متعلق است به « جَعَلَهُمْ كَعْصَفٍ »
 در سورة ما قبل . یعنی برای الفت
 دادن بقریش اصحاب فیل را کوبید .
اَلِف : اَلِف ، یاساکن است
 که بآن لَیْنَه گویند و یا متحرک است
 که بآن هَمْزَه گویند . راغب در مفردات
 گوید: بطور کلی الف هائیکه (اعتم
 از الف و همزه) برای اثبات معنائی
 میابند سه نوعند . نوعی باول کلام
 داخل میشوند و نوعی بوسط و نوعی
 بآخر آن .

نوع اول برای استخبار است
 نظیر « اَنْجَعَلُ فِيْهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيْهَا » و
 برای مغلوب کردن مخاطب و غیر
 آن ، مثل « اَهُمْ خَيْرٌ اَمْ قَوْمُ تُبَعِّعَ » و « اَفَاِنْ
 هِمْ فَهُمْ الْخَالِدُونَ » و برای تسویه
 نحو « سَوَاءٌ عَلَيْنَا اَجْرُ عَنَّا اَمْ صَبْرُنَا »
 و برای نفی و این همزه چون بر نفی
 داخل شود افاده اثبات میکند و
 بالعکس نحو « اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ » - اَلَيْسَ
 اللهُ بِاَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ » .

نوعیکه در وسط میابند عبارتند
 از الف تننیه و الف بعضی از جمع ها
 مثل مُسْلِمَان ، مسلمات و مساکن

نوعیکه در آخر واقع میشوند عبارتند از الف تأنیث مثل حُبْلَى و بیضاء و الف ضمیر در تشبیه مثل « اِذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ » وَالْفِهَائِكِ بآخر آیات داخل میشوند همچنانکه در آخر آیات میآیند مثل « وَتَنْظُنُّ بِاللَّهِ الظُّنُونَا - فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا » لیکن این الف هامعنائی ندارند و فقط برای اصلاح لفظ وارد میشوند (مفردات باختصار).

الف : (بروزن عقل) هزار.

از اسماء عدد است جمع آن در قرآن کریم الُوف و آلف بکار رفته است « وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ حَتَّىٰ : ۴۷ يَكْ رُوز نَزِدْ پروردگار مانند هزار سال است « خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ » بقره : ۲۴۳ « يُمِدِّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ » آل عمران : ۱۲۴ .

إِل : پیمان . قسم . قرابت.

همسایه (قاموس) در قرآن مبین فقط بمعنی قرابت بکار رفته « لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلَّا أُولَٰئِذَا » توبه : ۱۰ یعنی مشرکان درباره هیچ مؤمنی قرابت و

پیمانی را رعایت نمیکند . تنهادو بار در قرآن آمده است توبه : ۸-۱۰ .

در قاموس هست که : إِل و ایل از اسماء الله میباشد ولی راغب در مفردات آنرا بی اساس میدانند. **إِلَا :** حرف استثناء است در اقرب الموارد گوید : إِلَا بر چهار وجه است ۱- استثناء ۲- صفت بمعنی غیر ۳- عاطفه بمعنی واو ۴- زائده. در آیه « فَوَلَّوْا أَجُوهَكُمْ شَطْرَهُ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَيْكُمْ حُجَّةٌ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ فَلَا تَخْشَوْهُمْ » بقره : ۱۵۰ مجمع البیان از ابو عبیده نقل میکند که « إِلَا » بمعنی واو عاطفه است و تقدیر آن « وَلَا الَّذِينَ ظَلَمُوا » میباشد ولی این نا صواب است و إِلَا در جای خود واقع است النهایه . استثنا منقطع است . مشروح مطلب آنکه یهود در کتاب خود خوانده بودند : پیغمبر جدید . قبله را عوض خواهد کرد . چون قبله از بیت المقدس بکعبه عوض شد . قرآن فرمود این تحویل سبب آنست که

مردم (یهود مثلاً) بر علیه شما دلیلی نداشته باشند و بدانند که پیغمبر اسلام مطابق آنچه تورات گفته است عمل کرد ، لیکن ستمکاران آنها قانع نخواهند شد ، از آنها نترسید .

آیه دیگری که گفته اند **إِلَّا بِمَعْنَى** واو است این آیه است « **يَا مُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حَسَنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ** » نمل : ۱۰ و ۱۱ گفته اند : تقدیرش چنین است « **لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ وَلَا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حَسَنًا** » .

در تفسیر المیزان فرموده :

آنچه میشود گفت - الله اعلم - این است که چون آیه قبلی از ایمنی و عدم خوف مرسلین خبر داد ، بنظر آمد که غیر مرسلین از اهل ظلم ایمنی ندارند و باید بترسند ، آیه توبه کاران اهل ظلم را استدراك و استثناء کرد ... و منظور این است : لکن آنکه معصیت کرده و بعد توبه نموده نیز نباید بترسد . ناگفته نماند در این صورت عدم ترس بیگناهان

نیز ضمناً مفهوم میشود .

در مجمع البیان ذیل آیه ۱۵۰ بقره از مبرّد نقل شده که : **إِلَّا هِجَ** وقت بمعنی واو نمیاید .

نا گفته نماند در قرآن مجید استثناء منقطع که بمعنی « لکن ، ولی » است بسیار یافت میشود و اینکه گفته اند : استثناء منقطع در کلام فصیح نمیاید درست نیست در دو آیه گذشته استثناء چنانکه دیدیم منقطع است و در کریمه « **مَالَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتَّبَاعُ الظَّنِّ** » نساء : ۱۵۷ نیز منقطع است . و شاهد بسیار روشن این استثناء آیات ۴۰ - ۷۴ ۱۲۸ - ۱۶۰ سوره صافات است که همه **إِلَّا هَا** بمعنی « ولی و لکن » آمده و منقطع اند در مجمع و کشاف تصریح شده که آن در « **إِلَّا مَنْ تَوَلَّى وَكَفَرَ** » غاشیه : ۲۴ منقطع است .

الَّتِي : اسم موصول و مؤنث الذی است . از جمع آن فقط در قرآن فقط **الَّتَانِ** و **الَّتَانِ** بکار رفته مثل « **إِنْ أُمَمَاتُهُمْ إِلَّا الَّتَانِ** »

وَلَدْنَهُمْ « مجادله : ۲ نیست مادران آنها مگر زنانیکه آنان رازائیده‌اند و نحو « وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ » نساء : ۳۴ زنانیکه ازنا زمانیشان می‌ترسید نصیحتشان کنید.

الَّذِي : اسم موصول مذکر جمع آن در قرآن فقط الذین آمده ناگفته نماند محلّ التّی و الذّی، مّاده (ل ت ی - ل ذ ی) بود چنانکه در اقرب الموارد است ولی ما ترتیب المعجم المفهرس را مراعات کردیم.

الِّم : درد . راغب قید شدت را نیز اضافه کرده است « اَلِیْمٌ » دردناک « لِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ اَلِیْمٌ » بقره : ۱۰۴ در مفردات و قاموس واقرب-

الموارد ، الیم را بمعنی اسم فاعل (مُؤْلِمٌ) درد آور گرفته‌اند ، ولی بهتر است بگوئیم صفت مشبهه است مثل شریف ود الّ بردوام وثبوت است خاصه که عذاب اخروی با آن توصیف شده است ، پس عذاب الیم یعنی عذاب دردناک دائم « فَاِنَّهُمْ

يَاْلَمُونَ كَمَا تَاْلَمُونَ » نساء : ۱۰۴ آنها رنج می‌برند ، درد زخم میکشند چنانکه شما رنج می‌برید و درد میکشید . کلمه اَلِیْم ۷۲ بار در قرآن آمده است (المعجم المفهرس) .

إِلَهِ : معبود . مصدر آن بمعنی عبادت و حیرت آمده و اِلَه مثل فِعال مصدر بمعنی مفعول (مألوه) است (قاموس) گویند : « اِلَهٌ يَالَهُ : عَبْدٌ » از باب منع یمنع (مفردات) و گویند : اِلَهٌ اِلَهًا : تحیر « از باب علم یعلم (اقرب الموارد) . پس اگر آنرا از اله بمعنی تحیر بگیریم ، خدا را از آنجهت اِلَه گویند که عقول در درك ذات او متحیر است و اگر از اله بمعنی عبادت بگیریم ، از آنجهت اِلَه گوئیم که او معبود است .

راغب در مفردات گوید : حق آن بود که این کلمه جمع بسته نشود چون سوای خدا معبودی نیست ، لیکن عرب با اعتقاد خود که معبودهائی هست آنرا جمع بسته و گفته‌اند : اِلَهِة .

این کلمه در قرآن دو محل استعمال دارد یکی درباره ذات باری تعالی مثل « وَاللَّهُمَّ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ » بقره: ۱۶۳ دیگری در باره معبود های دروغین که همه ی آنها را در مقام ذم و انکار نقل کرده است نظیر « الَّذِينَ يَجْعَلُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ » حجر : ۹۶ و نظیر « أَتُنْكُمُ الشَّهَدُونَ أَنَّ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا أُخْرَى » انعام : ۱۹ از آیه « وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذْ أَذْلَقَهُ كُلَّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ ... » مؤمنون : ۹۱ روشن میشود که معبود باید خالق باشد و جز خالق کسی حق ندارد معبود باشد فلذا معبود یکی است.

اللَّهُ : عَلَمٌ (اسم) خداوند تبارک و تعالی است ، بعضی گویند اصل آن إله است ، همزه اش حذف شده و الف و لام بر آن اضافه گشته و لام در لام ادغام گردیده است ، صاحب قاموس گوید : أَصَحُّ آنست که عَلَمٌ غیر مشتق است . باید دانست : در این کلمه صفت بخصوص از صفات حق تعالی

منظور نیست و آن فقط علم ذات باری است ، ولی التزاماً بجمع صفات خدا دلالت دارد و شاید از این جهت گفته اند : الله نام ذات واجب الوجودی است که جامع تمام صفات کمال است . این لفظ مبارك مجموعاً دو هزار و هفتصد و دو بار در قرآن مجید آمده است پنج بار « اللَّهُمَّ » و بقیه « الله » (المعجم المفهرس). وجود حق تعالی و توحید او اساس دین مبین اسلام و تمام ادیان آسمانی است ، هیچ دینی و هیچ دانشمندی ، موقعیت و عظمت و وجود و صفات خدا را مانند قرآن تعریف نکرده و نشان نداده است .

خدا ئیکه قرآن تعریف میکند

۱ : « قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ ، لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ، وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ » بگو : او خدای بی همتاست خدای که مقصود همه است ، نزاده و زائیده نشده ، هیچکس همتای او نیست ، نا گفته نماند چنانکه در « أَحَدٌ » گذشت : این کلمه فقط در ذات باری بمعنی و صفی استعمال

گردیده است بنا بر این لازم است
أَحَدَ زَا در قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ، بی همتا
معنی کنیم ، در این صورت ، تمام
سه آیه که بعد از آیه اولی آمده است
شرح أَحَدَ میباشد . یعنی بی همتاست
زیرا که مقصود همه است و زائیدن
و زائیده شدن که از خواص تمام
موجودات است ، در او نیست و
بالاخره هیچکس کفو و برابر او نیست
راجع بمعنای صَمَد بآن ماده رجوع
شود .

این است خدائیکه قرآن معرفی
میکند یعنی خود خدا معرفی میکند
زیرا قرآن کلام خداست . از نظر
علم و عقل و فطرت فقط این خدا
قابل قبول است نه خدایان دروغین
و نه خدائیکه ادیان تحریف شده
میگویند .

۲ : خدا خالق و آفریننده تمام
اشیاء و تمام جهان و جهانیان و تمام
موجودات است . و جز او هر چه
هست آفریده اوست « لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » انعام : ۱۰۲ « قُلِ اللَّهُ
خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ » رعد : ۱۶ « وَاللَّهُ خَالِقُ

كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ » زمر
: ۶۲ « ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ »
غافر : ۶۲ « وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » انعام : ۱۰۱ .

۳- تربیت تمام اشیاء و موجودات
بدست اوست و او مُرَبِّی همه ی
مخلوقات است « الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ » فاتحه ۲- « قُلِّلِ الْحَمْدُ رَبِّ
السَّمَوَاتِ وَرَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ »
جاثیه ۳۶ کلمه « رَبِّ الْعَالَمِينَ »
۴۲ بار در قرآن آمده است . و
خلاصه بند ۲ و ۳ این است که
آفرینش و پرورش هر دو از خدا
و در دست خداست و بتعبیر دیگر
چنین است « أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ » اعراف :
۵۴ بدان آفریدن و تدبیر و دستور
فقط برای اوست ، بلند مرتبه است
خدا ، که پرورش دهنده مخلوقات
است . در « رَبِّ » خواهیم گفت
که « رَبِّ » تربیت دهنده است .
۴- خدا بر هر چیز قادر و
تواناست و هیچ چیز از حیطه
قدرت و توانائی او بیرون نیست و

او بر کار خود پیروز است « تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » ملك : ۱ « وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ » يوسف : ۲۱ ، جمله « هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » و « اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » مجموعاً ۳۴ بار در قرآن تکرار شده .

۵- حیات و مرگ مطلقاً در دست اوست ، و اوست که حیات می بخشد و می میراند « وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ وَاللَّهُ يُمَاتُ عَمَلُونَ بِهِ » آل عمران ۱۵۶ « إِنَّا لَنَحْنُ نُحْيِي وَنُمِيتُ وَنَحْنُ الْوَارِثُونَ » حجر : ۲۳ ، این دو تعبیر ۱۰ مرتبه در قرآن آمده است .

۶- شروع آفرینش و اعاده آن از او و بدست اوست ، که آفریده و اوست که بعد از ویرانی ، نظم جدید بر قرار کرده و آفریدن را از سر میگیرد « يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدَّا عَلَيْنا إِنَّا كُنَّا فاعِلِينَ » انبیاء : ۱۰۴ روزی آسمان را می پیچیم و جمع میکنیم . همانطور که طومار نوشته ها را می پیچد و جمع میکند .

پس از آن همچون آفرینش اول ، آفریدن را دوباره شروع میکنیم ، این وعده بر ما حتمی است و ما آنرا عملی خواهیم کرد . « قُلِ اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ » یونس : ۳۴ .

۷- او نور آسمانها و زمین است زندگی و حرکت و افاضه مطلقاً از اوست « اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » نور : ۳۵ .

۸- او شریک و همتائی ندارد ، خدائی و معبودی جز او نیست ، فرزندی ندارد ، کسی را بفرزندی انتخاب نکرده است « مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ » مؤمنون : ۹۱ « سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ » نساء : ۱۷۱ « لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ » اسراء : ۱۱۱ .

۹- او هر روز در کاری است . همه از او میخواهند ، از او استمداد میکنند و دست نیاز بسوی او دراز کرده اند اگر چه عده ای متوجه نیستند . « يُسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ » رحمن : ۲۹ هر که در آسمانها و زمین هست

حاجت خود را از او می‌خواهند ، او هر روز در کار بخصوصی است .

آیه شریفه راجع باصل احتیاج و استمداد از خداست ، بحکم آیه «لِلّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَقَمَان: ۲۶ و آیه «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ» فاطر : ۱۵ ،

بشر از خود چیزی ندارد ، او مطلقا فقیر و محتاج است ، در مقابل ، هر چیز از خدا و ملک خدا و خدا غَنّی مطلق است ، پس تمام مردم اعتم از خدا شناس و غیره که برای رفع حاجت خود بوسائل مادی متوسل میشوند ، بوسائل خدا متوسل میشوند . و از خدا می‌خواهند ، این آیه ، نظیر آیهی «وَأَتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ» ابراهیم : ۳۴ است مردم همه چیز را از خدا نخواسته‌اند ، بلکه خدا مطابق احتیاج واقعی آنها وسائل زندگی بوجود آورده است ، این سنوال ، سنوال فطری و واقعی است که همان احتیاج بوده باشد .
وَأَمَّا «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» خداوند رَبِّ الْعَالَمِينَ است ، معنای

ربوبیت آنست که رَبُّ هر روز در کاری نظیر کار گذشته یا غیر آن بوده باشد مثل بنّاء که هر روز یک‌جور کاری در ساختمان ، نظیر روز قبل یا غیر آنرا میکند تا بنای آن سر آید . تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

۱۰- عِزَّت و ذِلَّت و گرفتن و عطا کردن در دست اوست ، او پادشاهی می‌دهد و پادشاهی را می‌ستاند ، اختیار در دست اوست ، اوشب را بروز و روز را شب داخل میکند و زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ، بِيَدِكَ الْخَيْرُ... تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَتُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ» آل عمران : ۲۶- ۲۷ .

همانطور که تمام نعمت‌ها را خدا می‌دهد ، پادشاهی و حکمرانی را نیز او عنایت میکند ، این دلیل نمیشود که پادشاه و حکمران هر چه

خواهد بکند و بگوید : خدا بمن داده است ، چنانکه یکنفر پرزور و قهرمان نمیتواند همه را زیرمشت و لگد بیاندازد و بگوید : خدا این نیرو را بمن داده است ، نیکو کار و بدکار بودن شخص ، روی کاری است که میکند ، پادشاه بودن یا مردم عادی بودن ، دلیل عزت و ذلت و خوبی و بدی نیست ، حساب عمل در میان است ، معاوبه‌ی مقتدر از همه بدتر ، و ابوذر فقیر از همه (نسبت بخودش) نیکوتر بود .

۱۱- هدایت و گمراهی در دست او و در اختیار اوست ، اوست که هدایت میکند و گمراه میگرداند ولی گمراه نمیکند مگر فاسقان را ، اگر مردم اراده گمراهی کردند گمراه میکند ، او بقلب کفار مهر میزند که خود در اثر ادامه‌ی معاصی چنین خواسته‌اند « یُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَ يَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ » بقره : ۲۶ « اِنَّ اللّٰهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِيْ اِلَيْهِ مَنْ اَنْابَ » رعد : ۲۷ « وَ يُضِلُّ اللّٰهُ الظّٰلِمِيْنَ وَ يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ »

ابراهیم : ۲۷ « خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ » بقره : ۷ .

قرآن همه چیز را از خداودر دست خدامیداند ، و بی پروا میگوید : که عزت و ذلت و ضلالت و هدایت از خداست ، اما معین میکند که : کارهای خدا گزاف نیست و اینها روی نظم و حساب دقیقی است ، چنانکه فرمود « يُضِلُّ اللّٰهُ الظّٰلِمِيْنَ » ابراهیم : ۲۷ « وَ مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِيْنَ » بقره : ۲۶ آنها که ستم پیشه کرده‌اند ، گمراهشان میکند ، مشروح سخن در « ضلال » دیده شود .

۱۲- او دانه را می شکافد ، مرده از زنده و زنده را از مرده بیرون میاورد (از تخم بی حرکت و دانه مرده و بی حرکت درختان و بوته‌ها و علفهای زنده بیرون میاورد ، دوباره از آنها ، تخم‌ها و دانه‌های مرده و بی حرکت خارج میکند) فقط او میگریاند ، میخنداند ، میمیراند ، زنده میکند ، نروماده را او آفریده خلقت آخرت نیز در دست اوست ، او بی نیاز میکند ، او عطا میکند ، او

غذا میدهد، او مریض را شفای بخشد
انعام : ۹۰ نجم : ۴۳ - ۴۸ ، شعراء :
۷۹ - ۸۱ .

۱۳- روزی موجودات از او
و دردست اوست ، او رَزَّاق مطلق
است « إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ
الْمُتَبِّئُ » ذاریات ، ۵۸ « وَكَائِنٌ مِنْ
دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَ
إِيَّاكُمْ » عنکبوت : ۶۰ « وَ مَا مِنْ
دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا »
هود : ۶ .

۱۴- او باندازه قدرت و توانائی
انس و جن ، تکلیف میکند و این
قاعده کلی تکلیف است « لَا يُكَلِّفُ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا » بقره : ۲۸۶ ،
این حقیقت پنج بار بدین صورت در
قرآن تکرار شده است .

۱۵- بازگشت همه بسوی اوست ،
خوبان و بدان همه بسوی او برمیگردند
« كُلُّ إِلَهٍ لَنَا رَاجِعُونَ » انبیاء : ۹۳
۱۶- کسانی و کارهائی که خدا
دوست ندارد و از آنها بیزار است
بقرار ذیل اند :
« إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ » بقره :

۱۹۰ « وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفَاسَادَ » بقره :
۲۰۵ « وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ »
بقره : ۲۷۶ « فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ »
آل عمران : ۳۲ « وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
الظَّالِمِينَ » آل عمران : ۵۷ « إِنَّ اللَّهَ
لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا » نساء :
۳۶ « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ خَوَّانًا
أَثِيمًا » نساء : ۱۰۷ « وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
الْمُفْسِدِينَ » مائده : ۶۴ « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُسْرِفِينَ » اعراف : ۳۱ « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْمُسْتَكَبِرِينَ » نحل : ۲۳ « إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ
الْفَرِحِينَ » قصص : ۷۶ .

۱۷- آنسانکه خدا دوستشان
دارد بقرارزیراند : نیکوکاران « إِنَّ
اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ » بقره : ۱۹۵
توبه کاران : « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ »
بقره : ۲۲۲ پاکیزه ها : « وَ يُحِبُّ
الْمُتَطَهِّرِينَ » بقره : ۲۲۲ پرهیزکاران :
« فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ » آل عمران :
۷۶ بردباران : « وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ »
آل عمران : ۱۴۶ توکل کنندگان :
« إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ » آل -
عمران ۱۵۹ دادگران : « إِنَّ اللَّهَ
يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ » مائده : ۴۲

جنگجویان در راه خدا : « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ » ص ۴ :

۱۸ - قرآن درباره اثبات وجود خدا و توحید او ، بیشتر برهان نظم را که دلیل قطعی شعور و درک و عقل است ، پیش میکشد ، آری برای اثبات حق تعالی و یگانگی او ، برهان نظم بهترین برهان و عموم فهم است .

۱۹ - اسماء حسنی را که نام- های مخصوص خدا باشند در « حسنی » مطالعه فرمائید .

اللَّهُمَّ : اصل آن یا الله است ، حرف نداء از اولش حذف شده ، و میم مشدد در آخر جای آنرا گرفته است ، در قرآن فقط در معنای نداء بکار رفته ، در زبان عرب بمعنای تمکین جواب و استثناء نیز استعمال شده است ، و در قرآن مجید فقط پنج بار آمده است .

أَلُو : (بروزن فلس) تقصیر . کوتاهی (مفردات) . « لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةَ مَنْ دُونَكُمْ لَا يَأْلُوْنَكُمْ خَبَالًا »

آل عمران : ۱۱۸ ، یعنی از غیر خودتان همراز مگیرید که در تباهی شما کوتاهی نمیکنند « وَلَا يَأْتُلُ أُولُو الْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ السَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي الْقُرْبَىٰ وَالْمَسَاكِينَ » نور ، ۲۲ صاحبان فضل و وسعت کوتاهی نکنند از اینکه بتزدیکان و مساکین چیزی بدهند ، کلمه « یأتل » رادر آیه ، قسم خوردن معنی کرده اند ولی معنای اولی بهتر است ، گرچه « ایتلی » بمعنی قسم خوردن آمده است ، زیرا حفظ وحدت معنی بهتر است و اثبات اشتراك دشوار میباشد . ناگفته نماند : ماده ألو را از باب نصر ينصر و افتعال و تفعیل بمعنی تقصیر و کوتاهی گرفته اند ، و از باب افعال و تفعّل و افتعال قسم خوردن معنی کرده اند (اقرب الموارد) در مفردات گوید : « لَا يَأْتُلُ أُولُو الْفَضْلِ » میشود از باب افعال باشد بمعنی تقصیر ، و میشود از آلِت باشد بمعنی قسم خوردن . در المیزان ذیل آیه مذکور گفته : ایتلاء بمعنی تقصیر ، ترك ،

و قسم خوردن است و هر سه معنی در آیه خالی از تناسب نیست ، و معنی آیه این است صاحبان فضل و وسعت از دادن ، تقصیر و کوتاهی نکنند ، یا عطا کردن را ترك نکنند و یا قسم نخورند که چیزی ندهند.

ایلاء : قسم خوردن . ایلاء در فقه اسلامی آنست کسی قسم بخورد که بزن خود نزدیکی نخواهد کرد ، زن او ۴ ماه حق اعتراض ندارد ، پس از چهار ماه اگر بحاکم رجوع بکند ، حاکم شوهر او را میان دو چیز مخیر میکند ، و آن اینکه یا طلاق بدهد و از زن جدا شود و یا کفاره بدهد و بزن خود برگردد ، در صورت امتناع وی را زندانی میکند ، تا یکی از دو کار را اختیار نماید (شرایع) (۱) ، قرآن مجید فرموده « لِلَّذِينَ يُؤْلُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ تَرِيصُ أَشْهُرٍ ، فَإِنْ فَاءُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ، وَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ » (بقره : ۲۲۶ - و ۲۲۷) برای آنها که قسم میخورند از زنان خود دور

در کفاره پس کفاره قسم است

شوند و مقاربت نکنند ، چهار ماه انتظار هست ، سپس اگر برگشتند خدا آمرزگار و رحیم است ، و اگر قصد طلاق کردند ، خدا دانا و شنواست .

در صورت برگشتن چون قسم خود را شکسته و برخلاف آن عمل کرده است ، باید کفاره بدهد چنانکه شیعه قائل است و جمله « فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ » دلیل آن است که بر رجوع عذابی و عقابی نیست رجوع و یا طلاق اگر در عرض چهار ماه عملی شد ، هیچ و الا پس از انقضای چهار ماه ، حاکم اجبار میکند که یکی از آن دورا اختیار نماید .

الی : حرف جر است ، معنای مشهورش ، دلالت بانتهای مکان یا زمان است مثل « سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى » اسراء : ۱ ، اول مکان سیر مسجد حرام و انتهای آن مسجد اقصی است ، و نظیر « ثُمَّ أَتَمُوا الْقَبِيَّامَ إِلَى اللَّيْلِ » بقره : ۱۸۷ که انتهای زمان روز و رسیدن شب است

كُلِّ مِنَ الصَّالِحِينَ » ، دیگر در سوره صافات که فرموده « وَانِ الْيَاسَ لِمَنِ الْمُرْسَلِينَ ، اِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اَلَا تَتَّقُونَ . اَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ احْسَنَ الْخَالِقِينَ اَللّٰهُ رَبِّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْاَوَّلِينَ . فَكَذَّبُوهُ فَاتَّبَعَهُمْ لَمُحْضِرُونَ . اِلَّا عِبَادَ اَللّٰهِ الْمَخْلُصِينَ . وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْاٰخِرِينَ سَلَامٌ عَلَى الْاِلْيَاسِ . اِنَّا كَذَلِكْ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ » صافات : ۱۲۳-۱۳۲ .

یعنی : الیاس از پیامبران بود ، آنگاه که بقوم خویش گفت : آیا تقوی نمیکنید ؟ آیا بعل (نام بت آن قوم) را میخوانید و خدا را که احسن الخالقین است ترک میکنید ؟ ! همان خدائیکه پروردگار شما و پروردگار پدران قدیم شماست ، پس او را دروغگو شمردند ، آنها بعد از احضار شدند . مگر بندگان خاص خدا (که در قوم او بودند) برای او در میان آیندگان نام نیک یا شریعت باقی گذاشتیم سلام بر الیاسیان ، ما نیکوکاران را چنین جزا میدهیم (احتمال دارد که مراد از « الیاسین » الیاس و تابعان او

جز این معنی ، معانی دیگر از قبیل معیت ، تأکید ، تبیین و مرادفه نیز گفته اند که محل آنها کتب لغت و ادبیات است .

آلاء : نعمتها ، مفرد آن ، اِلٰی (بروزن حبر و فرس و غب) است (اقرب الموارد) « فَادْكُرُوا الْاَلَاءَ اَللّٰهِ لَعَلَّكُمْ تَفْلِحُونَ » اعراف : ۶۹ این کلمه بصورت جمع ۳۴ بار در قرآن مجید آمده است .

الیاس : این شخص بزرگوار یکی از پیامبران خداست ، و از اینکه در قرآن مجید در ردیف انبیاء بنی اسرائیل شمرده شده میتوان بدست آورد که از پیامبران بنی اسرائیل است .

در مجمع البیان از ابن عباس و محمد بن اسحق و غیره . نقل شده که : او از انبیاء بنی اسرائیل و از اولاد هارون برادر موسی میباشد . در قرآن مجید دو بار اسم او ذکر شده یکی در سوره انعام آیه : ۸۵ که خداوند او را از صالحان شمرده « وَ زَكَرِيَّا وَيَحْيٰى وَعِيسٰى وَإِلْيَاسَ

باشند بر «الیاسین» رجوع شود.
آیات فوق روشن میکند که:
این شخص بزرگوار همچون پیامبران
دیگر بر قومی بُت پرست مبعوث شده
بود و نیز او را مانند پیامبران دیگر
تکذیب کرده اند، فرید وجدی او را
همان ادریس نبی دانسته که گویند:
جَدَّ حضرت نوح بود و نیز نقل شده
که «بعل» نام بُتی بود در بعلبک، و
این نام، از نام آن بت گرفته شده
است و احتمال دارد که براهل بعلبک
مبعوث شده باشد.

درباره این پیامبر نیز، چیزهای
غیر معقول نقل شده که قرآن مجید
نامی از آنها نمیرد و در نقل آنها،
پای کعب الاحبار و وهب بن منبه در
میان است، در تفسیر المیزان آنها
را از تفسیر الدرالمشور نقل و رد
میکند و نیز میگوید: در بعض اخبار
شیعه هست که: الیاس همیشه زنده
است امّا آنها اخبار ضعیف اند
(المیزان ج ۱۷ ص ۱۶۶)

ال یاسین: «سَلَامٌ عَلٰی

اَلْیَاسِیْنِ» صافات: ۱۳۰ در مجمع البیان

فرماید: ابن عامر و نافع و رويس
از یعقوب، آنرا آل یاسین خوانده اند
بفتح الف و کسر لام که به «یاسین»
متصل نیست. و دیگران الیاسین
خوانده اند بکسر الف و سکون لام
متصل به «یاسین». ابوالحسن شعرانی
در پاورقی مجمع البیان مینویسد که:
اتفاق کرده اند در تمام قرآنها «ال»
را از «یاسین» جدا بنویسند بصورت
«ال یاسین» نه بصورت «الیاسین»
باز طبرسی فرماید: زجاج گفته:
هر که ال یاسین خوانده او الیاس
وامّا مؤمنی او را جمع کرده اینطور
جمع هست که گویند: مسامعه و
مهالبه که غرض اولاد مسمع و اولاد
مهلب باشد. وجه دیگر آنست که:
الیاس و الیاسین دو لغت اند و مراد
یکنفر است مثل میکال و دیکائیل و
نیز از ابن عباس نقل میکند: آل
یاسین عبارتند از آل محمد و آل ابی طالب
و یاسین اسم آنحضرت است.

زمخشری در کشاف گوید:
الیاسین خوانده شده بنا بر آنکه الیاس
دو جور خوانده میشود، و نیز

الیاسین خوانده اند بنا بر آنکه جمع است و مراد ، الیاس و قوم اوست و آنکه آل یاسین خوانده مرادش آنست که یاسین نام پدر الیاس است و آل بآن اضافه شده . .

در تفسیر برهان ۱۲ روایت نقل شده که : آل یاسین عبارتند از آل محمد وآل محمد ، دو تائی آن روایات از امیرالمؤمنین و دو تائی از امام صادق و یکی از امام رضا علیه السلام است و بقیه از ابن عباس و ابی- مالک و ابو عبد الرحمن میباشد ، از پنج روایت فوق که از ائمه علیهم السلام نقل شده ؛ آنچه از حضرت رضا علیه السلام مروی است سندش صحیح است بنا بر آنکه جعفر بن محمد بن مسرور که مورد پسند مرحوم صدوق است ، رثقه باشد .

ابن حجر در صواعق محرقة خود در ضمن آیات نازل در شأن اهل بیت علیهم السلام آیه « سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ یَاسِینَ » راستومین آیه شمرده و گفته : جماعتی از مفسرین از ابن عباس نقل کرده اند : مراد از آیه ،

سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ مُحَمَّدٍ ، است ، کلبی نیز چنین گفته است . ابن کثیر در تفسیر خود گفته : دیگران سلام علی آل یاسین خوانده اند یعنی آل محمد وآل محمد ، بیضاوی نیز در تفسیر خود بآن اشاره کرده است .

از مجموع آنچه نقل شده سه مطلب بدست آمد .

- ۱- آل یاسین لغتی است در الیاس و هر دو یکی اند مثل جبریل و جبرئیل میکال و میکائیل - سیناء و سینین ؛
- ۲- الیاسین جمع الیاس است ، مراد ، او و قوم او است .
- ۳- این کلمه آل یاسین است و یاسین نام حضرت رسول صلی الله علیه و واله است ، آل یاسین یعنی آل محمد صلی الله علیه و واله .

ناگفته نماند : قضیه سیاق آیات سوره میرساند که مراد از آل- یاسین ، یکی از دو احتمال اول است زیرا در این سوره ابتدا حکایت نوح ذکر شده و در ذیل آن آمده « سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ » پس از آن در ذیل حکایت ابراهیم آمده « سَلَامٌ عَلَىٰ

ابراهیم « آنگاه در ذیل حکایت موسی و هارون فرموده «سَلَامٌ عَلٰی مُوسٰی وَهَارُونَ» سپس در ذیل قصه الیاس آمده «سَلَامٌ عَلٰی الْیَاسِینَ» و اگر مراد آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین باشد باید گفت : این آیه در سیاق آیات قبل نیست و نیز در سیاق آیات مابعد هم نخواهد بود و الله اعلم ولی میشود که آن از بطون قرآن باشد.

آم : حرف استفهام است، دو جور بکار میرود متصله و منقطعه . متصله آن است که در ردیف اَلِفِ استفهام واقع شود و بمعنی ای (کدام) میباشد مثل «وَإِنْ أَدْرَىٰ أَقْرَبُ أَمْ بَعِيدُ مَا تُوعِدُونَ» انبیاء : ۱۰۹ یعنی نمیدانم آیا نزدیک یا دور است آنچه وعده میشود و نیز بعد از الف تسویه واقع میشود نحو «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» بقره : ۶ یعنی برای آنها یکسان است خواه بترسانی یا نترسانی ایمان نمیآورند . بهتر است بگوئیم : در این صورت الف تسویه و آم هر دو بمعنی «خواه» میایند .

متصله از آن سبب گویند که ما قبل «آم» بما بعدش متصل است . منقطعه آنست که از ما بعدش قطع شده و بمعنی بل (بلکه) میاید مانند «أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفْعَاءَ» زمر : ۴۳ یعنی بلکه جز خدا واسطه هائی گرفته اند .

آم گاهی به هل داخل میشود ولی بهمزه داخل نمیشود مانند «أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ» رعد : ۱۶، آنچه در باره «آم» نوشته شد همه از اقرب الموارد است ، فقط مثلها را از قرآن آورده ایم .

أَمَّت : بلندی . مکان مرتفع (اقرب الموارد) «لَا تَرَىٰ فِيهَا عِوَجًا وَلَا أَمْتًا» طه : ۱۰۷ یعنی در زمین پستی و بلندی نمی بینی از قریه‌ای أَمَّت فهمیده میشود که «عِوَج» بمعنی انخفاض و پستی است . در قاموس گوید : أَمَّت یعنی مکان مرتفع ، تپه‌های کوچک ، پستی و بلندی ، و اختلاف در شیئی . ولی مراد از آن در آیه ، بلندی است ، و این آیه عبارت اخیری آیه‌ی ما

قبل است که فرموده «فَيَذَرُهَا قَاعًا صُفْصَفًا» قاع بمعنی گسترده و صفصف بمعنی هموار است.

آمد: مدت. زمان «فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمْدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ» حدید: ۱۶، مدت بر آنها دراز شد، دل‌هایشان سخت گردید. راغب گوید: تفاوت آمد و ابد آنست که ابد بمعنی زمان غیر محدود و آمد بمعنی زمان محدود ولی مجهول الحد است. و فرق میان زمان و آمد، آنکه آمد باعتبار آخر مدت گفته میشود ولی زمان شامل اول و آخر مدت است، بدین سبب گفته‌اند: مَدَى و اَمَدٌ متقارب‌اند. آمد، چهاربار در قرآن آمده است آل عمران: ۳۰، کهف: ۱۲، حدید: ۱۶، جن: ۲۵.

أَمْرٌ: امر دومعنی دارد یکی کار و چیز، جمع آن امور است مثل «وَإِذَا قُضِيَ الْأَمْرُ فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» بقره: ۱۱۷، چون چیزی را اراده کند، بدان گوید: باش پس میشود، و مثل «وَشَاوَرَهُمْ فِي

الْأَمْرِ» آل عمران: ۱۵۹ در کار با آنها مشورت کن «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ» نساء: ۸۳ چون چیزی از ایمنی و ترس بیاید آنرا منتشر میکنند. و مثل «إِلَى اللَّهِ تَرْجَعُ الْأُمُورُ» بقره: ۲۱۰ «وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ» حج: ۴۱ کارها بخدا بر میگردد، عاقبت کارها با خدا و برای خداست.

دیگری: دستور و فرمان، قاموس گوید: «الْأَمْرُ ضِدُّ النَّهْيِ» مثل «قُلْ أَمْرٌ رَبِّي بِالْقِسْطِ» اعراف: ۲۹ بگو خدایم بعدل فرمان داده است «أَمْرٌ إِلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ» یوسف: ۴۰ دستور داده که جز او را نپرستید.

ناگفته نماند: امر بمعنای اول اسم مصدر، و بمعنای دوم مصدر و اسم مصدر است، در تفسیر المیزان: ۸ ص ۱۵۴ احتمال داده که: معنای مصدری اصل، و اسم مصدر، معنای ثانوی و بعنایت باشد.

و بطور خلاصه میتوان گفت:

امر یا قولى است و یا فعلی، قولى بمعنی دستور و فعلی بمعنی کار و چیز است.

در آیاتی نظیر «وَمَا أَمْرٌ فَرْعُونَ بِرُشِيدٍ» هود : ۹۷ و غیر آن ظاهراً هر دو امر، مراد است.

«أَمَّارَةٌ» مبالغه است «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ» یوسف : ۵۳ یعنی نفس ببدی، بسیار امر کننده است. ایتمار، یعنی قبول امر و مشورت «إِنَّ الْأَمْلَأَ بِأَتْمَرُونَ بِكَ لَيَقْتُلُوكَ» قصص : ۲۰ یعنی اشراف قوم درباره ی تو مشورت میکنند که تو را بکشند «وَأَتْمَرُوا بَيْنَكُمْ بِمَعْرُوفٍ» طلاق : ۶ مابین خودتان بشایستگی مشورت کنید. راغب گوید: مشورت را از آن جهت، ایتمار گویند که مشورت کنندگان امر یکدیگر را قبول میکنند.

«اولی الامر»

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ» نساء : ۵۹، یعنی

بخدا و رسول و صاحبان امر اطاعت کنید و اگر در چیزی نزاع و اختلاف کردید، آنرا بخدا و رسول بر گردانید اگر بخدا و روز قیامت ایمان دارید.

مراد از اولی الامر چه کسانی هستند؟ در تعیین اولی الامر، اقوال اهل تفسیر مختلف است راغب در مفردات گفته: گویند مراد امراء است که در زمان حضرت رسول (ص) بودند. گفته شده: مراد ائمه اهل بیت اند عَلَيْهِمُ السَّلَام و گویند: امر بمعروف کنندگانند. ابن عباس گفته: فقهاء و اهل دین اند که مطیع خدا باشند. امس

در تفسیر المنار نیز، نزدیک آنچه نقل شد، گفته است، و نیز گوید: استاد گفت: مدتها درباره این آیه فکر کردم؛ تا فکر باینجا رسید که مراد از اولی الامر، اهل حلّ و عقد اند. آنگاه شرایط زیادی به اهل حلّ و عقد ذکر میکند، که بنظر نگارنده، شاید یکدفعه هم آن شرایط جمع نشود، تا به اولی الامر

اطاعت شود .

بهرتر است خود را گنج نکنیم
و در خود آیه دقت نمائیم ، در آیه
برای رسول (ص) و اولی الامر ،
فقط يك « أَطِيعُوا » آمده و اولی الامر
در ردیف رسول (ص) شمرده شده
است ، اگر آیه « أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ
أَطِيعُوا أَوْلِيَ الْأَمْرِ » بود ، مطلب
دیگری از آن استفاده میشد . از طرف
دیگر « أَطِيعُوا » مطلق است و قید و
شرطی ندارد و میرساند که اولی الامر
مانند رسول (ص) مطلقا و در هر
کار ، مطاع اند ، و کسی حق اعتراضی
نسبت بآنها ندارد ، همچنانکه نسبت
بر رسول (ص) ندارد ، و عموم این
آیه ، نظیر عموم آیه ی « مَا آتَاكُمُ
الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَنْهَاكُمْ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا »
حشر : ۷ است .

در این صورت ، قهر آ باید اولی
الامر کسانی باشند که مثل رسول
(ص) دارای علم و عصمت باشند ،
و گرنه هرگز بدون قید و شرط و
سرگشاده در ردیف رسول (ص)
نمیامدند و مطاع و مطلق نمیشدند ،

آیه شریفه با زبان خود این مطلب
را می فهماند و میگوید : اولی الامر
اشخاصی ممتاز و تالی رسول اند .
اگر گویند : در این صورت
میفرمود « فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ وَ أَوْلِيَ الْأَمْرِ »
حال آنکه فقط رد بخدا و رسول
ذکر شده است ؟

گوئیم : چون تشریع فقط بخدا
و رسول مربوط است و در صورت
رد باولی الامر ، آنها هم قول خدا
و رسول را خواهند گفت ، از این
سبب فقط رد بخدا و رسول (ص)
ذکر شده است و گرنه در صورت
تنازع با نبودن رسول (ص) باید
بِوَلِيِّ امر که امام معصوم باشد
برگشت .

اگر گویند : « فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي
شَيْءٍ » قید اولی الامر است . و مقصود
این است که بخدا و رسول و اولی-
الامر اطاعت کنید و اگر با اولی-
الامر در چیزی نزاع کردید آنوقت
برای قطع نزاع بخدا و رسول بر-
گردید ، نتیجه اینکه اطاعت اولی-

الامر بدون قید و شرط نیست .

گوئیم اولاً این سخن مخالف صدر آیه است ، چطور میشود که خداوند ، ابتدا بدون قید و شرط بفرماید : باولی الامر اطاعت کنید ، بعد بفرماید : در صورت تنازع چنین و چنان کنید ، کسیکه مانند رسول (ص) بدون قید و شرط ، اطاعتش واجب است ، آیا میشود با او نزاع کرد ؟ مثلاً آیا در مورد رسول (ص) معقول است که بعد از اطاعتی مطلق اجازه تنازع و مخالفت با او داشته باشیم ؟! البته نه . همچنین است اولی الامر که بحکم آیه . مطاع مطلقند .

ثانیاً کلمه ی « تنازعتم » که از باب تفاعل و دلالت بر اشتراك دارد ، احتیاج بتقدیر ندارد ، معنایش این است : اگر اختلاف کردید ، و با صدر آیه چنین میشود : ای کسانی که ایمان آورده اید اگر در چیزی اختلاف و نزاع کردید آنرا بخدا و رسول برگردانید ، این مطلب خود بخود تمام است و احتیاج بتقدیر ندارد و

گرنه مخالف باب تفاعل خواهد بود و اینکه زمخشری و بیضاوی گفته اند « فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ وَأُولَى الْأَمْرِ فِي شَيْءٍ » اشتباه محض است و با صدر آیه ، که اطاعت مطلق را میرساند مخالف است و تفسیر برای می باشد ، و اگر مقصود این بود میفرمود « فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ مَعَهُمْ فِي شَيْءٍ » و ضمیر « معهم » باولی الامر بر میگشت و مطلب تمام میشد .

نظیر این ، آیه ی « حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ » آل عمران : ۱۵۲ و آیه ی « وَلَوْ أَرَأَكُمُ كَثِيرًا لَفَشَلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ » انفال : ۴۳ است و چنانکه می بینیم ، احتیاج بتقدیر ندارد ، چون تفاعل بین الاثنين را میرساند یعنی « تَنَازَعْتُمْ أَنْتُمْ بَيْنَكُمْ فِي الْأَمْرِ » منظور است .

چه قدر سبک و خنده آور است که بگوئیم مراد از آیه ، امراء ، یا فقهاء و یا امر بمعروف کنندگان اند یعنی اینها هم در ردیف رسول (ص) اند و بدون قید و شرط مطاع مطلق اند !! آیا میشود خداوند اینها را مطلق و

مانند رسول (ص) مفترض الطاعة کند و برای هر دو يك «اطيعوا» بفرماید؟! گذشته از دلالت آیه بر ائمه معصومین ، در تفسیر برهسان ۳۰ روایت نقل شده که اولی الامر ائمه معصومین علیهم السلام اند و در تفسیر عیاشی ۱۲ حدیث در این زمینه هست. طالب تفصیل بیشتر ، به تفسیر المیزان و کافی و بحار و تفسیر برهان و غیره رجوع کند .

اِمْر : (بکسر همزه) ناپسند . عجیب « لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا اِمْرًا » کهف : ۷۱ حقا که کار ناپسندی کردی « اَلِاِمْر : الْعَجِيبُ وَ الْمُنْكَرُ » (اقرب الموارد) .

اَمْس : دیروز « قَتَلْتُ نَفْسًا بِالْاَمْسِ » قصص : ۱۹ یعنی دیروز کسی را کشتی ، اهل لغت آنرا روزیکه یکشب پیش از امروز است گفته اند (دیروز حقیقی) در اقرب الموارد هست که میشود از آن روزی از ایام گذشته را اراده کرد . اَمْس اگر بدون الف و لام باشد مَبْنِی است و چون با الف لام

باشد بالاجماع مُعْرَب است ، در قرآن مجید فقط چهار بار آمده ، آنهم با الف و لام (الامس) در آیه ی فوق ظاهر اَمْراد دیروز حقیقی است : در بعضی از آیات میشود گفت که : مطلق گذشته ، مراد است مانند « فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ بِالْاَمْسِ » یونس : ۲۴ آنرا درو شده کردیم گویا که روز پیش یا در گذشته اصلاً نبوده .

اَمَل : آرزو ، امید . « ذُرُّهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْاَمَلُ » حجر : ۳ بگذار بخورند و برخوردار شوند و آرزو سرگرمشان کند ، این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است : کهف : ۴۶ ، حجر : ۳

اُم : مادر ، اصل و پسایه هر چیزیکه چیزهای دیگر بر آن منضم شود ، معظم چیزها ، اُم النجوم یعنی کهکشان (قیاموس ، مفردات) در حدیث آمده : از خمر پرهیزید که آن اُم الخبائث است (نهاییه) ؛ بجرأت میتوان گفت که « اُم » مشترك معنوی است و معنی جامع آن

همان اصل و پایه است ، النهایه استعمال آن در مادرِ حقیقی بقدری شهرت دارد که احتمال داده میشود : در « مادر » حقیقت و در معانی دیگر مجاز است .

موارد استعمال آن در کلام الله مجید بقرار ذیل میباشد .

- ۱- مادر حقیقی « وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ » قصص ۷
- ۲- اصل و پایه . مثل اُم الكتاب در آیه « هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ » آل عمران : ۷

یعنی : خدا کسی است که بر تو کتاب نازل کرد ، بعضی از آن ، آیات محکم و واضح الدلالة است و آنها پایه‌ی کتاب اند و بعضی دیگر متشابهاتند .

در تفسیر المیزان از عیون اخبار صدوق از امام رضا علیه السلام نقل است که فرمود : هر که متشابه قرآن را بمحکم آن برگرداند بصراط مستقیم هدایت یافته است بعد فرمود : در اخبار مانیز مانند قرآن متشابه هست

متشابه آنرا بمحکمش برگردانید ، از متشابه آن پیروی نکنید مبدا گمراه شوید .

بنا بر این آیات محکم و واضح الدلالة از آن جهت اُم الكتاب نامیده شده اند که ریشه و پایه‌ی کتابند و آیات متشابه با برگرداندن بآنها ، روشن میشوند مثلاً در سوره حجر میخوانیم « وَإِنْ كَانَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ لَظَالِمِينَ » آیه : ۷۸ ، نمیدانیم اصحاب آیکه قوم کدام پیغمبرند آنگاه در سوره شعراء آیه ۱۷۶ چنین میخوانیم « كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ . إِذْ قَالَ لَهُمُ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ » معلوم میشود که اصحاب آیکه ، قوم شعیب اند . یا مثلاً در يك جا میخوانیم « وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ » قیامت : ۲۳ از این آیه بنظر میآید که خداوند جسم است و روز جزا بعضی هاباو نگاه میکنند ، و در آیه‌ی دیگر میخوانیم « لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ » انعام : ۱۰۳ پی میبریم که مراد از آیه فوق ، معنی دیگری است زیرا که این آیه محکم و صریح

است در اینکه چشمها ، خدارادرك
نمیکند ، چه بسیار از آیات متشابه
که باارجاع بآیات محکم ، واضح
و روشن میشوند رجوع شود به « شبهه »
« يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ
أُمُّ الْكِتَابِ » رعد : ۳۹ بنظر میاید
که مراد از اُم در این آیه ، علت و
ریشه باشد و نیز احتمال دارد که
کتاب بمعنای مصدری باشد نه بمعنای
مکتوب این مطلب در « أَجَلٍ مُّعَلَّقٍ »
تحقیق شده است .

« إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَّعَلَّكُمْ
تَعْقِلُونَ . وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا
لَعَلِّي حَكِيمٌ » زخرف : ۴ در اینجا
میفرماید : قرآن در اصل کتاب که
نزد ماست ، بلند پایه و محکم است
اگر « لدینا » را صفت اُم کتاب
بگیریم ، روشن میشود که اُم کتاب
نزد خداست ، و « فی » در فی اُم-
الکتاب بمعنی ظرفیت است میرساند
که اُم کتاب ظرف قرآن است و
قرآن در آن بوده و بر ما نازل شده
است ، برای روشن شدن این امر ،
دو آیه دیگر نقل میکنیم « إِنَّهُ لَقُرْآنٌ »

كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَّكْنُونٍ ، لَا يَمَسُّهُ إِلَّا
الْمُطَهَّرُونَ » واقعه : ۷۷- ۷۹ ، در
اینجا نیز آمده که قرآن در کتابی
پوشیده است ، « کتاب » نکره ،
است و « فی » دلالت بر ظرف دارد یعنی
قرآن در یکجور کتاب پوشیده است
« بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ »
بروج : ۲۱- ۲۲ بلکه آن قرآن مجید
است و در صفحه ایست محفوظ .
(لوح محفوظ) .

لوح محفوظ و کتاب مکنون
و اُم کتاب هر سه ، قهرآ يك چیزاند
و ظرف قرآن میباشند قهرآ این
سه چیز محلی است که مقدرات
انسانها ، در آنجاست و آن در نزد
خداست و محفوظ از هر جهت و
پوشیده از همه است ، بعضی از
ملائکه باذن خدا بآنجا راه دارند
و برای پیامبران میاورند ، ممکن
است بگوئیم که مراد از این سه
چیز ، قلب حضرت رسول ﷺ
است که قرآن در آنجاست ، ولی
کلمه ی « لدینا » در آیه اول و
کلمه ی « مکنون » و « محفوظ »

در دو آیه‌ی دیگر مانع از آن است، زیرا اوّلی حاکی است که آن نزد خداست و مکنون و محفوظ هم دلالت بر دوام و همیشگی دارند، و رسول خدا (ص) همیشگی نیست و وفات یافته است ولی قرآن، اکنون هم در کتاب مکنون و لوح محفوظ هست.

۳- معنای سوم اُمّ معظم شیئی و مرکز آن: مثل اُمّ القری که بمکه معظمه گفته شده «لَتُنْذِرُ اُمّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا» انعام: ۹۲ «اَوْحَيْنَا اِلَيْكَ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَتُنْذِرُ اُمّ الْقُرَىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا» شوری: ۷

مکه معظمه را از آنجهت اُمّ القری گویند که مرکز آبادیهای حجاز بود مثل مراکز ممالک کنونی. راغب و دیگران گفته‌اند: اُمّ القری بودن مکه بجهت آنست که زمین از زیر آن گسترده شده. بموجب روایات، مکه معظمه، اولین محلّ منعقد شده و خشکیده از زمین است، ولی تدبّر در قرآن نشان میدهد که اُمّ القری بودن بدین

تناسب نیست، بلکه بمناسبت مرکز بودن آنست.

زیرا در قرآن هست «وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِي اُمَمِهَا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا» قصص: ۵۹ این آیه، میگوید: ابتدا در مرکز آبادیها و شهرها، رسولی برانگیخته میشود، پس از آن دوران هلاکت آنها میرسد، بنا براین، اُمّ القری بودن مخصوص مکه نیست تا بگوئیم زمین از زیر آن گسترده شده، بلکه تمام آبادیها و شهرها، اُمّ (مرکز) دارند.

«وَأَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُمُّهُ هَاوِيَةٌ» قارعه: ۹ و اما هر که میزانهای او سبک شده، مسکن و قرارگاه او هاویه است، طبرسی فرماید: بجهنم از آن سبب اُمّ گفته شده که آدمی در آن جای میگیرد چنانکه در کنار مادرش.

میشود گفت: این مثل «مَأْوَاكُمُ النَّارُ» است زیرا مأوی بمعنی جایگاه و محلّی است که آدمی در آن جای میگیرد.

ناگفته نماند جمع ام، میبایست اُمّات باشد ولی اُمّهات آمده ، راغب گوید : گویند اصل ام ، اُمّه است زیرا در جمع آن گویند : اُمّهات در مصغر آن گویند : اُمیه ، و گویند اصل آن از مضاعف (اُمم) است ، زیرا گفته اند : اُمّات و اُمیمه ، و بعضی گویند : اُمّات اکثراً در بهائم و اُمّهات در انسان بکار میرود .

اُمّهات مؤمنین : مراد از

اُمّهات مؤمنین ، زنان حضرت رسول ﷺ اند « النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ » احزاب : ۶ یعنی پیامبر ، به مؤمنان از خودشان برتر است و همسران وی ماسر مؤمنان اند .

در این آیه ، همسران حضرت نازل بمنزله مادران مؤمنان شده اند و مراد از این تتریل چنانکه شیعه و سنتی تصریح کرده اند ، حرمت تزویج است مثل مادران حقیقی . و نیز احترام منظر است . ولی آنها بمؤمنین محترم نیستند

نگاه کردن بآنها جایز نیست ، میان آنها و مؤمنین توارث نیست و دخترانشان بر مؤمنان حرام نیستند .

گذشته از آیهی فوق آیهی ۵۳ همان سوره ، در این مطلب صریح است « وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنْكِحُوا زَوْجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا » یعنی شما را نرسد که رسول خدا را آزار کنید ، و نه اینکه زنان وی را از پس وی بنکاح آرید ، این نزد خدا گناهی بزرگ است . شیعه و سنتی نقل کرده اند : بعد از نزول آیه حجاب در باره زنان آنحضرت ، طلحه بن عبیدالله گفت : محمدمارا از دختر عمه هایمان محجوب میکند ولی خود بعد از ما زنان ما را تزویج مینماید ، اگر از دنیا برود زنان او را بنکاح خود در خواهیم آورد ، در نتیجه آیه فوق نازل شد .

بنظر نگارنده این مطلب خیلی سبک است ، حرمت نکاح زنان آنحضرت حکمت بخصوصی دارد

که در - نساء النبئی - خواهد آمد
انشاء الله .

کلمه « مِنْ بَعْدِهِ » در آیه
میرساند که حرمت نکاح نسبت
بزنانی است که حضرت از آنها
فوت کرده و آنها مانده‌اند ، نه
زنانیکه آنحضرت در حال حیات
طلاقشان داده است .

ابن کثیر در تفسیر خود ذیل
آیه فوق گوید : درباره‌ی زنانیکه
آنحضرت دخول کرده و در حال
حیات خود طلاق داده ، اختلاف
کرده‌اند که آیا میشود با آنها ازدواج
کرد یا نه ؟ ... اما در حلیت
زنانیکه آنحضرت پیش از دخول
طلاق داده ، اختلافی سراغ نداریم .
بیضاوی نقل میکند : اشعث
بن قیس ، مُسْتَعْبِذَه (زنی که بعد از
دیدن آنحضرت ، گفت : اعوذ بالله
منك ، بعد از این کلمه حضرت او
را ترك كرد در جریان مخصوصی دارد)
را تزویج کرد ، عمر بن خطاب
خواست ، باشعث حدّ بزند ، گفتند
حضرت رسول با این زن همبستر

نشده است ، عمر از وی دست
کشید .

أُمَّة : جماعتیکه وجه مشترك
دارند ، اُمّ در لغت بمعنی قصد
است گویند : « أُمَّةٌ : ای قَصْدُهُ »
« آمِینَ الْبَيْتِ الْحَرَامِ » مانده : ۲
یعنی قاصدان خانه خدا .

بنابراین ، اُمّت بکسانی گفته
میشود که قصد مشترك و نظر مشترك
دارند ، راغب گوید : اُمّت هر
جماعتی است که يك چیز مثل دین
یا زبان و یا مکان آنها را جمع
کند .

مثلا در آیهی « کَلَّمَا دَخَلْتُ
أُمَّةً لَعَنْتُ أَخْتَهَا » اعراف : ۳۸
منظور اشتراك در كفرو شرك است ،
در آیه « إِنَّ أَبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَانِتًا لِلَّهِ »
نحل : ۱۲۰ ، ابراهیم بتنهائی يك
امت شمرده شده ، گفته‌اند : او
امتی بود که فقط یکفرد داشت
زیرا که آنروز فقط او مَوْجِد بود .
راغب گوید : یعنی او در عبادت
خدا در مقام يك جماعت بود
گویند : فلانی بتنهائی يك قبیله

است .

ابن اثیر در نهاییه نقل میکند :
در باره ی قَسّ بن ساعده آمده :
«يُبْعَثُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ» .

در آیه ی «وَقَالَ الَّذِي نَجَّاهُمَا
وَإِذْ ذَكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» یوسف : ۴۵ ،
امت را مدت معنی کرده اند یعنی
آنکه از دو نفر زندانی نجات یافته
بود و بعد از مدتی یوسف را یاد
آورد ، گفت : الخ .

شاید از جهت یکنواخت بودن
روزها و سالهای گذشته ، بآنها
أُمَّت اطلاق شده است راغب گوید :
«وَإِذْ ذَكَرَ بَعْدَ أُمَّةٍ» یعنی بعد از گذشتن
اهل يك زمان یا اهل يك دين ،
یوسف را یاد آورد ، این معنی
بنظر قوی میاید .

أُمَم : جمع اُمت است ،
آیه ی «وَمُؤْمِنِينَ دَابَّةً فِي الْأَرْضِ وَلَا
طَائِفٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَلُكُمْ»
انعام : ۳۸ ، صریح است در اینکه
جنبندگان و طیور دارای تشکیلات
و نظامات اند و در زندگی اهداف
مشترك ومقررات مخصوصی دارند .

امروز ، این مسئله کاملاً روشن
شده است ، نظام زندگی که میان
مورچه ها ، موریانه ها ، ماهیان و غیر
آنها برقرار است واقعاً مایه ی اعجاب
میباشد و آیه ی فوق ، بسیار قابل
دقت است .

أُمِّي : درس نا خواننده .
راغب گوید : أُمِّي کسی است که
نوشتن و خواندن بلد نیست و از
قُطْرُب نقل میکند که : أُمِّيَة بمعنی
غفلت و جهالت است ، و أُمِّي
از آن معنی است ، در المیزان
فرماید : أُمِّي منسوب بام (مادر)
است زیرا مهربانی مادر مانع از آن
میشد که فرزندش را بدست معلم
بسپارد ، فرزند فقط بتربیت مادر
اکتفا میکرد .

«وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ
إِلَّا الْأَمَانِيَّ» بقره : ۷۸ یعنی قسمتی
از یهود بیسوادند ، کتاب را جز
دروغهاییکه علماء آنها میسازند ،
نمیدانند .

كَلِمَةُ أُمِّي در دو جا ، صفت
حضرت رسول (ص) آمده «الَّذِينَ

يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ...
فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ
اعراف : ۱۵۷-۱۵۸ ، اُمّی و درس
ناخوانده بودن ، یکی از دلائل نبوت
و من عندالله بودن آنحضرت است
زیرا که بعد از نبوت عالیتین احکام
و علوم را آورد و دنیا را عوض
کرد . و این کار از درس ناخوانده
محال است مگر آنکه این موهبت
از جانب خدا باشد ، آیه «وَمَا كُنْتُمْ
تَتْلُوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَ لَا تَخْطُوهُ
بِيَمِينِكُمْ إِذْ الْأَرْتَابُ الْمُبِطُلُونَ» عنكبوت
۴۸ ، هم معنی اُمّی را درباره آنحضرت
روشن میکند و هم دلالت بر نبوتش
را ، یعنی تو پیش از نزول وحی ،
کتابی نمیخواندی و بادست نمینوشتی
و اگر غیر آن بود ، اهل باطل در
کار تو شک میکردند و میگفتند در اثر
خواندن و نوشتن چنین چیزها را
آورده است .

«هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا
مِنْهُمْ» جمعه : ۲ او کسی است که
در میان درس ناخوانده ها ، پیغمبری
از خودشان برانگیخت ، مراد از

اُمّیین ، اهل حجاز است . یهود ظاهرآ
غیر یهود را اُمّیین میخواندند چنانکه
قرآن از آنها نقل میکند «لَيْسَ عَلَيْنَا
فِي الْأُمِّيِّينَ سَبِيلٌ» آل عمران : ۷۵ .
درالمیزان فرماید : اهل کتاب
مشرکین عرب را اُمّیین میخواندند
و آیهی فوق را شاهد میآورد ولی
گفتیم از آیه بنظر میاید که یهود ،
مطلق غیر یهود را اُمّیین میخواندند
زیرا میگفتند : درباره اُمّیین و خیانت
بآنها بر ما مسئولیتی نیست ، پس
قهرآ منظورشان مطلق غیر یهود است
نه فقط مشرکین عرب . در جوامع
الجامع فرموده : میگفتند در کتاب
ما ، غیر یهود را حرمتی نیست .

امام - (بفتح اول) جلو .
«بَلْ يُرِيدُ الْإِنْسَانُ لِيَفْجُرْ أَمَامَهُ» قیامة :
۵ بلکه انسان میخواهد در آینده (نیز)
بدکاری کند ، ظاهر معنی آیه این
است که گفته شد .

این کلمه فقط یکبار در قرآن
آمده است .

امام - پیشوا . راغب گوید :
امام آنست که از وی پیروی و بوی

اقتدا شود ، خواه انسان باشد یا کتاب یا غیر آن ، حق باشد یا باطل جمع آن آئینه است . در قاموس گفته امام آنست که از وی پیروی شود رئیس باشد یا غیر آن ، ریسمانی که بنا بدیوار میکشد تاراست بنا کند ، راه ، متولی امر ، قرآن ، پیغمبر ، خلیفه ، فرمانده لشکر ، و آنچه بچه هر روز یاد میگیرد ، و نمونه ای که از روی آن نظیر آنرا میسازند و ... ناگفته نماند معنی جامع ، همان مقتدا بودن است ، ریسمانیکه بنا از آن پیروی میکند و طبق آن بنا میکند ، راهیکه انسان در امتداد آن قدم برمیدارد ، کتابیکه میخواند همه امام و پیشوا و مقتدایند .

در آیه « إِنِّي جَاءُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » بقره : ۱۲۴ مراد از امام ، ابراهیم علیه السلام است و از « لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ » میفهمیم که امامیکه خدا از او راضی است و امامیکه امامت او را خدا میدهد از ستمکاران برگزیده نمیشود « لَا يَنَالُ

عَهْدِي الظَّالِمِينَ » .

اگر گویند : کسیکه ظالم و ستمگر بود ولی توبه کرد و نیکوکار شد ، یا کافر و مشرک بود و ایمان آورد چه مانعی دارد که چنین کسی از جانب خدا امام باشد ؟

گوئیم : وجدان و فطرت حکم میکند که چنین کسی هم امام نباشد و خدا او را برای اینکار انتخاب نکند ، درست است توبه و ایمان بسیاری از کارها را جبران میکند ، ولی باز وجدان حکم میکند که خداوند فقط پساکان مطلق را برای اینکار انتخاب میکند نه آنانکه در گذشته ستمگر و مسلوب الاطمینان بوده و الآن توبه کرده اند یا مشرک بوده و ایمان آورده اند ؛ حقتا آن شاعر خوب گفته :

لَيْسَ مَنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا بِإِمَامٍ
كَيْفَ مَنْ أَشْرَكَ دَهْرًا وَكَفَرَ
تفصیل سخن را در کتب تفسیر

ذیل آیهی فوق مطالعه کنید (۱)

با در نظر گرفتن آنچه در معنی امام گفته شد معنی آیهی « وَكُلَّ شَيْءٍ

(۱) « در باره این آیه در « عهد » توضیح داده شده هم با تفسیر جرج شود

أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ « یس : ۱۲
روشن میشود « إِمَامٍ مُبِينٍ » بمعنی
کتاب مبین است .

در تفسیر المیزان از تفسیر
قمی از ابن عباس از علی علیه السلام نقل
شده که فرمود : بخدا منم امام مبین
حق را از باطل آشکار میکنم ، و
این را از رسول خدا صلی الله علیه و آله بارث
برده ام . و از معانی الاخبار از
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که
در باره علی علیه السلام فرمود : او امامی
است که خدا در وی علم هر چیز را
شمرده آنگاه صاحب المیزان فرموده
این دو حدیث در صورت صحت
أبدأ راجع بتفسیر نیستند ، بلکه از
بطن قرآن و اشارات آن میباشند
و مانعی نیست که خدا علم کتاب
مبین را بکسی که بنده ی خالص و
خاص خداست بدهد و او علیه السلام ،
بعد از رسول خدا (ص) سید
موحدین است .

* « فَاتَّقِنَا مِنْهُمْ وَإِنَّهُمْ لِبِإِمَامٍ
مُبِينٍ » حجر : ۷۹ از آنها انتقام
کشیدیم و آندو در راه آشکاری

است ، إِمَام در اینجا بمعنی راه
است و ضمیر « إِنَّهُمْ » بخرابه های
قوم لوط و صالح بر میگردد ، و در
آیه « وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا
وَرَحْمَةً » هود : ۱۷ - احقاف :
۱۲ ، بتورات إِمَام اطلاق شده
است .

ناگفته نماند : قرآن پیشوایان
را بدو دسته تقسیم میکند ، پیشوایان
حق و پیشوایان باطل ، مثل « وَ
جَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا » انبیاء :
۷۳ « وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ »
قصص : ۴۱ .

أَمَّا : امّا بفتح اوّل حرف
شرط و تفصیل و تاکید است و
استعمال آن در تفصیل بیشتر است
مثل « أَمَّا أَحَدُكُمْ فَیَسْقَى رَبَّهُ خُمْرًا وَ
أَمَّا الْآخَرُ فِیصَلَبُ » یوسف : ۴۱
« فَأَمَّا ثَمُودُ فَأُهْلِكُوا بِالطَّاغِيَةِ وَأَمَّا عَادُ
فَأُهْلِكُوا بِرِیحِ صُرُورٍ » حاقه : ۵-۶
می بینیم که : امّا میان دو کس
و دو قوم تفصیل میدهد و آنها را
از هم جدا میکند .

أَمَّا : بکسر اوّل پنج معنی

دارد ، شک ، ابهام ، تعخیر ، اباحه ، و تفصیل .

ابهام: مثل « وَاٰخَرُونَ مُّرْجُوْنَ لِاَمْرِ اللّٰهِ اِمَّا يَعَذِّبُهُمْ وَاِمَّا يَتُوْبُ عَلَيْهِمْ » توبه : ۱۰۶ یعنی وضع و آینده آنها مبهم است یا خدا عذاب میکند و یا میبخشد .

تعخیر: مثل « اِمَّا اَنْ تُعَذِّبَ وَاِمَّا اَنْ تَخْذِفَهُمْ حَسَنًا » کهف: ۸۶ یعنی اختیارداری خواه عذاب بکنی و خواه نیکو رفتار نمائی .

تفصیل: مثل « هَدَيْنَاهُ السَّبِيْلَ اِمَّا شَاكِرًا وَاِمَّا كَفُوْرًا » دهر: ۳ ، راجع بتفصیل بیشتر: بکتاب لغت رجوع شود .

اَمِنْ: ایمنی . آرامش قلب . خاطر جمع بودن . اَمِنْ و اَمَانَة و اَمَان در اصل بیک معنی اند (مفردات) « فَاِنْ اَمِنْ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ » بقره: ۲۸۳ اگر بعضی از شما بعضی خاطر جمع باشد ، یعنی باو اطمینان داشته باشد که خیانت نخواهد کرد ، « اَفَا مِنْ اَهْلِ الْقُرْیٰ اَنْ يَّاتِيَهُمْ بَاْسُنَا بَيِّنًا وَهُمْ نَائِمُوْنَ » اعراف: ۹۷ ، آیا اهل

شهرها ایمنند که عذاب ما شبانه آنگاه که در خوابند بسوی آنها بیاید .

* « وَاِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَاٰمَنَّا » بقره: ۱۲۵ خانه ی کعبه را برای مردم مرجع و ایمنی قرار دادیم اَمِنْ: خاطر جمع ، کسیکه در او ایمنی است و یا شهریکه ایمن است « مَنْ دَخَلَهُ كَانَ اَمِنًا » آل عمران: ۹۷ « رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَدًا اَمِنًا » بقره: ۱۲۶ ، لازم نیست در آیه ی اخیر ، اَمِنْ را ذا اَمِنْ معنی کنیم ، بلکه شهر ایمن مثل شخص ایمن کاملاً صحیح و درست است اینگونه چیزها در قرآن بسیار است مانند « یَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِیْرًا » دهر: ۱۰ که عبوس و قَمْطَرِیْر صفت یوم آمده و مانند « وَكَانَ یَوْمًا عَلٰی الْكَافِرِیْنَ عَسِیْرًا » فرقان: ۲۶ « اَمِنَةٌ » بمعنی امن است ، (انفال: ۱۱) اَمِنْ در لغت بمعنی فاعل و مفعول (اَمِنْ مأمون) هر دو آمده است در آیه ی « وَاَنَّا لَكُمْ نَاصِحٌ اٰمِیْنٌ » اعراف: ۶۸ و نظائر آن ممکن است ، اَمِنْ بمعنی اسم فاعل باشد ، یعنی من بشما

ناصح و خیر خواهم و مطمئن که خیر خواهم ، و همچنین در آیهی «إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ» شعراء : ۱۰۷ و امثال آن ، یعنی از رسالتم مطمئن و ایضاً ممکن است بمعنی مفعول باشد .

آیات «إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ» دخان : ۵۱ «وَهَذَا الْبَلَدُ الْأَمِينُ» تین : ۳ مثل بلداً آمناً اند .

بنا بر آنچه گذشت ، امانت را از آنجهت امانت گویند که شخص امانت گذار از خیانت آنکه امانت پیش اوست مطمئن و ایمن است (۱) فعل امن اگر متعدی بنفسه

باشد بمعنی ایمنی دادن است مثل «وَأَمَّنَّهُمْ مِنْ خَوْفٍ» قریش : ۴ یعنی آنها را از ترس ایمن گردانید و مؤمن که از اسماء حسنی است از همین معنی است ، یعنی ایمنی دهنده (مفردات) «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ» حشر : ۲۳ .

آیاتیکه آمَنَ و آمَنُوا و سایر مشتقات آن بمعنی ایمان آوردن است ، اکثراً با باء و گاهی بالام

متعدی شده اند مثل «كُلُّ آمَنَ بِاللَّهِ» بقره : ۲۸۵ و مثل «فَأَمَّنَ لَهُ لُوطٌ» عنکبوت : ۲۶ .

ایمان : تسلیم توأم با اطمینان خاطر .

اگر گویند : چرا برخلاف اهل تفسیر ایمان را تسلیم معنی میکنند با آنکه طبرسی رحمه اله فرموده : از هری میگوید : علماء اتفاق دارند براینکه ایمان بمعنی تصدیق است ، المیزان آنرا استقرار اعتقاد در قلب معنی کرده و راغب تصدیق توأم با اطمینان خاطر گفته است .

گوئیم : قرآن مجید ایمان بمعنی اعتقاد را تأیید نمیکند بلکه بهترین معنای آن همان تسلیم است زیرا می بینیم آنانرا که اعتقاد دارند ولی تسلیم عقیده خویش نیستند کافر می شمارد . در باره فرعون و قوم او آمده : «وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا» نمل : ۱۴ فرعونیان در باطن و نفس خویش عقیده داشتند که آیات موسی از قبیل عصا و غیره از جانب خداست ولی

(۱) راجع بآیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَىٰ» به «بِهَلْ» رجوع شود

در ظاهر تسلیم نشدند و اقرار نکردند
نظیر این آیه قول موسی عَلَيْهِ السَّلَام است
بفرعون که فرمود : « لَقَدْ عَلِمْتُ مَا
أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبُّ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ » اسراء : ۱۰۲ فرعون
یقین داشت که آیات از جانب خداست
ولی تسلیم نبود .

شیطان بخدا عقیده داشت میگفت :
« خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ ... » اعراف : ۱۲
میگفت : « رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي » حجر :
۳۹ خدا را خالق خود میدانست و
اورا « رَبِّ » خطاب میکرد . بمعاد
نیز عقیده داشت لذا میگفت : تا روز
قیامت مهلتم ده : « أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ
يُبْعَثُونَ » اعراف : ۱۴ . ایضاً بانبیاء
معتقد بود و میدانست بعباد مخلصین
راهی ندارد و آنها را نتواند فریفت
« إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ » حجر :
۴۰ با همه اینها در باره اش فرموده
« أَبِي وَاسْتَكْبَرُوا كَانُوا مِنَ الْكَافِرِينَ »
بقره : ۳۴ .

بسیاری از اهل کتاب بحضرت
رسول (ص) عقیده داشتند و میدانستند
که او پیغمبر است و حتی اورا مانند

پسران خود میشناختند ولی حق را
کتمان میکردند و بعقیده خویش
تسلیم نبودند « الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ
يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ
فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ
يَعْلَمُونَ » بقره : ۱۴۶ آیه ۲۰ سوره انعام
نیز همین است ولی ذیل آن چنین
میباشد : « الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فَهُمْ
لَا يُؤْمِنُونَ » .

پس ایمان بمعنی اعتقاد و
تصدیق نیست و گرنه میبایست این
اشخاص مؤمن باشند بلکه ایمان
بمعنی تسلیم است . مؤمن کسی است
که بحق تسلیم باشد و آن قهراً باعمل
توأم است و بدون آن مصداق ندارد .
و انگهی در آیاتی نظیر « إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا ثُمَّ
أَزْدَادُوا كُفْرًا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ ... »
نساء : ۱۳۷ و نظیر : « ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ
آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ »
منافقون : ۳ .

چطور میشود گفت : آنها چندین
بار اعتقاد پیدا کرده و سپس کافر
شده اند بلکه آنها تسلیم شده و بعداً

از تسلیم بیرون رفته اند .

خلاصه سخن آنکه : ایمان

پس از اعتقاد است ، شخص اگر

پس از اعتقاد بعقیده اش تسلیم شد

مؤمن است و گرنه منافق یا کافر

میباشد ، از طرف دیگر هر قدر اعتقاد

قوی باشد تسلیم محکم خواهد

بود ، شدت و ضعف ایمان و دارای

مراتب بودنش از این روشن میشود .

در آیاتی نظیر « وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ

رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا

بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ ... » اعراف :

۱۰۱ بنظر ما منظور همان عدم تسلیم

است یعنی : بآنچه قبلا تکذیب کرده

بودند تسلیم شونده نبودند ، بقیه

مطلب را در « سلم - اسلام » مطالعه

کنید .

اگر گویند : چرا در معنی ایمان

اطمینان خاطر را قید کردید ؟ گوئیم :

آن برای ملاحظه اصل مآده است

که ایمان بالاخره از امن مشتق است

پس مؤمن آنست که بحق تسلیم شود

و قلبش در آن تسلیم مطمئن و آرام

و بی اضطراب باشد « إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ

الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَرْتَابُوا »

حجرات : ۱۵ ، اصل ریب چنانکه

در اقرب الموارد گوید : قلق و

اضطراب قلب است .

* « إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ

ءَاذَنُرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ »

بقره : ۶ « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ

فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ » یس : ۷ ،

در اینگونه آیات آیا منظور عدم

قدرت ایمان است یعنی آنها دیگر

قدرت تسلیم ندارند و نمیتوانند بحق

تسلیم شوند و قابلیت تسلیم از بین

رفته است و یا منظور آنست که قدرت

دارند ولی با عنادیکه دارند تسلیم

نخواهند شد ؟

میشود گفت : فرض دوم مراد

است یعنی قدرت دارند و اگر بخواهند

می توانند ولی چون نخواهند خواست

خدا در مقام اخبار میفرماید که

تسلیم نخواهند شد . و نیز میشود گفت

در اثر استکبار و عناد طوری قلوبشان

از حق اعراض کرده که دیگر توجه

بحق و قدرت ایمان از آنها سلب

شده است .

در اینصورت نمیشود گفت :
 که با عدم قدرت تکلیف ساقط است
 که عدم قدرت نتیجه اعمال اختیاری
 آنهاست . آنها از اول اعراض
 کرده اند خداوند بر اعراضشان افزوده
 « يَا قَوْمِ لِمَ تَوَدُّونَنِي وَقَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي
 رَسُولُ اللَّهِ فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ »
 صف : ۵ می بینیم که بنی اسرائیل با
 علم آنکه موسی رسول خداست اذیتش
 میکردند و چون از حق میل و اعراض
 کردند خداوند قلوبشان را از حق
 کنار کرد .
 هکذا : « ثُمَّ أَنْصَرَفُوا صَرَفَ اللَّهُ
 قُلُوبَهُمْ ... » توبه : ۱۲۷ بنابراینکه
 دعا نباشد . علی هذا این عدم قدرت
 مُسْقَطِ تکلیف نیست که خود سبب
 آنرا فراهم آورده اند .

ناگفته نماند : ملاحظه « خَتَمَ
 اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى
 أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً » که بعد از آیه « إِنَّ
 لَذِينَ كَفَرُوا ... » واقع شده و ملاحظه
 « إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا ...
 فَأَغْشَيْنَاهُمْ فُهُمَ لَا يَبْصُرُونَ » بعد از
 آیه « لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ ... » نشان

میدهد که بمسلوب القدره بودن
 نزدیک اند و بنظر نگارنده قدرت بکلی
 از آنها سلب نشده است .
 ایضاً : اینگونه اشخاص از
 روی عناد کافرنه از روی جهل و
 گرنه جاهل پس از علم ایمان آوردنش
 سهل است .

مراد از « کفر » در مقابل ایمان
 در آیاتی نظیر « وَلَكِنْ اِخْتَلَفُوا فِيهِمُ
 مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ ... » بقره :
 ۲۵۳ ، کفر از روی علم است که
 همان استکبار و عدم تسلیم باشد و
 « لَا كُفْرَ » از روی جهل که در « کفر »
 خواهد آمد حساب دیگری دارد ،
 و خلاصه : پس از وضوح حق هر که
 بآن تسلیم شود مؤمن و هر که آنرا
 کتمان کند و تسلیم نشود کافر است
 این ایمان و کفر است که سبب بهشت
 و جهنم میگردد . و سر و کار قرآن
 مجید با این ایمان و کفر است .

در آیاتی که خدا از مردم ایمان
 میخواهد نظیر « آمِنُوا كَمَا آمَنَ النَّاسُ »

بقره: ۱۳ «آمِنُوا بِمَا نَزَّلَتْ مُصَدِّقًا»
 بقره: ۴۱ ، بنظر نگارنده مراد آن
 نیست که : عقیده پیدا کنید و معتقد
 باشید که آن بسته با استدلال و مشاهده
 براهین است ، بلکه مقصود آنست
 که : بخدا و بحق تسلیم شوید . ایضاً
 در آیاتیکه خطاب «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»
 آمده منظور آن نیست که : ای باور
 کنندگان خدا و حق ، بلکه ای تسلیم
 شوندگان . ولی میدانیم که تسلیم
 بعد از علم و عقیده است . تکمیل
 این بحث با مطالعه « اسلام » و
 « کفر » است .

أَمَّةٌ : کنیز مملوک . «وَلَا أَمَّةٌ مِّمَّنْ»
 خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ» بقره: ۲۲۱ ، جمع
 آن در قرآن اِمَاء آمده «وَالصَّالِحِينَ
 مِنْ عِبَادِكُمْ وَإِمَائِكُمْ» نور: ۳۲ .
 اَن : (بفتح الف) حرفی است
 بر چهار وجه باشد : حرف مصدری
 ناصب مضارع مثل «وَأَنْ تَصُومُوا»
 خیر لکم» بقره: ۱۸۴ یعنی «صومکم
 خیر لکم» .

مخفف از ثقیله مثل «عَلِمَ اَنْ
 سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى» مزمل: ۲۰

که در اصل اَن بود ، مفسره که ما
 قبل خود را تفسیر میکند مثل
 «فَاَوْحَيْنَا إِلَيْهِ اِنْ اصْنَعِ الْفُلْكَ» مؤمنون:
 ۲۷ . تأکید مطلب و اغلب پس از
 حرف لَمَّا واقع میشود نحو «وَلَمَّا
 اَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ اَلْقَاهُ عَلَىٰ وَجْهِهِ»
 یوسف: ۹۶ .

اِن : (بکسر الف) بر چهار
 وجه باشد :

۱- حرف شرط که دو (شرط
 و جزاء) را جزم دهد ، مثل « اِنْ
 يَنْتَهُوْا يُغْفَرْ لَهُمْ » .

۲- مخفف از ثقیله و اکثراً
 در جوابش لام مفتوح میاید . مثل
 « اِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا » .

۳- حرف نفی و بیشتر در جوابش
 اِلَّا میاید مثل « اِنْ الْكَافِرُونَ اِلَّا
 فِي غُرُورٍ - اِنْ اَرَدْنَا اِلَّا الْحُسْنٰی »
 در قاموس گوید : اینکه گفته اند
 در جوابش همیشه اِلَّا و یا لَمَّا
 میاید مثل « اِنْ كُتِلَ نَفْسٌ لَمَّا عَلَيْهَا
 حَافِظٌ » مردود است زیر در قرآن
 مجید آمده « اِنْ عِنْدَكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ
 يُونُس : ۶۸ « اِنْ اَدْرِى اَقْرَبُ مَا

تَوْعَدُونَ .

۴- تأکید نفی مثل : مَا إِنْ

بخرج زید .

إِنْ : (بفتح و کسر) هر دو حرف تأکید اند و برای تأکید مطلب ذکر میشوند مثل « إِنْ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » فرق مشهور میان این دو حرف آنست که ما بعد إِنْ (بکسر اول) جمله میباشد و ما بعد اَنْ (بفتح اول) در حکم مفرد است .

إِنَّمَا : (بفتح و کسر) همان اَنْ و اِنْ است که ماء کافه بر آن داخل شده و معنی فقط و این است جز این نیست ، میدهد ، مثل « قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ » ، فصلت : ۶ ، که إِنَّمَا ی اول بکسر و دو می بفتح است در قاموس گوید : اِنَّمَا بفتح و کسر هر دو مفید حصر است و هر که گوید : افاده حصر مخصوص به إِنَّمَا بکسر اول است ، سخنش مردود میباشد . ولی در اقرب الموارد آمده : إِنَّمَا بکسر مفید حصر و حرف حصر است و جمهور

گویند : اِنَّمَا بفتح ، مفید حصر نیست . ناگفته نماند در آیه فوق هر دو مفید حصر اند .

أَنَا : ضمیر رفع و در مذکر و مؤنث یکسان باشد مثل « إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ » اعراف : ۱۸۸ .

أَنْثَى : انثی بمعنی ماده است مقابل نر ، خواه انسان باشد یا غیر آن مثل « مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْثَى » نحل : ۹۷ که مراد انسان است و مثل « اللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَحْمِلُ كُلُّ أَنْثَى » رعد : ۸ که شامل تمام ماده هاست اعم از انسان و غیره .

جمع آن بکسر اِلف است مثل « يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَآثًا وَيَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ » شوری : ۴۹ : اُنثیین تشبیه انثی است « لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَيْنِ » نساء : ۱۱

« إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَآثًا » وَإِنْ يَدْعُونَ إِلَّا شَيْطَانًا مَرِيدًا » نساء : ۱۱۷ یعنی نمیخوانند جز خدا مگر ماده هائی و نمیخوانند مگر شیطان بی فایده را .

این آیه میان مفسران معرکه

الآراء است راغب در مفردات گوید: بعضی از مفسرین حکم لفظ را معتبر دانسته و گفته: چون نام معبودهای آنان، مَوْنُث بود مثل لَات، مَنَات و عَزَى، بدین جهت در آیهی شریفه «إِنَّا» آمده، و بعضی حکم معنی را معتبر شمرده و گفته: إِنَّا به معنی منفعل است و بآنکه قبول فعل کند اَنِث گویند و بآهن نرم اَنِث گفته شده و گوید: موجودات بعضی نسبت ببعضی سه گونه اند، یکی فقط فاعل است بدون انفعال و آن خداست و دیگری فقط منفعل است بدون فعل و آن جماد است و سومی از جهتی فاعل و از جهتی منفعل است مثل ملائکه، انسانها، و جن، که نسبت بخدا منفعل و نسبت بکارهای خود فاعل اند، و چون بُت های مشرکان فقط منفعل بودند بدون فعل لذا آنها را «إِنَّا» خوانده است «إِنْ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ إِلَّا إِنَّا» راغب خودش وجه دوم را صحیح تر دانسته و پسندیده است.

در المیزان فرموده: اصنام و تمام معبودهای غیر خدا، إِنَّا خوانده شده، چون آنها قابل و منفعلند (نه فاعل) و آنچه پرستندگان توقع دارند در قدرت آنها نیست و بعد چند آیه درباره عدم قدرت بُت ها آورده است. مثل «وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْعِيرٍ» فاطر: ۱۳.

در المنار گوید: برای هر قبیله بُتی بود که آنرا اِنشای آن قبیله میخواندند یا مراد نامهای معبود - هاست که از حقیقت الوهیت برکنار بودند، بعد گوید: استاد گفت: بسیاری از مفسران گفته اند: مراد از اِناث در آیه، مُردگانند زیرا عرب بر مردگان اِناث اطلاق میکند چون ضعیف و عاجز اند، بعد گوید: استاد این اخیر را اختیار کرده است. در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۱۳۸ - ۱۴۰ گفته: در سورة توحید اوصافی برای خداوند متعال ذکر شده است که همه آنها منحصر در ذات مقدس اوست خدا أَحَد

است، صَمَد است ... وزائیده نشده و همتائی برای او نیست با این سوابق و لواحق بدست میاوریم : تنها خداوند است که زائیده است و جز او هر چه و هر که هست همه زاینده اند و زائیده اند پس لا بد همه ماده هستند، ماده ای نکره و ناشناس، زن نیستند و لی زائیده اند . (نقل باختصار) .

مراد صاحب کتاب این است که کلمه ی اِنَاث در معنی حقیقی خود است و احتیاج بتأویل نیست و موجودات عالم جز خدا همه انثی هستند و میزایند و انثی لازم نیست فقط زن باشد ، تمام موجودات تودرتو هستند و بتدریج از هم زائیده و باز میشوند . این سخن در نظر نگارنده بسیار عمیق و از همه صحیح تر و درستتر است والله العالم .

اُنْس : (بضمّ اَوّل) الفت « لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا ... حَتَّى تَسْتَأْذِنُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَى أَهْلِهَا » نور: ۲۷ بخانه ی دیگران داخل نشوید تا طلب الفت

بکنید المیزان گوید : استیناس طلب الفت و سکون است با کاریکه باعث الفت شود مثل دخول با تنحج و ذکر خدا و از مجمع از ابوایوب انصاری نقل کرده که رسول خدا (ص) فرمود استیناس آنست که سبحان الله ، الحمد لله ، الله اکبر گویند و بر اهل خانه تنحج کنند . و بر اهل خانه سلام کنند ، اُنْس را دانستن و دیدن و احساس کردن گفته اند (قاموس) مثل « اُنْسٌ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا » قصص : ۲۹ از جانب کوه آتشی مشاهده کرد، و مثل « فَإِنْ أَنْتُمْ مِنْهُمْ رُشِدًا » نساء : ۶ اگر از آنها رُشدی احساس گردید راغب گوید : اگر دانستید که با رشد اُنْس دارند .

« فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ » احزاب : ۵۳ یعنی چون غذا خوردید پراکنده شوید و بگفتگوئی سرگرم نشوید و در الفت و آشنائی درخانه ی پیغمبر باز نکنید .

ناگفته نماند : معنای آولی در تمام موارد بالا بنوعی ملحوظ

و مراد است .

انس : (بکسر اول) بشر
خلاف جن در قرآن مجید پیوسته
در مقابل جن بکار رفته «وَمَا خَلَقْتُ
الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» ذاریات
۵۶ ، واحد آن انسی است مثل «فَلَنْ
أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا» : مریم : ۲۶ ،
جمع آن اناس و اناسی است مثل
« قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مِشْرَبَهُمْ » بقره :
۶۰ « وَاُنَاسٍ كَثِيرٌ » فرقان : ۴۹ .
انس ۱۸ بار و اناس ۵ بار
وانسی و اناسی يك بار در قرآن آمده
است : از مجموع ۱۸ محل در هفت
محل ، انس قبل از جن و دریازده
محل ، جن قبل از انس آمده است ،
علی هذا نمیشود گفت : چون جن
پیش از انس بوجود آمده لذا پیش از
آن ذکر میشود ، زیرا در این صورت
میبایست در همه جا ، پیش از انس
بیاید ، قبل وبعد ذکر شدن آنها روی
تقریبهای بخصوصی است که بابتدیر
در آیات روشن میشود .

انسان : این کلمه ۶۵ بار در
قرآن مجید بکار رفته است ، با مرجمه

بموارد آن خواهیم دید که از آن
جسد ظاهری و صورت ظاهری مراد
نیست چنانکه در بشر مراد است ،
بلکه باطن و نهاد و استعداد و انسانیت
و عواطف او در نظر است ، مثل
« إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفَّارٌ » ابراهیم :
۳۴ - « وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا » اسراء :
۱۱ - « وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْئٍ
جَدَلًا » کهف : ۵۴ - « لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ
إِلَّا مَا سَعَى » نجم : ۳۹ - « وَوَصَّيْنَا
الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا » احقاف :
۱۵ ، در آیاتی که راجع باول خلقت
و عنوان آنها انسان است مثل «لَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ» حجر : ۲۶
« خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ » نحل : ۴ ،
اگر در ما قبل و ما بعد آیات دقت
شود خواهیم دید که صورت ظاهر
از آنها مراد نیست .

فرق مشروح میان انسان و بشر
در بشر خواهد آمد ، بعضی از آنچه
قرآن در باره ی انسان آورده بقرار
ذیل است :

۱- انسان از گل خُشک شده از

لجن سیاه و بد بو کهنه آفریده شده

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَءٍ مُسْنُونٍ» حجر : ۲۶ تفصیل این سخن در «آدم» دیده شود.

۲- انسان نسبت بذاتش و جنبه‌ی حیوانیتش، ضعیف آفریده شده و ستمگر، ناسپاس، عجول، تنگ چشم، مجادله‌کن، نادان، خودپسند، کم‌صبر، پرطمع و طاغی است، ولی نسبت بجوهره انسانیت و ایمان و درك و تربیت و عقلش، يك موجود بسیار عالی و پرارزش است، او و جن دو موجود پرارزش روی زمین و حامل امانت و تکلیف خداوندی‌اند و قرآن از آن دو ثقلان (دو چیز پر قیمت و وزین) تعبیر میکند «سَفَرُحُ لَكُمْ أَيْهَا الثَّقَلَانِ» رحمن : ۳۱.

آری انسان در مرحله‌ی اول مشمول «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَقَلُومٌ كَفَّارٌ» وَكَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولاً - وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْئٍ جَدَلًا - إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعًا - خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا - وَكَانَ الْإِنْسَانُ كَفُورًا است و در مرحله‌ی دوم از اهل

«إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ» - إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ - إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ - لَا تَلْهَيْهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ - يَبْتَغُونَ لِرَبِّهِمْ سَجْدًا وَ قِيَامًا - وَ لَقَدْ ذَكَرْنَا بَنِي آدَمَ» مییاشد.

انْف : بینی . «وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ» مائده : ۴۵ چشم در مقابل چشم و بینی در مقابل بینی است آنفاً یعنی هم اکنون «مَاذَا قَالَ آنفاً» محمد : ۱۶ یعنی هم اکنون چه گفت ، در مجمع البیان گوید : آنفاً یعنی در اولین وقتی که بمنا نزدیک است . آن یکبار بیش در قرآن نیست .

انام : خلق . جن و انس . مطلق خلق اعم از جن و انس (قاموس) «وَالْأَرْضُ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» رحمن : ۱۰ در مجمع البیان ، انسانها معنی کرده و در کشاف مطلق آنچه در روی زمین از جنیدگان است ، گفته . ناگفته نماند این کلمه فقط یکبار در قرآن آمده و چون سوره رحمن دربارۀ جن و انس

است احتمال قوی آنست که مطلق جن و انس مراد باشد .

اَنّٰی : ظرف زمان و مکان است و برای بحث از آندو باشدو در استفهام نیز بکار میرود ، معنای فارسی آن : کی و کجا و چطور ، است (این ، متی ، کیف) مثل « يَا مَرْيَمُ اَنْتِ لَكَ هَذَا » آل عمران : ۳۷ ای مریم این طعام برای تو از کجا است ؟ و مثل « اَنْتِ جِئْتِ » کی آمدی و مثل « اَنْتِ يُحْيِي هَذِهِ الْاَشْجَارَ بَعْدَ مَوْتِهَا » بقره : ۲۵۹ خدا این مردگان را چطور زنده میکند ؟ .

« نَسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ فَاتُوا حَرْثَكُمْ اَنْتِ شُتُمٌ » بقره : ۲۲۳ یعنی زنان شما کشت شما اند هر زمان که خواستید بکشت خود در آئید ، اگر اَنّٰی ظرف مکان باشد ، یعنی در هر مکان که خواستید در آئید و اگر ظرف زمان باشد ، یعنی در هر زمان که خواستید با آنها نزدیکی کنید ، این آیه مباح بودن مقاربت را میرساند ، ولی بر جواز مقاربت از عقب دلالت ندارد ، و کلمه « حَرْث »

قرینه قاطعه این مطلب است ، زیرا کشت آنست که از آن بهره برداری شود و آن از زن که تولید نسل است در صورتی است که مقاربت از عقب نباشد و نیز ما بعد آیه « وَقَدْ مَوَّاهُ لَأَنْفُسِكُمْ » برای خود پیش اندیشی کنید ، که گفته اند مراد وجود فرزند است ، قرینه ی این سخن می باشد . عبارت دیگر نمیشود « اَنّٰی » رامکانیه گرفت و بر جواز مقاربت از عقب استدلال کرد .

اَنّٰآء : ساعتها . « يَتَلَوْنَ آيَاتِ اللّٰهِ اَنّٰآءَ اللَّيْلِ » آل عمران : ۱۱۳ یعنی در ساعات شب آیات خدا را تلاوت میکنند ، مفرد آنرا انی (بروزن عنب و فرس و صرد) گفته اند (مفردات) .

در کریمه ی « لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ اِلَّا اَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ اِلَى طَعَامٍ غَيْرِ نَظْرٍ اِنَّهَا » احزاب : ۵۳ ، راغب « اِنَّا » را بمعنی وقت و مفرد آنّٰآء گرفته و معنی آیه چنین است : بخانه ی پیامبر داخل نشوید مگر آنکه برای طعام اجازه شود بی آنکه

منتظر وقت شوید ، پیش از وقت داخل نشوید که منتظر طعام باشید بلکه در وقتش وارد شوید . ولی مجمع البیان آنرا از آنی یا نئی گرفته که معنی رسیدن است ، یعنی پیش از پخته شدن وارد نشوید که بانتظار پختن آن بنشینید . در نهاییه گفته : **الاناء** بکسر الهمزة والقصر : النضج . در المیزان آنرا بمعنی ظرف گرفته و فرموده : بی آنکه منتظر ورود ظرف طعام باشید . نسا گفته نماند در این صورت میبایست آیه « غیر ناظرین اناء » باشد ، زیرا اناء بمعنی ظرف آخرش همزه است . بنظر نگارنده مراد از آیه گفته مجمع است .

اناء : ظرف . جمع آن آنیه است « وَيُطَافُ عَلَيْهِمْ بِآنِيَةٍ مِنْ فِضَّةٍ » انسان : ۱۵ ظرفهایی از نقره بر آنها گردانده میشود .

انی : نزدیک شدن . رسیدن « اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ » حدید : ۱۶ آیا وقت آن نرسید که قلوب مؤمنان خاشع شود

« حمیم آن » آب جوشانیکه بشدت حرارت رسیده « يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ حَمِيمِ آن » رحمن : ۴۴ « تُسْقَى مِنْ عَيْنِ آنِيَةٍ » غاشیه : ۵ از چشمه ای که بشدت حرارت رسیده آب داده شوند . راغب آنرا نزدیک شدن وقت گفته ولی دیگران مطلق نزدیک شدن گفته اند .

اهل : خانواده . خاندان . در مفردات گوید : اهل الرجل در اصل کسانی اند که با او در يك خانه زندگی میکنند ، بعد بطور مجاز بکسانی که او و آنها را يك نسب جمع میکند اهل بیت آن مرد گفته اند . در قاموس گوید : اهل مرد ، عشیره و اقربای اوست و اهل الامر و البیان امراند ، اهل خانه ، ساکنان آنست و اهل مذهب ، عقیده مندان آن میباشد و ...

در قرآن مجید آمده : اهل الكتاب اهل الانجیل ، اهل القری ، اهل المدینه ، اهل البیت ، اهل الذکر ، اهل هذه القرية ، اهل النار ، اهل التقوی و اهل المغفرة .

ناگفته نماند بنا بر استعمال قرآن مجید ، و گفته اهل لغت ، اهل در صورتی استعمال میشود که میان یکعده افراد ، پیوند جامعی بوده باشد مثل پدر ، شهر ، کتاب ، علم و غیره و میان جامع و آن افراد انسی و الفتی لازم است و کلمه اهل بآن جامع اضافه میشود مثل اهل الکتاب . اهلی : در مقابل وحشی است که بمعنی کنار و ناآشناست .

قرآن کریم آنانرا که بایغمبری هم عقیده باشند و باو ایمان آورند اهل او و ذریه او میداند و کسانی را که فرزند نسیبی وی باشند در صورت ایمان نیاوردن از اهل او بیرون میداند در باره حضرت نوح آمده که : نوح بعد از طوفان و غرق شدن پسرش گفت : « رَبِّ اِنَّ ابْنِي مِنْ اَهْلِيْ وَاِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ » هود : ۴۵ یعنی خدا یا پسر من از اهل من است و وعده تو حق است وعده داده بودی که اهل مرا از غرق نجات دهی پس چرا پسر مرا غرق شد ؟ خدا در جواب فرمود

« اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ » هود : ۴۶ یعنی او حتماً از اهل تو نیست او عمل غیر صالح است .

در اینجا ملاحظه میکنیم که فرزند نوح در اثر کفر از اهل او خارج میشود و در جای دیگر چنین آمده « فَانْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَّعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ » ثم اغرقنا بعد الباقين ، شعراء : ۱۱۹ و ۱۲۰ این دو آیه صریح اند در اینکه نوح و آنانکه با او بودند همه نجات یافتند و دیگران همه هلاک شدند و در سوره صافات آمده « وَنَجَّيْنَاهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمُ الْبَاقِينَ ... ثُمَّ اغْرَقْنَا الْاٰخَرِينَ » آیه ۷۶-۷۷-۸۲ در اینجا است که پیروان نوح ، اولاد او و اهل او شمرده شده اند ، میگوید : فقط فرزندان او را باقی گذاردیم حال آنکه در دو آیه قبل خواندیم تمام آنانکه با او بودند نجات یافتند ، میگوید او و اهل او را از غصه بزرگ نجات دادیم حال آنکه تمام پیروان او را نجات داد ، در جای دیگر آمده « فَانْجَيْنَاهُ وَاَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ »

وَنَصَرْنَاهُ مِنَ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَبُوا
بِآيَاتِنَا إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ
فَاغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ» انبیاء: ۷۶-۷۷ در
اینجا نیز فقط از نجات اهلش صحبت
شده میدانیم که پیروان داخل در
اهل اند، بقیه مطلب در «آل» دیده
شود.

اهل البیت: کلمه‌ی اهل-

البیت فقط دو بار در قرآن مجید
آمده است یکی در باره حضرت
ابراهیم علیه السلام که ملائکه بزنش گفتند
«رَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ
إِنَّهُ حَمِيدٌ مُجِيدٌ» هود: ۷۳، دیگری
در باره اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» احزاب:
۳۳ و این همان آیه معروف تطهیر
است و مراد از آن پنج تن آل عبا
صلوات الله علیهم هستند. مسلمانان
بتبعیت از قرآن، کلمه اهل بیت را
در اهل بیت حضرت رسول استعمال
کرده‌اند و بطوری شهرت یافته که
اراده دیگری از این کلمه محتاج
بقرینه است.

در تفسیر ابن کثیر و غیره نقل
شده که عکرمه در بازار ندای میکرد
و میگفت: آیه‌ی تطهیر در شأن زنان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است و نیز نقل
میکند که عکرمه میگفت: هر کس
بخواهد با او مباحله میکنم که این
آیه در باره زنان آنحضرت است.

ناگفته نماند: عکرمه از خوارج و
از دشمنان علی و اهل بیت علیهم السلام
است و این سخن از فرومایه‌ی مثل
عکرمه بعید نیست راجع بشرح حال
او بکتاب الکلمة القراء فی تفصیل-
الزهره علیها السلام فصل ثانی ص: ۵۱
تألیف شرف الدین رجوع شود.

در اینجا بسه مطلب اشاره میکنیم
۱- آیه تطهیر در سیاق آیات
زنان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده ولی
علی رغم عکرمه و مقاتل، خود آیه
بیان میکند که در باره زنان آنحضرت
نیست زیرا چند آیه پیش از آیه تطهیر
را میخوانیم می‌بینیم، در آنها زنان
آنحضرت مخاطبند و همه بصورت
جمع مؤنث آمده مثل: کُنَّ، تَرَدْنَ،
تَعَالَيْنَ، اُمْتَعَكُنَّ، اُسْرَحْكُنَّ، مِنْكُنَّ،

لَسْتُمْ، اتَّقِيتُمْ، فَلَا تَخْضَعْنَ، قَرْنَ فِي
 يُؤْتِكُنَّ، أَقْمِنَ الصَّلَاةَ، آتَيْنَ الزَّكَاةَ،
 أَطَعْنَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، بعد از این همه
 جمع مؤنث‌ها یکمرتبه وضع کلام
 عوض میشود و بصورت جمع مذکر
 می‌آید و می‌فرماید « إِنَّمَا يَرْبُدُ اللَّهُ
 لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ أَهْلَ الْبَيْتِ وَ
 يُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا » می‌بینیم که در آیه
 از جمع مؤنث خبری نیست بلکه
 « عَنْكُمُ ... وَيُطَهِّرْكُمْ » هر دو جمع
 مذكر آمده، از این تغییر وضع
 یقین میکنیم که مراد از « عَنْكُمُ وَ
 يُطَهِّرْكُمْ » جمعی است که همه‌شان
 و یا اکثرشان مرداند و گرنه مثل سیاق
 قبل می‌فرمود « لِيَذْهَبَ عَنْكُمُ الرِّجْسُ
 وَ يُطَهِّرْكُمْ » قابل توجه است که
 بعد از این آیه باز سیاق عوض شده
 و راجع بزنان آنحضرت جمع مؤنث
 آمده و آن، چنین است « وَأَذْكُرَنَّ
 مَا يَتْلَى فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ » اگر
 دشمنی با حق، چشم عکرمه را کور
 کرده، ما بحمدالله از خود قرآن
 واقعیت را درك کرده‌ایم.

۲- بیشتر از هفتاد حدیث از

طرق شیعه و اهل سنت نقل شده
 که این آیه در باره پنج تن آل عبا
 ﷺ است، برای نمونه بکتاب
 الدر المنثور، تفسیر طبری، تفسیر
 ابن کثیر، صواعق محرقه ابن حجر
 آیه اول از آیات نازله در شأن اهل
 بیت، صحیح ترمذی تفسیر سوره
 احزاب و در ابواب مناقب باب
 مناقب اهل البیت، صحیح مسلم کتاب
 فضائل الصحابه باب فضائل اهل
 بیت النبی (ص) و کتابهای دیگر
 رجوع کنید، و از کتابهای شیعه
 کافی است که بکتاب الکلمة الغراء
 تألیف شرف الدین فصل ثانی رجوع
 فرمائید.

در تفسیر المیزان فرموده:
 روایات در این باره از هفتاد متجاوز
 است و آنچه اهل سنت نقل کرده انداز
 روایات شیعه بیشتر است، اهل سنت
 آنرا قریب به چهل روایت از امام سلمه،
 عائشه، ابی سعید خدری، سعد،
 واثله بن اسقع، ابی حمراء، ابن
 عباس، ثوبان غلام حضرت رسول
 ﷺ، عبدالله ابن جعفر، علی،

و حسن بن علی علیهما السلام نقل کرده اند . شیعه آنرا در بیشتر از سی حدیث از علی ، امام سجاد ، امام باقر ، امام صادق علیهم السلام ، ام سلمه ، ابی ذر ، ابی لیلی ، ابی الاسود ، عمرو بن میمون اودی ، و سعد بن ابی وقاص نقل نموده اند .

نگارنده گوید : این سخن را با نقل يك روایت از صواعق محرقة ابن حجر بیابان میبریم ، او در ذیل آیه : **اَوَّلَ از آیاتِ نازل در شأن اهل بیت علیهم السلام از ابو سعید خدری صحابی مشهور نقل کرده که گفت :** این آیه (آیه تطهیر) دربارۀ پنج نفر نازل شده : حضرت رسول (ص) علی و فاطمه و حسن و حسین (علیهم السلام) .

۳- عِکْرَمَه و مُقَاتِل و غیر آنها هر چه میخواهند بگویند ، حق بر اهل حق و بر اهل انصاف و تحقیق مثل آفتاب روشن است ، در پای هر حقیقت و واقعیتی قلم های خطا- کار و زبانهای دروغگو و عِکْرَمَه - های فرومایه ، دیده خواهند شد

« **لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ** » انفال : ۴۲ درباره اهل الذکر : رجوع شود به « ذکر » .
اَو : حرف عطف است و تا

یازده معنی برای آن شمرده اند (اقرب الموارد) از جمله ، **شَك** مثل « **قَالُوا لَيْسَ بِيَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ** » کهف : ۱۹ گفتند : یکروز یا قسمتی از روز را توقف کردیم .

از جمله ، **اِبْهَام** مثل « **وَ اِنَّا اَوَايَاكُمْ لَعَلَّيْ هُدًى اَوْ فِى ضَلَالٍ مُّبِينٍ** » سباء : ۲۴

اَوْب : بازگشت « **اِنْ اِلَيْنَا اِيَابَهُمْ** » غاشیه : ۲۵ یعنی راستی بازگشت آنها بسوی ماست ، مَاب مصدر میمی بمعنی بازگشت و اسم زمان ، (زمان بازگشت) و اسم مکان ، (مکان بازگشت) آمده است مثل « **اِلَيْهِ ادْعُوا وَاِلَيْهِ مَاب** » رعد : ۳۶ که بقرینه « **اِلَى** » بمعنی مصدر است و مثل « **اِنْ جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا ، لِلطَّاغِينَ مَابًا** » نباء : ۲۱- ۲۲ ، که بقرینه « **جهنم** » بمعنای مکان بازگشت است .

اَوَّاب : صیغه مبالغه است یعنی بسیار رجوع کننده « اِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نَعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ اَوَّابٌ » ص ۴۴ این کلمه پنج بار در قرآن آمده است ، و آن صفت کسانی است که پیوسته باطاعت و استغفار و دعا و ترك معاصی بسوی خدا رجوع میکنند ، او آیین جمع اوَّاب است « فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غُفُورًا » اسراء : ۲۵ .

در حالات حضرت داود هست « يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرُ » سباء : ۱۰ یعنی ای کوه ها و ای پرنده ها با او تسبیح برگردانید و هم آواز شوید ، در جای دیگر هست « اِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحُنَّ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ وَالطَّيْرُ مَحْشُورَةٌ كُلُّ لَهُ اَوَّابٌ » ص ۱۸ - ۱۹ ما کوهها را مستخر کردیم که با او صبح و شام تسبیح می کردند و پرندگان را نیز مستخر کردیم که دسته جمعی با او هم آواز بودند از این آیات روشن میشود که کوهها و پرندگان در تسبیح ، خدا با داود هم صدا میشدند ، تمام

موجودات خدا را تسبیح میکنند لکن ما تسبیح آنها را نمی فهمیم « وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا لَیْسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ » اسراء : ۴۴ ، کوهها و پرندگان که در تسبیح با او هم صدا میشدند آیا دیگران نیز می شنیدند و می فهمیدند ؟ خدا میداند .

در مفردات گوید : فرق اَوَّاب و رجوع آنست که اَوَّاب بمعنی رجوع با اراده و اختیار است و رجوع اعم میباشد . ولی ذرقاموس هست : آبَتْ الشَّمْسُ یعنی آفتاب غروب کرد و در نهضیه هست : « سَخَّرْنَا مِنَ الصَّلَاةِ حَتَّى آبَتْ الشَّمْسُ » و در قرآن مجید آمده « يَا جِبَالُ أَوِّبِي » میدانیم که آفتاب و کوهها صاحب اراده نیستند ولی اَوَّاب در آنها بکار رفته است .

اما ناگفته نماند قول راغب قوی بنظر میرسد زیرا اثبات ترادف میان اوب و رجوع مشکل است ، درباره « يَا جِبَالُ أَوِّبِي » باید گفت آنها نسبت به تسبیح و فرمان خدا

میکند .

تأویل : واقع و خارج يك عمل و يك خبر است که گاهی بصورت علت غائی و نتیجه و گاهی بصورت وقوع خارجی متجلی شده و به عمل و خبر بر میگردد مثلاً حضرت یوسف در خواب دید: یازده ستاره و خورشید و ماه بر او سجده میکنند ، بعد از سالها رنج و زحمت که در مصر بمقام بزرگ رسید : چون خانواده اش بمصر منتقل شدند یازده برادر و پدر و مادرش بر او خضوع کردند گفت : « يَا اَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِنْ قَبْلُ » یوسف : ۱۰۰ : پدرم این تأویل خواب گذشته ی من است . در اینجا می بینیم که خواب دیدن بصورت يك خبر ، و تأویل ، وقوع خارجی آن است .

در داستان موسی و آن عالم که کشتی را سوراخ کرد ، طفلی را کشت و دیواری را مرمت نمود ، موسی بهر سه عمل اعتراض کرد ، عالم بعد از توضیح علل آن سه عمل گفت : « ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ »

ذی شعور و صاحب اراده اند هر چند نسبت بما جامد باشند ، و در اقرب الموارد گوید : آبَتْ ، لغتی است در « غَابَتْ » یعنی گساهی بجای « غَابَتْ الشَّمْسُ » میگویند « آبَتْ - الشَّمْسُ » پس آبت عبارت دیگر غابت است و بمعنی اوب نیست .

أود : سنگینی . « آدَ يُوْدُ » یعنی سنگینی کرد و در اصل خم شدن از سنگینی است (مفردات) « وَلَا يُوْدُهُ حِفْظُهُمَا » بقره : ۲۵۵ یعنی نگهداشتن آسمانها و زمین ، خدا را سنگینی نمیکند و او را برحمت نمیاندازد .

أول : اهل لغت ، أول را رجوع معنی کرده اند گویند : « آلَ الْاِبَةِ » ای رَجَعْ ، تأویل : برگشت دادن و برگشتن است ، (تأویل در قرآن مجید ، لازم و متعدی بکار رفته است) .

در باره تأویل و حقیقت آن سخن زیاد گفته و هر يك براهی رفته اند ، تدبّر در قرآن مجید معنی آنرا روشن و از هر سخن بی نیاز

صَبْرًا» کهف : ۸۲ این است تأویل آنچه نتوانستی تحمل کنی !.

در اینجا قضیه، بعکس جریان حضرت یوسف است آنجا اوّل خبر بود بعد وقوع خارجی و در اینجا وقوع اوّل است بعد خبر و توضیح علل، و در اینجا تأویل بمعنی علت غائی و غرض است.

در آیه «وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَزَنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا» اسراء ۳۵، تأویل بمعنی نتیجه و عاقبت امر است، یعنی پیمان را تمام کنید و با ترازوی صحیح بسنجید، آن خوب است و از حیث عاقبت و نتیجه بهتر است.

پس تأویل يك واقعت و خارج است که باصل خود برمیگردد، خواه بصورت نتیجه باشد یا علت و یا وقوع خارجی. «وَيُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ» یوسف : ۶ یعنی برگشت دادن تازه ها را بواقع آنها بتو تعلیم میکند چنانکه در تعبیر خواب دو نفر زندانی و تعبیر خواب پادشاه مصر این مطلب بثبوت رسید.

تأویل قرآن، وقوع خارجی وعده های آن است و از جمله وقوع قیامت میباشد «هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا تَأْوِيلَهُ يَوْمَ يَأْتِي تَأْوِيلَهُ يَقُولُ الَّذِينَ نَسُوهُ مِنْ قَبْلُ قَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ فَهَلْ لَنَا مِنْ شُفْعَاءَ فَيَشْفَعُوا لَنَا أَوْ نُرَدُّ فَنَعْمَلْ غَيْرَ الَّذِي كُنَّا نَعْمَلُ قَدْ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ» اعراف : ۵۳.

سخنان قرآن اکنون بصورت خبر است، وقوع آخرت و حسرت خوردن مردم تأویل آن میباشد و میان خبر و وقوع ارتباط بخصوصی است و دوئی باوّلی برمیگردد.

در آیه دیگری آمده: میگویند قرآن را از پیش خود ساخته بگو: يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ كَفَرُوْا اِنَّكُمْ كُنْتُمْ اَعْمٰیۤا بَلْ كَذَّبُوْا بِمَا لَمْ يُحِیْطُوْا بِعِلْمِهٖ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ» یونس : ۳۹.

در اینجا تأویل فقط راجع بقیامت نیست بلکه اعم از آن و واقعیتهای دینوی است که قرآن خبر داده است، یعنی آنچه را که احاطه بدانش آن ندارند تکذیب کردند و هنوز وقوع خارجی آن بآنها نیامده

است .

ناگفته نماند : علم بواقعیات خارجی قرآن اعم از دنیوی و اخروی مخصوص خداوند است ، انسان هر قدر دانا و توانا باشد ، آینده های قرآن را بطور تفصیل نخواهد دانست مگر آنکه خدا او را آگاه سازد ، با توجه بقرآن ، آینده هائی را از قبیل غلبه حق ، رسوائی ستمگران ، برگشت اعمال و آمدن روز جزا بطور اجمال میدانیم ولی تفصیل و کیفیات آنها مربوط بخداست و از بشر ساخته و درخور دانائی او نیست ، با احتمال قوی مراد از آیه «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» آل عمران : ۷ ، تأویل تفصیلی و همگانی آن است که جز خدا کسی نمیداند .

آل : اهل . در مفردات گوید :

آل مقلوب از اهل است و مصغران اهل میباشد و فقط در اشراف و بزرگان بکار میرود . مثل آل الله ، در اشخاص ناشناس و زمان و مکان بکار نمیرود .

ناگفته نماند در قرآن کریم نیز

چنین است چنانکه میخوانیم : آل موسی ، آل هرون ، آل ابراهیم ، آل عمران ، آل یعقوب و . . . در قرآن یکجا آمده : « فَاسْرِ يَا هَلْكَ بِقَطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ » هود : ۸۱ در جای دیگر فرموده : « إِلَّا لَوْ طَجَّيْنَاهُمْ بِسَحَرٍ » قمر : ۳۴ از این میدانیم که آل بمعنی اهل است .

در خصوص فرعون آمده « فَاخْذَنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ » قصص : ۴۰ این آیه صریح است که فرعون و لشگریانش غرق شده اند ، در جاهای دیگر آمده « وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَ أَنْتُمْ تَنْظُرُونَ » بقره : ۵۰ در اینجا از لشگریان با آل تعبیر شده ، لشگریان فرعون چون پیر و هم عقیده او بودند از این جهت خانواده و آل او حساب شده اند و این همان است که در اهل گذشت و گفتیم مردمان هم عقیده ی یکفرد ، اهل او و آل اویند نظیر این ، آیه ی « وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ أَلْهَاهُمْ » ۱۳۰ ، است که ملت فرعون آل فرعون شمرده شده اند

اَوَّلُ : مقابل آخر. و آن وصف است ، و مؤنث اش اُولی است مثل اُخْرَى ، اَخْرَجَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ دِيَارِهِمْ لِأَوَّلِ الْحَشْرِ ، حشر : ۲ یعنی اهل کتاب را برای نخستین راندن از دیارشان بیرون کرده (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ) حدید : ۳ اوست اوّل و در وجود کسی بر او سبقت ندارد و اوست آخر بعد از وی چیزی نیست .

اَوَّلُو : صاحبان و مایند کَرُ إِلَّا اَوَّلُوا لِالْبَابِ ، آل عمران : ۷ متذکر نمیشوند مگر صاحبان عقول ، این کلمه ، جمع است و مفرد ندارد گفته اند : اسم جمع است و مفرد آن ذو است بمعنی صاحب مثل غَنَمَ که واحد آن شاة است (اقرب - الموارد) .

اُولَات : صاحبان مؤنث اَوَّلُو است مثل « وَاُولَاتُ الْاَحْمَالِ اَجَلُهُنَّ اَنْ يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ » طلاق : ۴ زنان حامله مدت آنها وضع حملشان است واحد آن ذات است در غیر لفظ خود ، در قرآن فقط دو بار آمده است :

طلاق ۴ و ۶ .

اُولَاء : آنها ، اسم اشاره است بجمع نزدیک ، مذکر و مؤنث در آن یکسان است و چون هاء تنبیه بآن داخل شود گویند : اولئك ، و چون ضمیر کم بآن اضافه گردد گویند : اُولَئِكَمْ - مثل « اَكْفَارُكُمْ خَيْرٌ مِنْ اُولَئِكَمْ » قمر : ۴۳

اَوَّه : تأسف . کلمه ایست که در مقام نالیدن از فشار و درد گفته میشود در نهج البلاغه هست که در وقت یادآوری شهیدان صیفین فرمود « اَوَّهْ عَلَى اِخْوَانِي الَّذِينَ قَرَأُوا الْقُرْآنَ فَأَحْكَمُوهُ » آواه صیغه ی مبالغه است از آواه مثل « اِنَّ اِبْرَاهِيمَ لَا وَاهَ حَلِيمٌ » توبه : ۱۱۴ راغب گوید : آواه کسی است که ترس از خدا را آشکار کند ، در نهایت آنرا بسیار تضرع کننده گفته است یعنی ابراهیم بسیار تضرع کن و بردبار است .

در اصول کافی کتاب دعایاب اول از امام باقر علیه السلام نقل شده که آواه را بسیار دعا کننده فرموده است و در حاشیه از طبرسی نقل شده :

آواه بسیار دعاکننده و بسیار گریه کننده است، ابن عباس چنین گفته و آن از ابی عبدالله علیه السلام مروی است.

اوی : نازل شدن . منضم

شدن . در قاموس آمده «أَوِيْتُ مُتَزَلًى وَالِيهِ : نَزَلْتُ» در مفردات گفته : «أَوِيَّ إِلَى كَذَا - انْتَضَمَ إِلَيْهِ» «إِذَا أَوَى الْفَتْنَةُ إِلَى الْكَهْفِ» كهف : ۱۰ یعنی چون جوانها در غار نازل شدند و مسکن گرفتند «سَأَوَى إِلَى جَبَلٍ» هود : ۴۳ یعنی زود بکوهی منزل میکنم آوی از باب افعال مسکن دادن و نازل کردن است «أَوَى إِلَيْهِ أَخَاهُ» يوسف : ۶۹ برادرش را بخود منضم کرد و نزد خویش نازل کرد «وَتَوَوَى إِلَيْكَ مَنْ تَشَاءُ» هر که را از آنها خواستی نزد خود جای میدهی .

ناگفته نماند : هر جا که این کلمه با الی بکار رود بهتر است ، انضمام معنی شود و اگر معنی حقیقی آن نزول باشد لازم است بگوئیم : در تعدی بسالی ، معنی انضمام بآن اشراب شده است ،

در قرآن مجید تمام صیغ ثلاثی آن با الی متعدی است . و بعضی از صیغ ابواب دیگر . مأوی اسم مکان است از اوی یعنی جایگاهی که در آن مسکن میگیرند «عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى» نجم : ۱۵ یعنی نزد آنست بهشتی که جایگاه است راغب احتمال داده که مراد از مأوی در اینجا خلود باشد .

ای : بکسر اوّل ، حرف جواب است بمعنی آری «وَيُسْتَشْنَوْنَكَ أَحَقُّ هُوَ قَوْلِي وَرَبِّي» یونس : ۵۳ از تومی پرسند : آیا آن حق است؟ بگو : آری بخدایم .

آیه : علامت . نشانه . عبرت . دلیل . معجزه . در متن قرآن همه ی این معانی را میتوان یافت . ناگفته نماند معنای اصلی و حقیقی آیه ، همان علامت و نشانه است چنانکه در قاموس و مفردات تصریح شده ، معانی دیگر که ذکر شد همه بامعنای اصلی قابل جمع اند ، و بقسمتی از کلمات قرآن که از محلی آغاز و بمقطعی ختم میشود آیه گوئیم زیرا که آن از نشانه های خداوند

است و بشر از آوردن نظیر آن عاجز می باشد ، موجودات عالم را از آن جهت آیات الله میگوئیم که نشانه های وجود خدا و صفات او هستند .

در آیهی « سَلِّ بَنِي إِسْرَٰئِيلَ كَمَا آتَيْنَاهُمْ مِنْ آيَةٍ بَيِّنَةٍ » بقره : ۲۱۱ مراد از آیه معجزه است و در آیهی « إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » بقره : ۲۴۸ بمعنی دلیل است ، و در کریمه ی « فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِدَنْكِ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً » یونس : ۹۲ منظور از آن عبرت است و در آیه « مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ » آل عمران : ۷ مراد آیات قرآن است . در کریمه ی « وَاتَّبَنُوا بَكُلِّ رِبْعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ » شعراء : ۱۲۸ بعمارت ، آیه اطلاق شده یعنی در هر مکان بلند عمارتی به بیهوده سری بنا میکنید !!؟ درباره آیهی شریفه چنین گفته اند .

ایوب : از انبیاء مشهور ، نام مبارکش چهار بار در قرآن کریم آمده است . ابتدا با آنچه قرآن مجید درباره وی گفته نظر میکنیم

سپس سراغ کلمات دیگر میرویم « وَآيُوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ فَاسْتَجَبْنَا لَهُ فَكَشَفْنَا مَا بِهِ مِنْ ضُرٍّ وَآتَيْنَاهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَذِكْرَىٰ لِلْعَابِدِينَ » انبیاء : ۸۳ - ۸۴ یعنی : ایوب وقتی پروردگارش را ندا کرد که بمن ناگواری رسید و تو از همه رحیمان رحیمتری ، پس اجابتش کردیم و محنتی که داشت بر طرف نمودیم و کسان و نظیر کسانش را با آنها یدو دادیم ، رحمتی بود از جانب ما و تذکری برای بندگان عابد .

از این دو آیه چند مطلب بدست میاید ، یکی اینکه حضرت ایوب گرفتاری و ناگواری داشت « أَنِّي مَسْنِي الضُّرِّ » در مفردات گوید : ضُرُّ (بضم اول) بمعنی بد حالی و محنت است خواه در نفس باشد یا در بدن و یا در خارج مانند کمی مال و مقام . در قاموس گفته : ضُرُّ بفتح و ضم اول بمعنی ضرر است ، یا بفتح اوّل (مصدر) بمعنی

ضرر رساندن و بضمّ اوّل بمعنی ضرر است .

بنابر این ضَرّ بضمّ اوّل شامل محنت بدن و مال و غیره است . بعضی از بزرگان در تفسیر آیهی فوق فرموده : ضَرّ بضمّ اوّل مخصوص بضرر بدن است مثل مرض و لاغری و نحوه‌ها ، و بفتح اوّل اعم است . و در ذیل آیهی ۴۱ از سورة ص ، ضَرّ را شامل مصیبت بدن و کسان دانسته و گوید : این همان است که در سورة انبیاء گذشت . ناگفته نماند : این دو کلام با هم نمی‌سازند .

دیگری اینکه : ایوب عَلَيْهِ السَّلَامُ هم از جهت بدن محنت داشت و هم از جهت کسان زیرا در بیان قبول دعایش فرموده : محنتی که داشت برطرف کردیم و کسانش را بدو دادیم و آیات سورة ص درباره محنت بدنی اش روشنتر از این آیه است . سوم اینکه مراد از « آتیناهُ اَهْلَهُ » چیست ؟ ظاهر آیه آنست که خداوند کسانش را بوی داده

است ، روایت شده که خداوند کسان او را زنده کرد و گفته‌اند : کسان او متفرق شده بودند بسوی وی باز گشتند والله العالم . ولی قرآن در زنده شدن آنها صریح نیست ، در سوره‌ی «ص» تفصیل قضیه چنین است « وَادْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَى رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ بِنُصِيبٍ وَعَذَابٍ أَلِيمٍ . ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ . وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَى لَأُولَى الْأَلْبَابِ وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَحْنَأْ إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ » ص : ۴۱-۴۴ یعنی : یاد کن بنده ما ایوب را چون پروردگارش را ندا کرد که شیطان بمن رنج و اذیت رسانید ، (گفتیم) قدم بزن با پایت و برو ، این شستشوگاه خنک و آشامیدنی است . کسانش و نظیرشان را بدو دادیم ، مرحمتی بود از جانب ما و تذکری خردمندان را ، بدست خویش دسته ترکه (یا علف خشك) برگیر و با آن بزن و نقض عهد مکن ما او را صبور یافتیم نیکو بنده‌ای

بود و بسیار توبه گر .

نظری بآیات فوق

« وَادْكُرْ عَبْدًا اَيْتُوبَ » این

جمله مقام شامخ او را بیان میکند و خداوند سرگذشت و بردباری وی را بعنوان موعظه و تسلیت و تقویت روحی حضرت رسول ﷺ نقل مینماید .

« اَنْتَ مَسْنَى الشَّيْطَانِ نَصَبٍ

وَ عَذَابٍ » نصب بمعنی رنج است ، گویند مراد از این جمله همان است که در روایات آمده ، شیطان از خدا اجازه خواست تا مال و اولاد او را از بین ببرد و بدنش را بیمار کند . ولی احتمال دارد که مراد وسوسه ها و خیالهای شیطانی باشد که در ایام محنت در سینه اش پیدا میشده نظیر آیه ی « اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا » اعراف : ۲۰۱ در مناجات دوم از مناجات خسمه - عشرهست : اِلٰهِي اَشْكُوْا لِيْكَ . . . شَيْطَانًا يُّغْوِي قَدَمَلَاءَ بِالْوَسْوَاسِ صَدْرِی » این احوال نزدیک به یقین است . « اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ

بَارِدٌ وَشَرَابٌ » گفته اند : یعنی پایت را بر زمین بکوب و چنین کرد و چشمه ای از زیر پایش جوشید .

رُكُضْ بمعنی تند رفتن و فرار است مثل « فَلَمَّا احْسَوْا بِاَسْنَائِهِمْ مِنْهَا يَرُكْضُونَ » انبیاء : ۱۲ یعنی چون عذاب ما را احساس کردند آنگاه از شهر فرار میکردند . از آیه ی « اُرْكُضْ بِرِجْلِكَ » بدست میاید که ایوب قدرت پا شدن و قدم زدن و رفتن نداشته ، خدا اراده فرموده که صحت ییابد لذا فرموده : تند برو و یا محکم قدم بزن بنا بر آنکه رکض بمعنی محکم قدم زدن هم باشد .

« هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَشَرَابٌ » از

این جمله فهمیده میشود که در آنجا آبی بود که از آن خورده و شستشو کرده است .

« خُذْ يَدَكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهٖ وَلَا تَحْنُثْ » ضِغْث بمعنی یکدسته ترکه یا علف خشک یا یکدسته ترکه نرم است در روایات آمده که در ایام محنت زنش بی صبری و نا راحتی کرد ایوب قسم خورد که بعد از شفا یافتن او

را در مقابل بی صبریش تأدیب نماید
خدا در مقام وفا بسوگند فرمود با
یکدسته ترکه‌ی نرم یکبار بزن و
نقض قسم مکن .

در پایان این بحث، نکات زیر
قابل دقت است .

۱- روایت شده : شیطان پس
از اجازه‌ی خدا در بدن ایوب دمید،
بدنش یکپارچه زخم شد ، در زخمها
کرمها بوجود آمد چون یکی از آنها
بزمین میافتاد آنرا بدرون زخم بر
میگردانید ، بدنش گندیده شد ،
مردم او را از شهر بیرون کرده و در
مزبله‌ای انداختند .

درسند این روایت مردی واقع
است بنام عبدالله بن بحر ، ارباب
رجال درباره‌ او گفته‌اند : ضعیف
است ، قولش اعتباری ندارد ،
تقریباً میشود گفت : محال است که
خداوند يك نفر هادی و پیامبر را
که باید مردم پیش او بیایند و استفاده
کنند باین وضع بیاندازد تا میزان
صبر او را معلوم کند ، در تورات
فعلی کتاب ایوب باب دوم آمده

پس شیطان از حضور خداوند بیرون
رفته ؛ ایوب را از کف پاتا کله‌اش
بدمله‌های سخت مبتلا ساخت و او
سفالی گرفت تا خود را بخراشد
و در میان خاکستر نشسته بود .

۲- در کتاب قصص قرآن
تألیف آقای صدر بلاغی و در کتاب
قصص قرآن تألیف محمد احمد
جادمولی ترجمه‌ آقای سید محمد-
باقر موسوی در حالات ایوب علیه السلام
داستان شیرینی نقل شده که در آن
، شیطان چندین بار به پیشگاه خدا
میروود و در هر نوبت رخصت گرفته
مال و اولاد و سلامت بدن حضرت
ایوب را ازین میبرد و او را بروز
سیاه می‌نشانند .

این همان قضیه است که در
بعضی از روایات واقع شده و نیز
در تورات کتاب ایوب باب اول
و دوم منقول است آقای موسوی
در پاورقی ترجمه خود متذکر شده
که این داستان از قرآن نیست و
از کتب تفاسیر است که خیلی شباهت
بنقل تورات دارد ، ولی آقای صدر

بلاغی این اشاره را هم ندارد .

نا. گفته نماند : نقل اینگونه حکایات در کتابیکه نام آنرا قصص قرآن گذاشته ایم مناسب نیست زیرا اینها قصص قرآن نیستند و اثبات آنها خیلی مشکل است .

۳- در خصال صدوق از امام باقر علیه السلام نقل است که : ... ایوب با همه ی محتشایش ، بُوی او بد نشد ، صورتش ناپسند نگردید ، چرك و خونی از بدنش بیرون نیامد ، کسی بهنگام دیدن او از وی متنفر نگردید و وحشت ننمود ، و در هیچ جای بدنش کرم تولید نگردید الخ (بحار ج ۱۲ ص ۳۴۸ طبع جدید) مجلسی علیه الرحمه بعد از نقل این حدیث فرموده : این خبر بمذهب اهل کلام از امامیه اوفق است که گفته اند پیامبران از تنفر آور بودن منزّه اند ، آنگاه از سید مرتضی علم الهدی نقل میکند که گفته : مرضهائیکه انسان از دیدن آنها تنفر میکند هیچ يك در انبیاء نباید باشد .

۴- ایوب بطور حتم از فرزندان

حضرت ابراهیم علیه السلام است زیرا در قرآن میخوانیم « وَمَنْ ذُرِّيَّتُهُ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانُ وَأَيُّوبُ وَيُوسُفُ وَمُوسَى وَ هَارُونَ » انعام : ۸۴ و از اینکه در ردیف انبیاء بنی اسرائیل آمده میتوان گفت که از بنی اسرائیل است ولی یقین نیست ، احتمال دارد که از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم باشد .

۵- این پیامبر عظیم در پیشگاه خدا دارای مقام والائی است ، خداوند در سوره انعام او را از جمله انبیاء از فرزندان ابراهیم شمرده و فرموده از نیکوکاران و صلحاء است انعام : ۸۴- ۸۵ و در سوره ص صبر او را پسندیده و او را بنده نیکو خوانده است « إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا نِعْمَ الْعَبْدَانِهُ أَوْ آب » ص : ۴۴ .

۶- آنچه قرآن درباره این پیامبر بزرگوار گفته کاملاً طبیعی و دلچسب است و از کلمات ضد و نقیض و مضطرب و گیج کننده مبرا

میباشد والحمد لله -

آید: نیرو. قوه. «وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ» ص: ۱۷ یاد کن بنده ما داود را که نیرومند بود، در المیزان فرموده: نیرومند بود در تسبیح خدا و در حکومت و در علم و در جنگ که جالوت را کشت چنانکه در سوره بقره هست. * «وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ» ذاریات: ۴۷ آسمانرا از نیرو ساختیم.

ناگفته نماند: کلمه ای که بعد از فعل «بَنَى» با باء همراه باشد مراد از آن مصالح ساختمانی است نظیر این حدیث «تِلْكَ غُرْفُ بَنَاهَا اللَّهُ بِالْأَيْدِ وَالْيَقُوتِ» (تفسیر برهان ذیل آیه ۳۰ از سوره زمر) و نظیر این جمله که یکی از خلفا در حین ورود بشام و دیدن کاخ معاویه گفت: «مَا عَلِمْتُ أَنَّ أَحَدًا بَنَى بِالْأَجْرِ إِلَّا فِرْعَوْنُ» کشاف ج ۲ ص ۴۷۷. در این دو جمله ملاحظه میشود که «بَالْدَر - بِالْأَجْر» بعد از فعل «بَنَى» آمده و با باء اند و مراد از آنها مصالح ساختمانی است یعنی آن

بنا با دَر و آجر ساخته شده است، در آیه فوق نیز چون «باید» بعد از فعل «بَنَى» آمده و با باء است میتوان گفت که: خدا آسمانرا از نیرو ساخته است و مصالح و ماده اولیه آن نیرو است، نیرو پس از تکاثف بصورت ماده در میآید، دانشمندان ثابت کرده اند که: ماده جز نیروی منبسط نیست و هر دو با هم خویشاوند هستند. و این از حقائق قرآن مجید است.

«وَأَيَّدَهُ بِجُنُودٍ لَمْ تَرَوْهَا» توبه: ۴۰ او را با لشگریانی که ندیدید نیرومند کرد. در قاموس آمده «آدَ يَيْدُ أَيْدًا: اِسْتَدْوَقَى». **آید:** جنگل. بیشه. نیزار.

اهل لغت آنرا به درختان بسیار و پیچیده معنی کرده اند مثلاً در قاموس آمده «الشجر الملتف الكثير» این معنی با جنگل میسازد که بآن در لغت غابه و اجمه گویند و ایضاً آنرا غیضه معنی کرده اند، و آن باتلاقی باشد که آبش فرو رفته و در آن درخت روئیده است، و این بایش و نیزار

جور میاید .

بهر حال مراد از اصحاب آیکه

در قرآن مجید قوم حضرت شعیب است « كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ . إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ » شعراء : ۱۷۶-۱۷۸ گفته اند آن محلی بود در

نزدیکی مدین که شعیب برای آنها نیز مبعوث شده بود . و نیز گفته اند

که آیکه نام شهری بود . این کلمه

چهار بار در قرآن آمده است . آیکه

را نمیشود با مدین یکی دانست که در

بارۀ مدین آمده « وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ

شُعَيْبًا » هود : ۸۴ از این می فهمیم

که شعیب از اهل مدین بود ولی در

بارۀ آیکه « اخاهم » نیامده است .

در سورة حجر و شعراء و غیره روشن

میشود : اصحاب آیکه نیز در اثر

طغیان هلاک شده اند . در جوامع-

الجامع فرموده : در حدیث است

شعیب با اهل مدین و آیکه هر دو مبعوث

شده بود .

آیتم : آیتم (با تشدید) زن

بی شوهر جمع آن در قرآن آیامی

است گاهی بمرد مجرد نیز آیتم گویند

(مفردات) در قاموس گوید : آیتم

زنی بی شوهر است خواه دوشیزه

باشد یا شوهر رفته و نیز مردیکه

زن ندارد . در آیه « وَأَنْكِحُوا الْأَيَامَىٰ

مِنْكُمْ » نور : ۳۲ زنان بی شوهر و

مردان بی زن هر دو مرادند ، یعنی

زنان بی شوهر و مردان مجرد را

جفت دهید .

الآن : اکنون . حالا . الآن

اسم وقتی است که در آن هستی

« قَالُوا أَلَا نَحْنُ بِالْحَقِّ » بقره :

۷۱ گفتند اکنون حق را آوردی !

« أَلَا نَحْنُ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ » یونس : ۹۱

همزه استفهام به آن داخل شده یعنی

آیا اکنون ایمان میاوری حال آنکه

در پیش عصیان کرده ای ؟

راغب گوید : الف و لام آن

برای تعریف و لازم کلمه است و از

سیبویه نقل میکند که گفته : أَلَا أَنْتَ

یعنی : حالا وقت تو است .

آیان : کی . کدام وقت .

و آن سئوال است از زمان آینده و

نزدیک و بمعنی متی است « وَمَا يَشْعُرُونَ

آيَاتَانِ يُعَذِّبُونَ « نحل : ۲۱ » نمیدانند کدام وقت برانگیخته میشوند « یَسْئَلُ آيَاتَانِ يَوْمَ الدِّينِ » قیامت : ۶ ، می پرسد روز قیامت کی است .

این : کجا . ظرفی که با آن از مکان شییی سؤال میشود چنانکه با « متی » از زمان آن « يَقُولُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ إِنِّ الْمَفْرَقَ قِیامت : ۱۰ ، انسان در آن روز گوید : فرارگاه کجاست ؟ **اینما :** همان این است که « ما » بآن ملحق شده و متضمن معنای شرط است ، و بدو فعل جزم میدهد مثل « اَيْنَمَا تَكُونُوا آيَاتِ بِكُمُ اللَّهُ جَمِيعاً » بقره : ۱۴۸ هر کجا باشید ، خدا همه ی شما را میاورد .

آی : حرف استفهام و استخبار

است مثل « فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ » انعام : ۸۱ ، پس کدام يك از دو فریق بایمنی سزاوارتر است . و « اَيُّهَا » در « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا » همان آئی است که حرف ندا و هاء تنبيه آن اضافه شده است .

ایا : ضمیر منفصل منصوب است ، ضمائر نصب برای روشن شدن مرجع ضمیر بآن داخل میشوند مثل « نُرْزِقُهُمْ وَإِذَا كُفُّوا عَنْكُمْ وَفَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا آيَاهُ » و مثل « إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ » در مقررات گوید : آن لفظی است که ضمائر نصب بآن لاحق میشوند . والحمد لله وهو خیر ختام .

ب

باء : حرف دوم از الفبای عربی و فارسی و حرف جَرّ است، اهل لغت از برای آن چهارده معنی گفته‌اند. در اینجا بعضی از آنها که مناسب این کتاب است نقل میشود.

۱ - تعدیه . مثل « وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغَوِ مَرُّوا كِرَامًا » فرقان : ۷۲ « وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَذَهَبَ بِسَمْعِهِمْ وَأَبْصَارِهِمْ » بقره : ۲۰ « مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَالٍهَا » انعام : ۱۶۰ در این آیات و امثال آنها چنانکه می‌بینیم « باء » برای تعدیه فعل آمده است .

ممکن است بعضی هادر آیاتی نظیر « وَلَقَدْ جَاءَكُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ » بقره : ۹۲ و غیره ، « باء » را بمعنی مع و مصاحبت بگیرند یعنی : موسی باینّات آمد ! ولی معنای تعدیه

بہتر و دلچسب است . یعنی : موسی بیّنات را آورد .

۲ - تأکید و آنرا زائده گویند : ظاهراً زائد بمعنی بی فائده نیست بلکه از این جهت که در تغییر معنی کلام مثل تعدیه و غیره نیست، آنرا زائد گفته‌اند و گرنه مطلب را تأکید میکند و بی فائده نیست . در کلماتیکه بعد از مَادَّة « كَفَى » واقع‌اند « باء » را زائد گفته‌اند مثل « كَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا » نساء : ۶ « وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَى بِاللَّهِ نَصِيرًا » نساء : ۴۵ « وَكَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا » اسراء : ۱۴ در بیست و هفت محلّ از قرآن که فعل کَفَى بصورت ماضی آمده، ما بعد همه باء است جز آیه « وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ » احزاب : ۲۵ . در صحاح و اقرب الموارد و مجمع البیان « باء » را بعد از کفی

زائد گفته اند. بیضاوی ذیل آیه ۴۵
سوره نساء گوید: باء برای تأکید
اتصال بفاعل کفی اضافه میشود.

ولی از انصاف نباید گذشت
اگر باء در اینگونه موارد زائد می بود
لازم بود که در «كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ
الْقِتَالَ» نیز جایز باشد که بگوئیم:
«كَفَى بِاللَّهِ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ» و این
جایز نیست و معنی درست در نمیاید
ما در اینجا قول راغب و زجاج
را اختیار میکنیم که گفته اند: كَفَى
در مواردیکه بعد از آن باء آمده
بمعنای «اِكْتَفَى» است «كَفَى بِاللَّهِ
شَهِيداً» یعنی کفایت کن و بس کن
بخدا در گواهی «اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى
بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً» بخوان
کتاب خود را و بس کن بنفس خود
در حسابگری بر خود. در این صورت
باء برای تعدیه است و اتفاقاً معنای
آیات کاملاً درست و دلچسب در
میاید.

و انگهی باء در صورتی بعد
از «کفی» میاید که ما بعد آن
منصوبی در معنای حال باشد (مثل

حسیباً، شهیداً، ولیاً، نصیراً در
آیات گذشته) چنانکه راغب گفته
است پس صحیح این است که کفی
در اینگونه موارد در جای «اِكْتَفَى»
است چنانکه فعل تعجب «اِحْسِنْ»
در جای «مَسْأَلُ احْسِنْ» واقع
است و معنایش این است: اِكْتَفَى
بِاللَّهِ شَهِيداً.

طبرسی در ذیل آیه ۴۵ از
سوره نساء فرموده: درباره دخول
باء بلفظ الله دو قول است یکی
تأکید اتصال، دومی بقول زجاج
: «كَفَى بِاللَّهِ وَلِيّاً» در معنی اِكْتَفَوْا
بِاللَّهِ است یعنی بس کنید بخدا در
ولایت. پس اینکه گفته اند: باء در
فاعل زائد آید مثل کفی بالله که بالله
فاعل کفی و بساء در آن زائد است
صحت ندارد، باء در اینگونه موارد
زائد نیست بلکه برای تعدیه است.
و نیز گفته اند باء در مفعول زائد
میاید مثل «لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»
بقره: ۱۹۵ «بِأَيْدِيكُمْ» را مفعول
«لَا تُلْقُوا» و باء آنرا زائد گفته اند
چنانکه اقرب الموارد و طبرسی و

بیضاوی تصریح کرده اند .

راغب گوید : صحیح آنست که معنای آیه «لَا تَلْقُوا أَنْفُسَكُمْ بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ» باشد مفعول حذف شده بجهت دلالت بر عموم ، زیرا نه هلاکت خویشتن جایز است و نه دیگران و اگر «انفسکم» ذکر میشد دلالت بر عموم نمیکرد . طبرسی این قول را از دیگران نقل کرده و گوید : گفته اند آیه در معنی «لَا تَهْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ بِأَيْدِيكُمْ» است و دخول باء برای دلالت باین معنی میباشد . این سخن کاملا صحیح است و باء زائد نیست نظیر «فَاهْلِكُنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ» انعام : ۶ باء در اینجا بمعنی سبب و علت است همچنین در آیه مانحن فیه یعنی بسبب کارهاییکه با دست خود انجام میدهد خودتان را بمهلکه نیاندازید .

* «وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالذَّهْنِ وَصِبْغٍ لِلْكَالِينَ» مؤمنون ۲۰ کلمه «تنبت» را هم از باب نصر ینصروهم از باب افعال خوانده اند در صورت اول باء در «بالذهن»

بمعنی مع و مصاحبت است یعنی میوه و ثمره آن با روغن میروید و شاید برای تعدیه باشد . و در صورت دوم برای تعدیه است یعنی : روغن را میرویند بنا بر آنکه فعل را لازم بگیریم چنانکه در «أَنْبَتَ الْبَقْلُ» بقل را فاعل «انبت» و آنرا لازم گفته اند . و در هر دو صورت باء زائد نیست مراد از درخت طور سیناء ، درخت زیتون و مراد از صِبْغ خورش طعام است چون روغن زیتون را هم در روغن مالی بدن مصرف میکنند و هم در خورش و «شجره» عطف بآیه سابق است و حاصل معنای آیه این است : و بوجود آورد برای شما درختی را که در طور سیناء است و میوه اش با روغن و خورش خورندگان میروید .

۳- مع (مصاحبت) «قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ» هود : ۴۸ «ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمَنِينَ» حجر : ۴۶ ای نوح با سلام و برکات پیاده شو ، سلامت داخل بهشت شويد .
۴- ظرفیت «إِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّيْنَاهُمْ

بَسَحَر ، قمر : ۳۴ مگر آل لوط که
وقت سحر نجاتشان دادیم .

« عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَ »
وَنَهَا تَفْجِيرًا ، انسان : ۶ ، بعضی ها
باء را در « بها » بمعنی « من » گفته اند
یعنی « یشرَب منها عباد الله » . طبرسی
« بها » را مفعول « یشرَب » و باء
را زائد گرفته و از فراء نقل کرده
« شَرِبَهَا وَ شَرَبَ بِهَا » در معنی یکی
است .

ناگفته نماند نظیر این آیه در
سوره دیگر آمده ما ابتدا هر دو را
نقل میکنیم بعد نظر خود را اظهار
میداریم « إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ
كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ
بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَ نَهَا تَفْجِيرًا » انسان :
۵ و ۶ .

« إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ . . .
يَسْقُونَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ . . .
وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا
الْمُقَرَّبُونَ » مطففین : ۲۲ - ۲۸ .
در آیات اول « عیناً » راجع به « کافور »
است یعنی آن کافور از چشمه ایست

که بندگان خدا میاشامند ، پس
اِبرار (اصحاب یمین) از شرابی
میاشامند که آمیخته بکافور است ولی
عباد الله (مقربین) از خود آن چشمه
که مقداری از آن شراب ابرار
آمیخته است ، مینوشند در آیات
دوم « عیناً » راجع به « تسنیم » است
اگر آن مثل کافور نوشیدنی باشد ،
معنی همان است که در آیات اول
گفته شد و اگر نام چشمه باشد در
اینصورت « عیناً » بیان آنست یعنی
تسنیم چشمه ایست که مقربون
مینوشند . در این آیات نیز مال ابرار
شرابی است آمیخته بشراب چشمه .
ایکه مخصوص مقربین میباشد ، و
مقربین در آیات دوم همان
« عباد الله » اند که در آیات اول واقع اند
و ابرار در هر دو یکی اند . بامراجع
بسوره واقعه که اهل قیامت را به
دسته سابقون ، اصحاب یمین ، و
اصحاب شمال تقسیم کرده میدانیم
که مراد از « ابرار » اصحاب یمین
و از عباد الله و مقربین همان سابقون اند
و شراب ابرار آمیخته از چشمه ای

است که بمقربین اختصاص دارد.
 در هر دو آیه «بها» برای تعدیه
 است زیرا از قرأء نقل شد که فعل:
 شرب هم بنفسه و هم با باء متعدی
 میشود در نهج البلاغه آمده «قَدْ ذَاقُوا
 حَلَاوَةَ مَعْرِفَتِهِ وَ شَرِبُوا بِالْكَاسِ الرَّوِّيَةِ
 مِنْ مَحَبَّتِهِ» خطبه ۸۱ و نیز آمده
 «وَتَرَكُوا صَافِيًا وَ شَرِبُوا آجِنًا»
 خطبه: ۱۴۲.

چنانکه ملاحظه میشود: شرب
 بنفسه و با باء هردو آمده است در
 باره حرف باء مطالب دیگری نیز
 هست طالبین بکتاب ادب مراجعه
 کنند.

بابل: مملکتی بود در محل
 کنونی مملکت عراق، مرکز آن
 نیز نامش بابل بود، گویند آن در
 کنار فرات و در محل فعلی شهر حله
 بوده است، در قرآن مجید فقط
 یکبار آمده است «وَمَا أَنْزَلُ عَلَى
 الْمَلَائِكَةِ بَبَابِلَ هَارُوتَ وَ مَارُوتَ»
 بقره: ۱۰۲.

بئر: چاه. «وَبِئْرِ مُعْطَلَةٍ وَ قَصْرِ
 مُشِيدٍ» حج: ۴۵ و چاه معطل که

آب بر، ندارد و کاخ گچ کاری
 شده، در نهایه آمده: گویند بئر
 چاه کهنه و قدیمی است که حفر
 کننده و مالک آن معلوم نیست...
 این نقل با کلمه مُعْطَلَه خیلی مناسب
 است.

بأس: سختی. ناپسند. بؤس
 و بأساء نیز همان معنی را دارد
 (مفردات) ایضاً بمعنی عذاب،
 خوف، قدرت، و سختی جنگ
 آمده است (اقرب الموارد) ناگفته
 نماند: جامع تمام معانی همان سختی
 و ناپسند است. عذاب، جنگ،
 خوف همه از مصادیق سختی و
 ناپسنداند «وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَ أَشَدُّ
 تَنْكِيلًا» نساء: ۸۴ در این آیه بنظر
 میاید که مراد از بأس سختی و
 صلابت باشد یعنی خدا از حیث
 صلابت و عقوبت سختتر است
 «فَلَوْلَا إِذْ جَاءَهُمْ بَأْسُنَا تَضَرَّعُوا»
 انعام: ۴۳ مراد از بأس در آیه
 قهراً عذاب است و آن از افراد
 سختی است که معنای اصلی کلمه
 است «وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ

الضَّرَاءُ وَحِينَ الْبَاسِ « بقره : ۱۷۷
بأس را در آیه ، شدت جنگ و
جنگ معنی کرده اند و با اصل معنی
کاملاً درست است .

بائس در آیه ی « وَأَطِيعُوا
الْبَاسِ الْفَقِيرَ » حج : ۲۸ کسی
است که باو سختی رسیده است
بنابر این ، فقیر صفت بائس است ،
زیرا ممکن است بائس غیر فقیر باشد
« عَذَابٌ بَشِيسٌ » اعراف : ۱۶۵
یعنی عذاب شدید .

بأساء : بمعنی سختی است
چنانکه از مفردات نقل شده در قاموس
آنها داهیه (واقعه هولناک) معنی
کرده است ، هر چه هست ، آن
بمعنی سختی شدید است « وَالصَّابِرِينَ
فِي الْبَاسَاءِ وَالضَّرَاءِ وَحِينَ الْبَاسِ »
بقره : ۱۷۷ ، یعنی و صبر کنندگان
در سختی و ضرر شدید و در موقع
جنگ .

بیضاوی از ازهری نقل میکند
: بأساء در سختیهای گفته میشود
که خارج از بدن باشد مثل سختی
در اموال و غیره و ضراء سختی

است که بیدن رسد مثل مرض و
زخم و غیره . صاحب المیزان ذیل
آیه ۲۱۴ از سوره بقره ، نیز چنین
گفته است . ولی در قاموس گوید :
ضراء زمینگیری و سختی و نقص
در اموال و نفوس است . کلمه
بأساء چهار بار در قرآن مجید
آمده و پیوسته معادل ضراء واقع
شده است ، بنظر میاید که قول
ازهری صحیح تر است . تا میان
آندو فرق باشد .

بشس : فعل ذم است و در
تمام ذمها بکار میرود چنانکه نَعَمْ
در تمام مدحها (مفردات) اصل
آن از بُس بمعنی ناپسند است
(اقرب) « فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَ لَيْسَ
الْمِهَادُ » بقره : ۲۰۶ جهنم برای او
کافی است و بد جایگاهی است .
گاهی بعد از بشس ماء نکره میاید
که بمعنی شینی والتدی است . و
فاعل بشس را تفسیر میکند مثل « بِشْمًا
يَأْمُرُكُمْ بِهِ إِيْمَانُكُمْ » بقره ، ۹۳ بد
است آنچه ایمانتان بدان امر میکند .
بقر : بریدن (قطع) ابر :

حیوانی که دُمش بریده شده و کسی که
فرزند ندارد (قاموس) راغب گوید:
بَتَو دو بریدن دم بکار رفته ، فرزند
نداشتن و ذکر خیر نداشتن معنای
ثانوی آن است گویند : فلانی اَبتر
است یعنی فرزند ندارد و یا ذکر خیر
ندارد . « اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ »
کوتر : ۳ یعنی دشمن تو همو بی-
دنباله است .

گویند : چون عبدالله فرزند
حضرت رسول ﷺ که از حضرت
خدیجه بود از دنیا رفت ، کفّار
گفتند او اَبتر است . و گویند: کُفّار
گفتند چون محمد از دنیا رفت دین
و آئینش نیز از بین میرود و اثری
از آن نمی ماند ، لذا آیه فوق نازل
شد . ناگفته نماند: قول دوّم قریب
بتحقیق است و میشود گفت که :
این سوره جواب هر دو قول است
و خبر میدهد که نام مبارك و ذکر خیر
و فرزندان و پیروان دین آنحضرت
روز افزون و همیشگی خواهند بود.
بقیه کلام در «کوتر» دیده شود .
بَتَكَ : قطع . « فَلْيَبْتَكَنْ اَذَانَ »

الْاَنْعَام ، نساء : ۱۱۹ حتماً و بطور
یقین گوشهای چهارپایان را میرند
راغب گوید : بَتَكَ در معنی قریب
به بَتّ است ولی بَتَكَ در قطع اعضا
و بَتّ در قطع ریسمان و چیز متصل
بکار میرود در اقرب آمده : « بَتَكَ »
بَتَكَ : قطع .

بیضاوی بَتَكَ را در آیه ، شکافتن
گفته است و گوید : مراد شکافتن
گوش بعضی از چهار پایان است
که اعراب گوش آنها را شکافته و ذبح
و سوار شدن و بار کردن آنها را
تحریم مینمودند . قول بیضاوی
صحیح تر بنظر میاید ، بنا براین ،
بَهِتر است بَتَكَ را شکافتن معنی کنیم
نه بریدن .

بَتَل : بریدن . اخلاص . « وَاذْكُرْ
اَسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ اِلَيْهِ تَبَتَّلًا مَزْمَلًا :
۸ نام پروردگارت را یاد کن و بسوی
او اخلاص کن اخلاص کامل ، منظور
بریدن از هوای نفس و خود را بخدا
مخصوص کردن است ، گویند :
فلانی از همه بریده و بفلانی پیوسته
است ، در نهاییه و مفردات هست

که رسول خدا ﷺ فرمود «لَا رَهْبَانِيَّةَ وَلَا تَبْتُلُ فِي الْأِسْلَامِ» یعنی: در اسلام رهبانیت و بریدن از نکاح نیست. در قاموس گوید: بتول صفت فاطمه عليها السلام سیده زنان جهان است، زیرا از زنان زمان خود و زنان امت، در فضل و دین و حسب بریده و ممتاز بود.

بث: پراکندن. منتشر کردن «فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ» بقره: ۱۶۴ یعنی بوسیله باران زمین را پس از مرده شدن زنده کرد و در آن تمام جنبندگان را پراکند.

بنظر راغب: اصل بث، جدا کردن و بلند کردن است مانند پراکندن باد خاك را. مخفی نماید: از آیه «وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ» شوری: ۲۹ بدست میاید که در کرات دیگر موجود زنده هست، زیرا ضمیر «فیهما» به سموات و ارض بر میگردد رجوع شود به «سما».

«إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى-

اللّهِ» یوسف: ۸۶، مراد از بث اندوهی است که شخص قادر بکتمان آن نیست و آنرا آشکار میکند، لذا باید مراد از حزن غصه مخفی باشد.

«وَزَرَابِي مَبْثُوتَةٌ» غاشبه: ۱۶ یعنی فرشهای گسترده. ناگفته نماند معنی جامع همان منتشر کردن است گستردن فرش نیز یکنوع منتشر کردن است.

بجس: شکافته شدن. شکافتن. «فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا» اعراف: ۱۶۰ از آن سنگ، دوازده چشمه بشکافت. راغب گوید: بجس اکثراً در چیزیکه از محلی تنگ بیرون آید، بکار میرود و انفجار از آن اعتم است. بجس لازم و متعدی هر دو آمده است. در اقرب الموارد گفته «بَجَسَ الْمَاءُ: فَجَرَهُ - بَجَسَ الْمَاءُ: انفجر».

بحث: کاویدن. جستجو کردن «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» مائده: ۳۱، سوره توبه را سوره بحوث گویند زیرا که شامل کاویدن و تفتیش

از اسرار منافقین است (نهایه) در اقرب هست : « بَحَثْ فِي التُّرَابِ : حَفَرُهَا » و در مجمع فرموده : اصل بحث جستجو کردن چیزی است در خاک . « أَصْلُ الْبَحْثِ : طَلَبُ الشَّيْءِ فِي التُّرَابِ » .
بحر : دریا . آب وسیع « وَجَاوَزْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ » اعراف : ۱۳۸
 بنی اسرائیل را از دریا عبور دادیم در قاموس گوید : « البحر : الماء الكثير » راغب گوید : آن در اصل هر محل وسیعی است که شامل آب زیاد باشد ، و باعتبار سعه در معانی دیگر نیز بکار رفته است مثلاً باسب تندرو باعتبار سعه سیرش گویند : فَرَسٌ بَحْرٌ : نقل است که حضرت رسول ﷺ با سبی سوار شد و فرمود « وَجَدْتُهُ بَحْرًا » و بآنکه معلوماتش وسیع است گویند : بحر و متبحر و بشتریکه گوش آنرا میشکافتند بجهت سعه‌ی شکاف میگفتند : بَحِيرَةٌ .

زمخشری در فائق نقل کرده : سعد بن عبادہ دربارهٔ عبد الله ابن ابیّ بحضرت رسول (ص) گفت : «...جاء

اللهُ بِالْحَقِّ وَ لَقَدْ اصْطَلَحَ أَهْلُ الْبَحْرِ عَلَى أَنْ يَعْصِبُوهُ بِالْعَصَابَةِ » یعنی خدا حق را آورد در حالیکه اهل مدینه توافق کرده بودند عمامه‌ی (تاج) حکومت را بر او ببندند . در این سخن مراد از بحر ، مدینه است در نهایه بجای بحر ، بحیره آمده است و نیز در نهایه گوید : عرب شهرها و دهات را بحار گویند . لازم است در اینجا چند آیه را بررسی کنیم :

۱- ۱۰ مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ وَلَا سَائِيَةٍ » مائده : ۱۰۳ ، مراد از بحیره شتر است که گوش آنرا وسیعاً میشکافتند . در مجمع البیان از زجاج نقل شده : چون ناقه‌ای پنج بار میزائید و بجهت پنجمی نر میبود ، گوش آن ناقه را میشکافتند دیگر بآن سوار نمیشدند و ذبح نمیکردند و در چراگاه و آبشخور مزاحم آن نمیشدند و اگر در مانده‌ای آنرا میدید سوار نمیشد . سائیه شتر است که نذر میکردند در صورت آمدن مسافر و شفای مریض آنرا بر

خود رها کنند . در تفسیر این دو کلمه ، اقوال دیگری نیز هست .
 ۲- «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ» روم : ۴۱ ،
 ظاهر آیه ، چنانکه در تبیان و المیزان گفته می‌رساند که مراد از بَر مطلق خشکی و از بحر دریاست و ظهور فساد در آن دو عبارت است از ناامنی‌ها ، قحطی‌ها ، طوفانها ، زلزله‌ها ، سیل‌ها و قتل و غارتها و امثال اینها . اعم از طبیعی و غیر طبیعی . و از مُسَلِّمَاتِ قرآن است که همه اینها مربوط باعمال آدمی است لذا فرموده «بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ» .

ولی بسیاری از مفسران بحر را در آیه‌ی فوق بمعنی شهر یا آبادیهای کنار دریا گرفته‌اند . گویند : مراد از بَر صحرا و مسکن قبائل و از بحر شهرها یا آبادیهائی است که در کنار دریا واقع‌اند .

بنظر می‌آید : چون تصور ظهور فساد در دریا بر ایشان مشکل بوده بحر را بمعنای شهر گرفته‌اند . ولی تصور

فساد در دریا آسان است مخصوصاً در این زمان . گسره میشود بحر را بمعنی شهر گرفت ولی از ظهور آیه نمیتوان صرف نظر نمود .

۳- «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» رحمن : ۱۹ ، مَرَجَ فعل ، فاعل آن خداست و بحرین مفعول آن است : یعنی خدا دو دریا را فرستاد مخلوط کرد که پیوسته بهم می‌پیوندند میانشان حایلی است که بهم تجاوز نمیکنند . (مَرَجَ بمعنی ارسال و تخلیط هر دو آمده است) دو دریا کدام‌اند ؟ تجاوز نمیکنند یعنی چه ؟ بَرْزَخ چیست ؟ .

نظیر این آیه ، آیه‌ی : ۶۱ از سورة نمل است «وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً» میان دو دریا مانعی قرار داد .

ناگفته نماند : بسیاری از دریاهای در محل مخصوصی بهم می‌پیوندند مثل بحر احمر و اقیانوس هند که در باب الْمَنْدَب بهم متصل میشوند و مانند اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه که بوسیله تنگه‌ی جبل الطارق بهم

می پیوندند و همچون دریای سرخ و خلیج عَقَبَه ، و نیز رنگ آب دریاها مختلف است بعضی لاجوردی ، بعضی مایل بسبزی ، بعضی سرخ ، بعضی سیاه و بعضی زرد ، این اختلاف بجهت املاح و مواد شیمیائی است که در آب دریا محلول است. مثلاً ملاحظه میشود رنگ یکدریا مایل بسبزی و رنگ دیگری سیاه و در محلّ التّقاء هر چند طوفانها و امواج آنها را بهم میزند باز می بینیم رنگ مخصوص هر دو باقی است و از بین نمی رود و این در اثر موادّ شیمیائی مخصوص است که بیکدیگر تجاوز نمیکنند و یکی بآن دیگری مبدل نمیشود مثل نفت و آب ، که مخلوط نمیشوند .

بنا بر این میشود گفت : مراد از دو دریا در آیات فوق مثلاً اقیانوس هند و بحر احمر است و مراد از برّزخ ، اختلاف مواد و املاح این دو دریاست که در نتیجه ، بیکدیگر تجاوز نمیکنند و اثر هم دیگر را از بین نمیبرند . ولی اصل مطلب در آیه

بعدی خواهد آمد. طنطاوی و مراغی در تفسیر خود راجع بآیهی : ۱۹ سورة رحمن ، محلّ التّقاء رود نیل و مدیترانه را مثل زده و گویند : نه آب تلخ و شور دریا آب شیرین را شور میکند و نه بالعکس .

آقای صدر بلاغی در فرهنگ قصص قرآن ص ۴۶ میگوید: یکی از محققین مینویسد : چندی پیش هیئت علمی «سرجون امری» با تفّاق هیئت اکتشافی دانشگاه مصر . . . دریافت که آبهای خلیج عقبه از جهت خواصّ و ترکیب طبیعی و شیمیائی از بقیه آبهای بحر احمر تفاوت دارد . . . و بوسیله دستگاه سنجش اعماق کشف کرد که در محلّ التّقاء دو دریا سَد و حاجزی در زیر دریا وجود دارد که ارتفاع آن از هزار متر میگذرد و مرتفع ترین قسمت آن در حدود سیصد متر با سطح دریا فاصله دارد . همچنین کشتی «باحث» در اولین سیاحت خود در اقیانوس هند و بحر احمر از وجود این حاجز اطلاع یافته و

آزمایشهای علمی آن هشت که در آن کشتی بودند ثابت کرد که آبهای اقیانوس هند از جهت خواص طبیعی و شیمیائی با آبهای بحر احمر متفاوت است .

علم « اقیانوگرافی » این اختلاف را مربوط بهمان حاجزی میدانند که در نقطه التقاء آن دو دریا وجود دارد .

آنگاه آقای بلاغی این کشف را از معجزات قرآن مجید شمرده و آیهی ۱۹ سورة رحمن را با آن تفسیر میکنند . ولی مشکل است بگوئیم که : اختلاف خواص شیمیائی دو دریا در اثر وجود این دیوار و حایل سنگی است مثلاً اگر در وسط ظرفی حایلی قرار بدهیم و يك طرف آنرا با آب شور و طرف دیگرش را با آب شیرین پرکنیم بطوریکه سطح آب بسالتر از حایل باشد و دو آب در بسالا بهم متصل شوند در این صورت بتدریج هم دیگر را از اثر میاندازند مخصوصاً که ظرف را حرکت

بدهیم ، علی هذا دو دریا که بوسیله امواج ، آبشان رویهم میریزد چطور ممکن است حایل پائینی سبب اختلاف خواص باشد ، اگر گویند : امواج دریا هر چند بزرگ هم باشند در سطح آب اند و در عمق بیست متری از امواج خبری نیست .

گوئیم : در این صورت لااقل در سطح آب اثر یکدیگر را ازین میبرند . و محلی بجملهی «لایغیان» نمیماند ، پس ناچار باید گفت که اختلاف و عدم تجاوز آنها ، در اثر اختلاف املاح معدنی و مواد شیمیائی است .

ناگفته نماند در دو آیه فوق ، شوری و شیرینی دو دریا مطرح نیست و فقط وجود حایل و عدم تجاوز در میان است و آیهی اولی در بیان مطلب روشتر از دومی است .

۴ - «وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ قُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَ حِجْرًا مَّحْجُورًا»
فرقان: ۵۳ ، در این آیه ، رودخانهی

بزرگ بجهت وسعت و کثرت آبش بحر شمرده شده چون در روی زمین دریائی نیست که آبش عذب و فرات (شیرین و گوارا) باشد و همه شور و تلخ اند در مجمع ذیل آیه ۹۶ مائده فرموده: عرب نهر را بحر مینامند، آنجا که دو دریا بهم میپیوندند مراد از برزخ و مانع نفوذ ناپذیر چیست؟ در المیزان ذیل آیه ۱۹ سوره رحمن فرموده: بهترین چیزیکه در این باره گفته شده آنست که مراد از بحرین در آیه جنس دریای شور است که تقریباً سه ربع کره زمین را گرفته و مطلق دریای شیرین که در مخازن زمین ذخیره شده که چشمه ها از آن شکافته و نهرها از آن جاری میشود و در دریای شور میریزد. این دو پیوسته بهم مخلوط میشوند و لی حایلی که خود مخازن و مجاری زمین باشد میان آن دو هست که نمیگذارد دریای شور بدریای شیرین تجاوز کند و آنرا شور گرداند و زندگی از بین برود. و ممانع از آنست که آب شیرین بآب شور

ریخته و آنرا شیرین گرداند و اثرش را از بین ببرد.

نگارنده گوید: این سخن که مراد از برزخ تکه های زمین است بنظر قانع کننده میاید.

نهرهای دریائی

۵- « وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَآتُ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ » رحمن: ۲۴، یعنی برای خداست آنها که جاری اند و در دریا بوجود آمده اند که مانند مرزها اند، جوار جمع جاریه است یعنی جاری شونده ها، منشآت از نشاء است یعنی بوجود آمده ها و پیدا شده ها، أعلام جمع علم است و آن چنانکه راغب در مفردات گوید علامت شئی است مثل علامت راه و علامت لشکر. و کوه را از آن علم گویند که نشانه ی وجود خودش است.

در اقرب الموارد آمده: علم، شکاف لب بالا، یا شکاف یکطرف آن، مرز میان زمینها، نشانه راه و کوه طویل و گویند شامل هر کوه است. پس أعلام بمعنی مرزها و

نشانه‌هاست .

مفسران گویند : مراد از این آیه کشتی‌هاست که در دریاها روان‌اند مُنشآت را مُرتفعات و اَعْلَام را کوه‌ها معنی کرده و گفته‌اند : یعنی برای خداست کشتی‌هاییکه مانند کوه‌ها ، در دریا حرکت میکنند .

این معنی بسیار سخیف و نابجا و خروج از مدلول لفظ است ، زیرا « الْمُنْشَآتُ فِي الْبَحْرِ » صریح است که این حرکت کننده‌ها در دریا بوجود آمده‌اند ، چطور میتوان نشأ

را ارتفاع معنی کرد ؟ ! آیا معنی آیهی « اَنْشَأْ لَكُمْ السَّعۡعَ » مؤمنون : ۷۸ ، آنست که : برای شما گوش بلند کرد یا برای شما گوش بوجود آورد ؟ ! و انگه‌ی اَعْلَام را چطور بمعنی کوه‌ها میتوان گرفت حال آنکه ، کشتی‌های آنروز جز کشتی‌های بادی و نا چیز نبودند و انگه‌ی کوه معنای اصلی اَعْلَام نیست بلکه معنای کنایه‌ای آنست و معنای اصلی آن نشانه است و مرزها را از آن اَعْلَام گویند که نشانه‌ی انفصال زمین‌هاست .

پس مراد از آیه شریفه چیست ؟ مراد از آن بی‌شك ، رودهایی است که در وسط دریاها و اقیانوسها روانند و این رودهای عظیم از خود دریاها بوجود می‌ایند و در آنها حرکت میکنند و مانند مرزها ، روشن و محسوس‌اند و معنی آیه این است : برای اوست رودهاییکه در دریا پدیدگشته و مانند مرزها در آن روانند ، و این از حقائق عجیب قرآن مجید است ، این مطلب از تراوش افکار نگارنده است و تا بحال درجائی ندیده‌ام .

مخفی نماند رودهای عظیمی در سطح دریاها روانند و جریان آنها آب‌های گرم اُستوا را بطرف قطبین و آب‌های سرد قطبی را بطرف اُستوا حرکت میدهد علت تولید این رودهای دریائی اختلاف درجه‌ی حرارت مناطق استوا و قطبین میباشد و عامل مهمی که در حرکت آب‌ها تأثیر دارد وزش بادهاست مخصوصاً بادهای مُنَظَّم آلیزه است که در جریانهای دریائی دخالت دارند .

چون رنگ و غلظت و املاح و حرارت رودهای دریائی با آب اقیانوسها تفاوت دارد حرکت آنها در اقیانوس کاملاً آشکار است .

مهمترین رودهای گرم که در اقیانوس جاری است یکی گلف-استریم است که از خلیج میکزیک واقع در غرب اقیانوس اطلس و جنوب کشورهای متحده امریکا شروع و از جنوب بطرف شمال شرقی جریان مییابد سپس بسواحل غربی اروپا میرسد و از کنار جزائر انگلستان و کشور نروژ میگذرد پهنای آن در حدود ۱۴۵ کیلو متر و گودی آن در بعضی نقاط بیش از ۸۰۰ متر مییابد . در هر دقیقه دو بلیون تن آب در امتداد ساحل فلوریدا میخزد .

از مهمترین جریانهای آب سرد ، جریان آب سرد گروئنلند است که از کنار شبه جزیره لابرادر گذشته بسواحل شرقی امریکا میرود ، رجوع شود بکتاب دریا دیار عجائب فصل رودهای عظیم دریا ، و سایر کتابهای جغرافیا .

بموجب حساب دانشمندان آبهای اقیانوس منجمد شمالی مثل يك استخر شنا ، در هر ۱۶۵ سال يك مرتبه عوض میشود . در اقیانوسهای دیگر نیز وضع همین است .

۶- « وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ . إِنَّ يَشَاءُ يَسْكِنَ الرِّيحَ فَيَظْلِلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ . أَوَيُؤْخَفُكُمْ بِمَا كَسَبُوا » شوری : ۳۲ - ۳۴ یعنی از جمله آیه های وی جاری شوند - هاست که مانند مرزها بدریاروانند اگر خواهد باد را آرام کند بر پشت دریایی حرکت مانند ، در آنها بر هر بردبار و شکور آیتی است از قدرت خدا ، یا آنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقف کند .

این سه آیه نیز درباره رودهای دریائی است . جمله ی « إِنَّ يَشَاءُ يَسْكِنَ الرِّيحَ فَيَظْلِلْنَ رَوَاكِدَ عَلَى ظَهْرِهِ » قابل دقت است ، زیرا عامل مهم جریان آنها چنانکه گفته شد بادهای منظم آلیزه و کتر آلیزه (مخالف آلیزه) است که بطور مداوم از قطبین باستوا

و بالعکس میوزند و اگر این باده‌ها نباشند جریانهای دریائی متوقف میگردند ، راجع بعلت جریانهای دریائی بکتاب دریا دیار عجائب ص ۴۵ - ۵۳ رجوع شود « اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَاٰيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُوْرٍ » آری بردباری و تأمل لازم است تا باین حقائق پی برده شود و پس از پی بردن شکرگزاری لازم است وبدون تأمل و سپاسگذاری، اینها بصورت نشانه‌های قدرت خدائی تجلی نخواهند کرد .

« اَوْبُوْهُنَّ بِمَا كَسَبُوْا » این کلمه از « وبق » بمعنی حبس است در قاموس گوید : « اَوْبَقَهُ اَيَّ حَبْسَه » در سوره کهف آمده « وَجَعَلْنٰ اٰیٰتِهِمْ مُّوْبِقًا » (آیه ۵۲) یعنی میان آنها محبسی قرار دادیم . پس معنای آیه این میشود : یا آنها را بسبب اعمال مردم حبس و متوقف کند ؛ و این عبارت اخراى « يَظْلَلْنَ رُوَاكِدًا » میباشد .

و خلاصه آنکه خدا ، جاری شونده‌ها را یکدفعه بخواست خود

متوقف میکند زیرا آنها در اختیار خدایند و یکدفعه برای اعمال ناشایست مردم . تا از منافع آنها بی بهره شوند .

مفسرین آیات فوق را درباره کشتی‌ها معنی کرده و گفته‌اند: مراد کشتیهاست که مانند کوه‌اند و اگر باد نیابد از حرکت میمانند و « يُوْبِقُهُنَّ » را بمعنی هلاکت و غرق شدن کشتیها گرفته‌اند ، ولی حق همان است که گفتیم . در رد قول مفسران و اینکه کلمات آیه‌ها مخالف فرموده آنهاست سخن را بدر از انیمیکشانیم و الحمد لله رب العالمین گفتار ما درباره دریا در این کتاب مانند دریا وسیع و مفصل شد .

بخس : ناقص کردن . کم کردن . « فَلَا يَخَافُ بُخْسًا » چَن : ۱۳ از نقصان نمیترسد « وَشُرُوهُ بُخْسًا » يوسف : ۲۰ او را بقیمت کم و ناقص فروختند ، بخس در در آیه صفت و یا اسم مصدر است . راغب آنرا کم کردن از روی ظلم معنی کرده و در قاموس آمده

که آن بمعنای نقص و ظلم است،
با تدبیر در استعمال قرآن قول
راغب اقرب بنظر میرسد زیرموارد
بکار رفتن آن توأم با ظلم است حتی
در سورة یوسف .

در آیهی «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ
أَشْيَاءَهُمْ» اعراف : ۸۵ و نظائر آن
«أَشْيَاءَهُمْ» بدل اشتمال است از
«النَّاس» . تدبیر در آیات نشان
میدهد که بخس در نقصان کمی و
کیفی هر دو بکار میرود مثلاً در آیه
«وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي
أَرِيكُمْ بَخِيرٌ..... أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَ
الْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ
أَشْيَاءَهُمْ ...» هود : ۸۴ - ۸۵ ،
بنظر میاید که مراد از «تَبْخَسُوا»
تعیب اشیاست یعنی برمتاع دیگران
عیب نگیرید و آن چنانکه گفته شد
نقصان کیفی است .

بخع : کشتن و تلف کردن
خود از اندوه «لَعَلَّكَ بِاِخْعِ نَفْسِكَ
أَلَّا يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» شعراء : ۳ شاید
تو خودت را تلف کنی از اینکه
ایمان نمیآورند در قاموس و مفردات

آمده : «البَّخْع قتل النفس غمّاً»
این کلمه معانی دیگری نیز دارد
ولی در قرآن نیامده است . اقرب -
الموارد گفته : «بَخَعَ نفسه : قَتَلَهُ
مِنْ وَجْدٍ أَوْ غَيْظٍ» .

بخل : ضد سخاوت . راغب
گوید : بخل امساك موجودی است
از محلی که نباید امساك شود «الَّذِينَ
يَخْلُونَ وَيَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبُخْلِ»
نساء : ۳۷ کسانی که بخل میورزند
و مردم را ببخل امر میکنند ، بخل
از صفات مذمومه است آیات و
روایات در ذم آن بسیار است .

بدء : شروع . «فَبَدَأَ بِأَوْعِيَتِهِمْ
قَبْلَ وِعَاءِ آخِيهِ» یوسف : ۷۶ شروع
کرد بطروف آنان پیش از ظرف
برادرش .

بدر : عجله . سرعت . «وَلَا-
تَأْكُلُوا إِسْرَافًا وَبَدَارًا أَنْ يَكْبُرُوا»
نساء : ۶ اموال یتیمان را باسراف
و بعجله مبدا که بزرگ شوند و
از خوردن و اسراف مانع شوند ،
نخورید .

بدر : نام محلی است ما بین

مکه و مدینه که جنگ معروف بدر در آن واقع شد «وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ» آل عمران: ۱۲۳.
بدع: ایجاد ابتکاری. باید

دانست هر ایجادى ابداع نیست بلکه ابداع آنست که بدون سابقه و بدون پیروی از دیگران باشد، بهترین کلمه برای آن، ابتکار است مفردات میگوید: «الْإِبْدَاعُ إِنْشَاءُ صَنْعَةٍ بِلَا احْتِدَاءٍ وَاقْتِدَاءٍ» در اقرب آمده: «بَدْعُهُ بَدْعًا: اخْتَرَهُ عَنْ لَأَعْلَى مِثَالٍ».

بدل: عوض گرفتن. «إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ» نمل: ۱۱، مگر آنکه ستم کند بعد خوبی را عوض گیرد «ثُمَّ يَدُلُّنَا مَكَانَ النَّسِيئَةِ الْحُسْنَى» اعراف: ۹۵، سپس خوب را بجای بد عوض کردیم. راغب گوید: ابدال، تبدیل، تبدل و استبدال همه بمعنی عوض گرفتن و قرار دادن چیزی است در جای چیزی.

«لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ» یونس: ۶۴، برای کلمات خدا تغییری نیست یعنی یکی بجای دیگری عوض گرفته

نمیشود «بَشِّرْ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا» کهف: ۵۰، شیطان و اولیاء او برای ظالمان بجای خدا، عوض بدی اند، بدل در آیهی اخیر وصف است نه مصدر.
بدن: تن. جسد. «فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدْنِكَ لِنُكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً» یونس: ۹۲، امروز تو را بوسیلهی بدنت نجات میدهم تا برای کسانی که از پس تو اند، عبرتی باشی یعنی زنده نجات یافتن تو، شدنی نیست فقط پیکرت را از آب بیرون خواهیم انداخت و آن نوعی از نجات تو است و آنهم برای عبرت دیگران.

«وَالْبُدْنَ جَعَلْنَاهَا لَكُم مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ» حج: ۳۶، بدن (بروزن قفل) جمع بدنه بمعنی شتر قربانی است، یعنی: شتران قربانی را برای شما از نشانه های خدا قرار دادیم. راغب گوید: بدن در جانی گفته میشود که بزرگی جثه مراد باشد و جسد در جائیکه رنگ مراد باشد گویند: «ثَوْبٌ مُّجَسَّدٌ وَامْرَأَةٌ بَادِنٌ وَبَدِينٌ» یعنی لباس رنگ شده وزن تنومند. و شتر قربانی را بجهت

فربه و تنومند بودنش بدنه گفته اند، در اقرب الموارد آمده: شتران قربانی را از آن بدنه گفته اند که آنها را فربه میکردند.

بَدَوُ: ظهور شدید (مفردات)
 «وَبَدَّاهُم مِّنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ» زمر: ۴۷، از خدا برای آنان آنچه گمان نمیکردند آشکار شد. قاموس آنرا مطلق ظهور گفته است. «بَدَّأَيْنَا بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَ الْبَغْضَاءُ» ممتحنه: ۴، میان ما و شما دشمنی و کینه آشکار شد.

در جای ظهور رأی و مصلحت نیز بکاررفته مثل «ثُمَّ بَدَّاهُم مِّنْ بَعْدِ مَا رَأَوْا آيَاتِ لِّسَجْنَةٍ حَتَّىٰ حِينٍ» یوسف: ۳۵، بعد چنین مصلحت شد که او را تا مدتی محبوس کنند.
 «وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَادُوا بِادِّى الرَّأْيِ» هود: ۲۷، کلمه «بادی» را بعضی بادء با همزه آخر و بعضی بادی با یاء آخر خوانده اند (مجمع البیان) بنا بر قرائت اول، اصل آن از بدء بمعنی شروع و بنا بر قرائت دوم از

بَدَوُ بمعنی ظهور است. بادی الرأی بنا بر معنی اول کسی است که ناپخته رأی باشد و بنا بر معنی دوم کسی که اظهار رأی میکند در حالیکه تحقیق نکرده است (مفردات).

«بَادِى الرَّأْيِ» در آیه اگر قید «اتَّبَعَكَ» باشد معنی این میشود: از تو پیروی نکرده مگر فرومایگان ما بی آنکه تدبیر و تحقیق کنند «سَوَاءٌ الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ» حج: ۲۵، «باد» در اینجا بمعنی مسافر است که ظاهر میشود یعنی: مقیم و مسافر در آن یکسان است.

بَدَوُ: بادیه. صحرا. «وَجَاءَ بِكُمْ مِّنَ الْبَدْوِ» یوسف: ۱۰۰
 «وَأَنَّ يَأْتِ الْأَحْزَابُ يَوْدُوا» لَوْ أَنَّهُمْ بَادُوا فِي الْأَعْرَابِ احزاب: ۲۰، و اگر احزاب بیاید دوست دارند که ایکاش بادیه نشین و میان صحرا نشینان بودند. در مجمع فرموده: بادی کسی است که در بادیه ساکن باشد حدیث «مَنْ بَدَّ أَجْفًا» از آن است یعنی هر که بادیه نشین باشد اهل جفا میشود.

بَذَرُ : پاشیدن تخم و باسراف
 کار از آن **مُبَذَّر** میگویند که مال را
 میپاشد و متفرق میکند. راغب گوید:
 تبذیر بمعنی تفریق و اصل آن بذر
 پاشیدن است بعداً بطور استعاره
 بآنکه مال خویش را ضایع میکند
مُبَذَّرُ گفتند « **إِنَّ الْمُبَذَّرِينَ كَانُوا**
إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ » اسراء : ۲۷ ،
 اسرافکاران برادران شیاطین اند و لا
تُبَذَّرُ تَبْذِيرًا » اسراء : ۲۶ ، در قاموس
 گوید : بذر : تخم و پاشیدن آن
 است .

بَرَاءٌ : خلاص شدن. کنار شدن.
 آفریدن. این کلمه بنا بر آنچه در اقرب
 الموارد آمده اگر از باب **عَلِمَ يَعْلَمُ**
 باشد بمعنی خلاص شدن و کنار شدن
 و اگر از باب **قَطَعَ يَقْطَعُ** باشد بمعنی
 آفریدن است .

در مفردات آمده : **بَرَاءٌ وَبَرَاءٌ**
تَبَرَّى کنار شدن از چیزیست که
 مجاورت آن ناپسند است ، لذاست
 که گویند : از مرض بری شدم و از
 فلان بری شدم .
 در قرآن کریم بهر دو معنی کنار شدن

و آفریدن آمده است « **فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ**
أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ » توبه : ۱۱۴
 ، چون بر ابراهیم روشن گردید
 که آزر دشمن خداست از او کنار
 شد و بیزاری کرد « **إِنَّ اللَّهَ بَرِئٌ**
مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ » توبه : ۳ ،
 حقا که خدا و رسولش از مشرکان
 کنار و بیزارند ، معنی دوم را در
 « **بَرِيَّةٌ** » بخوانید .

بَرِيَّةٌ : خلق. « **أُولَئِكَ هُمُ الْخَيْرُ**
الْبَرِيَّةُ » بینه : ۷ ، آنها بهترین خلق اند
 با در نظر گرفتن معنی **بَرَاءٌ** که در پیش
 گفته شد بنظر میاید که خلق را از
 آنجهت **بَرِيَّةٌ** گفته اند که از مساده
 عالم کنار شده و بصورت انسان وزنده
 در آمده اند « **مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ**
فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنْفُسِكُمْ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْرَأََهَا » حدید : ۲۲ ،
 هیچ مصیبتی در زمین و در وجودتان
 نرسیده مگر آنکه آن در کتابی است
 پیش از آنکه شما را بیافرینیم . در
 مجمع البیان گفته : ضمیر « **نَبْرَأََهَا** »
 به « **أَنْفُسِكُمْ** » بر میگردد ، ممکن
 است به « **مُصِيبَةٍ** » برگردد یعنی :

پیش از آنکه آنرا بیافرینیم و از مرحله‌ی لوح محفوظ کنار نمائیم .

باری : آفریننده « هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » حشر : ۲۴ اوست خدای اندازه‌گیر ، آفریننده ، صورت‌ده ، برای اوست نامهای خوب .

بسا در نظر گرفتن آنچه در « برء - برّیه » گفتیم ، شاید خدا را از آن جهت باری گوئیم که بوسیله‌ی ایجاد ، اشیاء را از نبودن کنار و بطرف بود میکشاند .

برج : آشکارشدن . در مجمع البیان ذیل آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی نور گوید : تَبَرُّجُ آنست که زن زیباییهای خود را اظهار کند و اصل آن بمعنی ظهور است و بعبارت دیگر از آن جهت برج گویند که ظاهر و هویدا است .

چون در این ماده از کلمه‌ی بَرُوج آسمان که سه بار در قرآن آمده است ، صحبت خواهد شد لازم است معنای اصلی برج کاملاً روشن شود ، آنگاه به بینیم آیا

مراد قرآن از بروج ، نجوم است یا برجهای دوزاده گانه‌ی موهوم و اعتباری ؟

زمخشری در کشاف ذیل آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی نور گفته : بَدَأُ وَبَرَزَ بمعنی ظهور ، نظیر تَبَرَّج اند ، در سوره‌ی فرقان ذیل آیه‌ی ۶۱ میگوید : اشتقاق بروج از تَبَرَّج است بجهة ظاهر بودن آنها . بیضاوی در تفسیر سوره‌ی بروج گوید : اصل برج برای ظهور است و در ذیل آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی نور گفته : بکشتی آشکار که پرده ندارد گویند : بارجه .

در اقرب الموارد گوید : « تَبَرَّجَتِ الْمَرْثَةُ » یعنی زن زینت خود را آشکار کرد برای نامحرم در نهایی این اثر نیز چنین است . بنابر آنکه گفته شد شکی نمی ماند

که معنای اصلی برج ، ظهور است « وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى » احزاب : ۳۳ ، یعنی ظاهر نشوید ، خود نمائی نکنید مانند خود نمائی جاهلیت اولی . « غَيْرُ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ » نور : ۶۰ ، یعنی زنانیکه

خود نمائی بزینت نمیکنند .

اکنون میرسیم بآیاتیکه راجع بیروج آسمان اند ، « وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ » بروج ۱ « وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزُجُرًا لِّلنَّازِظِينَ » حجر : ۱۶ ، « تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا » فرقان : ۶۱ .

بنا بر آنچه گفته شد بروج آسمان ، همان ستارگان اند که در آسمان میدرخشند و بمناسبت ظهور و آشکار بودنشان که معنای اصلی برج است ، بیروج نامیده شده اند و آسمان بوسیله ی آنها زینت داده شده است چنانکه در آیه دوم است ، و در آیه ی سوم آفتاب و ماه در ردیف بروج شمرده شده ، پیدا است که ستارگان مرادند نظیر آیه « وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ » نحل : ۱۲ ، در دعای سِما ت بطور صریح گفته شده که بروج همان کواکب و ستارگان اند اینک آنجمله از ده های سِما ت « وَخَلَقْتَ فِيهَا الْكَوَاكِبَ وَجَعَلْتَهَا نُجُومًا وَبُرُوجًا »

وَمَصَابِيحَ وَزِينَةً وَرُجُومًا وَجَعَلَتْ لَهَا مَشَارِقَ وَمَغَارِبَ ... » .

در تفسیر برهان ذیل آیه سوم از امام باقر علیه السلام نقل شده : بروج عبارتند از کواکب در ذیل روایت ، بروج دوازده گانه یونانی شمرده شده با احتمال قوی ذیل آن ساخته است . وانگهی روایت از زیاد بن منذر ابی الجارود است که کشی در رجال خود از امام صادق علیه السلام نقل کرده : آنحضرت در باره ی ابی الجارود و چند نفر دیگر فرمود : « کذابون ، کفار ، علیهم لعنة الله » فقط صدر روایات باقر آن سازش دارد علی هذا ذیل روایت را بحساب امام علیه السلام نمیشود گذاشت .

طبرسی ذیل آیه ی ۶۱ فرقان از حسن و مجاهد و قتاده نقل میکند که گفته اند : بروج همان ستارگان بزرگ و درخشنده اند ، بواسطه روشن و آشکار بودن ، بروج نامیده شده اند . زمخشری در ذیل آیه ی ۱ از سورة بروج آورده : گفته شده بروج ، ستارگان بزرگ اند ، علت این

تسمیه آشکار بودنشان است .

علی هذا، آنَعِدَه از مفسران که بروج را بمعنی برجهای دوازده گانه گرفته اند ، سخنانشان عاری از حقیقت است، زیرا برجهای مزبور موهوم و اعتباری صرف اند، مثلاً چند ستاره را در آسمان دیده و پیش خود فکر کرده اند : اگر فاصله ی این ستارگان بسا خطی بهم متصل شود بشکل گوسفند (حَمَل) می آیند و گرنه در آسمان بُرج حَمَل وجود ندارد، گفته اند بُرجهای دوازده گانه منازل آفتاب اند که در هر برج یکماه حرکت میکند و انگهی نامهای حَمَل ، ثُور ، جُوزا ، سَرَطان ، اَسَد ، سُنْبُلَه ، میزان ، عَقْرَب ، قُوس ، جَدی ، دَلُو ، وَحُوت ، ابتدا از نام بُت های یونانیان گرفته شده است .

مقام قرآن والا تر از آن است که روی این موهومات سخن گوید و آنها را بحساب آورد .

وَجَدی در دائرة المعارف گوید : بروج در اصطلاح فلکی ، منازل

مختلف آفتاب اند در فصول مختلف سال ، یونانیان قدیم این برجها را با نامهایی که از عقائد خرافی آنان سرچشمه گرفته و برخدایان شان نسبت میدادند ، نام گذاری کرده اند ... مردم این نامها را از آنها آموخته و ریشه آنها را از یاد برده اند .

آیا میشود گفت که قرآن این موهومات را تصدیق کرده است ؟ !!! و روی آنها سخن گفته است ؟ !!! . ناگفته نماند : در زمان عباسی ها که عقاید یونانیان بزبان عربی ترجمه شد ، مردم بآنها راه یافتند و پاره ای از روی اشتباه مطالب اسلامی را با آنها تطبیق کردند ، تطبیق بروج قرآن با بروج یونانیان از آنجمله است .

« آيِنَّمَا تَكُونُوا يَدْرِكَكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ » نساء : ۷۸ . یعنی : هر کجا بوده باشید مرگ شما را خواهد یافت هر چند در قلعه های بلند باشید .

مراد از بروج در این آیه قلعه ها است و آنها را چنانکه از

طبرسی نقل شد بواسطه آشکار و هویدا بودن ، بروج گویند .

برج : کنارشدن . درمجمع البیان آمده : « بَرِحَ الرَّجُلُ بَرَحًا : إِذَا تَنَحَّى عَنْ مَوْضِعِهِ » این کلمه در قرآن مجید فقط درمعنای کنارشدن و شبیه آن بکار رفته ولی چون با کلمه‌ی نفی همراه است افاده‌ی اثبات میکند ، که نفی با نفی مفید اثبات است « فَلَنْ أَبْرَحَ الْأَرْضَ حَتَّى يَأْذَنَ لِي أَبِي » یوسف : ۸۰ هرگز از این زمین کنار نمیشوم تا پدرم اجازه دهد . « قَالُوا لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّى يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى » طه : ۹۱ گفتند هرگز از عبادت آن کنار نمیشویم و بدان عبادت میکنیم تا موسی بسوی ما بازگردد .

برود : خنك . « قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ » انبیاء : ۶۹ گفتیم ای آتش بر ابراهیم خنك و سالم باش . در لغت آمده : « الْبَرْدُ : نَقِيضُ الْحَرِّ وَالْبَرُودَةُ نَقِيضُ الْحَرَارَةِ » .

بارد : اسم فاعل از برد است

« وَظَلَّ مِنْ يَحْمُومٍ لَابَّارِدٍ وَلَا كَرِيمٍ » واقعه : ۴۴ و سایه‌ای از دود که نه خنك است و نه گوارا .

در اقرب الموارد گوید : برد بمعنی خواب آمده و آیه‌ی « لَا يَذُقُونَ فِيهَا بَرْدًا وَلَا شَرَابًا » نباء : ۲۴ بهمان معنی است یعنی در جهنم ؛ خواب و نوشیدنی نمی‌چشند . راغب نیز برد را در آیه بمعنی خواب گرفته است ، و میگوید : اطلاق برد بر خواب برای عروض سردی برظاهر بدن و یسا برای عروض سکون و آرامش بریدن است .

ناگفته نماند : گرچه برد بخواب و مردن نیز گفته شده مثل « بَرَدَ فلانُ ای مات » ولی بهتر است در آیه‌ی فوق « برداً » را بمعنی آب خنك بگیریم تا از معنی اول کنار نشویم مخصوصاً بقرنیه‌ی آیه‌ی بعد « [لَا حَمِيمًا وَغَسَّاقًا] » که « حمیم » درمقابل « برداً » آمده و آن بمعنی آب گرم است یعنی : در آنجا نه آب خنك می‌چشند و نه شربت مگر آب گرم و چرك یا آب گندیده ،

و خلاصه ، جمیم در مقابل « بردآ »
و غسّاق در مقابل شراب آمده و
این میرساند که مراد از « بردآ »
آب خنک و از « شراب » شربت
است و انگهی خواب با شراب
تناسب ندارد که گوئیم : در آنجا
خواب و شراب نمیچشد .

بَرَد : (بروزن فرس) تگرگ
در اقرب الموارد آمده : « الْبَرْدُ حَبُّ
الْقَمَامِ » تگرگ را از آنجهت بَرَد
گویند که سرد و منجمد شده ی ابر
است . (مفردات) .

« وَيُنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا
مِنْ بَرَدٍ فَيَنْسَبِبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ »
وَيَصْرِفُهُ عَمَّنْ يَشَاءُ » نور : ۴۳ ،
در این آیه « من جبال » بیان است
از « السماء » و کلمه ی « من برد »
احتمال دارد که بیان باشد از « الجبال »
یعنی آن کوهها از تگرگ و قطعه های
یخ تشکیل یافته اند ، و احتمال دارد
که مفعول « ينزل » باشد یعنی نازل
میکند تگرگ را ، و معنای آیه چنین
است : نازل میکنند از آسمان از
کوههایی که در آن است از قطعه های

یخ ، پس آن تگرگ را بآنکه
بخواهد میرساند و از آنکه
میخواهد برمیگرداند .

این آیه ، صریحاً میرساند : در
طبقات جو کوههایی وجود دارد که
از قطعه های یخ تشکیل شده اند .

علم امروز این حقیقت را روشن
میکند : بخار آب که از دریا برمیخیزد
بطبقه ی سردی از هوا وارد شده
بصورت سوزنهای یخ و برگهای برف
در میاید و کوههایی از یخ و برف
تشکیل میدهد خلبانان بآن قسمت وارد
شده و از وجود آن خبر داده اند .

آقای مهندس بازرگان در
کتاب (باد و باران در قرآن) ص
۶۴-۶۵ مینویسد : بارانهای طوفانی
از ابرهای انباشته مطبقی میریزد
که ... تا ارتفاعات بیش از ۱۰ کیلو-
متر صعود می نمایند . این ابرهای
جوشان و خروشان بصورت
کوههایی در میابند که قسمت بالای
آن سوزنهای یخ و برگهای برف
میشود و گاهی مملو از تگرگ است
تا قبل از جنگ بین المللی اول که

در آن زمان هواپیماها توانستند بیالای ابرها برسند و خلبانان پرده‌های بافته شده از یخ را که همان ابرهای مرتفع است مشاهده نمایند، کسی خبر از وجود یخ یا برف یا تگرگ در ابرهای آسمان نداشت.

درص ۱۳۸-۱۴۳ درباره آیه‌ی فوق مطالب جالبی آورده و درص ۱۴۲ در ردّ توجیه طریحی میگوید: لطف آیه در این است که برخلاف انتظار و توجیه طریحی، نمیگوید چه چیزی نازل میکند چون در خود ابر و در بالا یخ و تگرگ است ولی بزمن که میرسد ممکن است... بصورت تگرگ بماند و یا آب شود و رگبار باشد.

ولی ناگفته نماند: چنانکه در بالا گفتیم: احتمال دارد «من برد» مفعول «ینزل» باشد و انگهی ضمیر «به» در «فیصیب به» به کلمه‌ی «برد» برمیگردد یعنی آن تگرگ را میریزد و میرساند در این صورت بسخن آقای بازرگان «آیه نمیگوید چه چیزی نازل میکند...» محلی

نمیمانند. مگر آنکه بگوئیم ضمیر «به» به «مانزل» راجع است که از «ینزل» فهمیده میشود. و باید چنین باشد که بیان بودن «من برد» برای «من جبال» قریب یقین است. مخصوصاً با در نظر گرفتن حدیث ذیل.

در المیزان و صافی و برهان از کافی از امام صادق از علی علیه السلام نقل شده: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ السَّحَابَ غَرَائِيلَ الْمَطَرِ تُذِيبُ الْبَرَدَ حَتَّى تَصِيرَ مَاءً لِكَيْ لَا يَضُرَّ بِهِ شَيْئاً يَصِيبُهُ وَالَّذِي تَرَوْنَ مِنَ الْبَرَدِ وَالصَّوَاعِقِ نَقْمَةٌ مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ فَيَصِيبُ بِهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ».

این حدیث در مجمع البحرین (ماده سَحَب) نیز «نقمة من الله» نقل شده ولی آقای بازرگان آنرا «رحمة من الله» نقل و ترجمه کرده و مناسب ذیل آیه که «یصیب به الخ» بوده باشد، نقمة من الله است.

ترجمه حدیث آن است که: خداوند ابر را بمنزله‌ی غربال برای باران قرار داد، یخ را ذوب میکند

تا بصورت آب درآید تا بچیزیکه
بآن میرسد ضرر نرساند الخ .

پیداست که ابرهای گرم در اثر
بادها خود را بطبقه‌ی یخ میزنند و
آنها آب کرده بصورت باران
میریزند .

بَرز : این ماده در قرآن مجید
بسه معنی آمده و ریشه همه یکی
است .

۱- **بَرز** (بفتح اول) خشکی :
مثل « هُوَ الَّذِي يُسَيِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَ
الْبَحْرِ » یونس : ۲۲ ، او کسی است
که شما را در خشکی و دریا راه
میرد .

۲- **بَرز** « بفتح اول » احسان
کننده و نیکوکار مثل « إِنَّهُ هُوَ الْبَرُّ
الرَّحِيمُ » طور : ۲۸ ، حقا که اوست
صاحب احسان وسیع و مهربان و
مثل « وَبَرَّأ بَوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا
شَقِيًّا » مریم : ۳۲ ، مرا بمادرم
نیکوکار گردانید و جبار و شقی
نگردانیده .

۳- **بَرز** (بکسر اول) نیکی .
خوبی . مثل « أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبَرِّ »

وَتَتَّبِعُونَ أَنْفُسَكُمْ » بقره : ۴۴ آیا
مردم را بنیکی دستور میدهید و خود
را از یاد میبرید ؟

بَر بمعنی اول ، اسم و بمعنی
دوّم ، صفت و بمعنی سَوَم مصدر
است .

راغب در مفردات میگوید :
بَر (بفتح اول) خشکی ، از این
معنی توسّع بنظر آمده لذا ، بتوسّع
در خیر **بَر** (بکسر اول) گفته شده
است .

و خلاصه اینکه معنای اصلی
کلمه خشکی است و چون خشکی
توأم با وسعت است بدان سبب به
نیکی وسیع **بَر** (بکسر اول) و به
بسیار نیکی کننده **بَر** (بفتح اول)
گفته اند . آبرار : یعنی نیکوکاران
« إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ » انفطار : ۱۳
بَرَرَة نیز بهمان معنی است مثل
« يَا أَيُّهَا سَفَرَةُ كِرَامٍ بَرَرَة » عبس :
۱۶ .

بروز : آشکار شدن . راغب
گوید : **براز** بمعنی فضای خالی است
گویند : « **بَرَزَ** : حصل فی **بِرَازٍ** »

یعنی در فضای خالی حاضر شد .
قاموس نیز چنین گفته است .

علی هذا این کلمه با آشکار
شدن میسازد . مبارزه را از آن
مبارزه گویند که دو حریف مقابل
هم آشکار میشوند . مجمع البیان
گوید : البروز الظهور .

« وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ
قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا » بقره :
۲۵۰ چون برای جالوت و لشکریان
او آشکار شدند ، گفتند : پروردگارا
ما را پایدار گردان .

ناگفته نماند : بروز چون با
الی و من متعددی شود معنی خروج
میدهد ، گوئیم « بَرَزَالِه » یعنی
بسوی او خارج شد « بَرَزَ مِنْ عِنْدِهِ »
یعنی از نزد او خارج شد ، و این
دومعنی با معنی اول مخالف نیست
مثل « لَبَّرَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ
إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ » آل عمران : ۱۵۴
هرآینه آنانکه مرگ برایشان نوشته
شده بسوی قتلگاهشان خارج میشدند
و مثل « فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ » نساء
: ۸۱ چون از نزد تو خارج شوند .

« يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَىٰ
اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ » غافر : ۱۶ روزی
آنها آشکاراند چیزی از آنها بر خدا
پوشیده نیست ، آیه دلالت بر بروز
آسرار و اعمال دارد بطوریکه همه
چیز مردم آشکار و علنی خواهد شد
نظیر آیه « يَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ فَمَالَهُ
مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ » طارق : ۹ - ۱۰

برزخ : واسطه و حایل میان
دو چیز . « بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ »
رحمن : ۲۰ میان آند و حایلی است
که تجاوز نمیکند . « وَمِنْ وَرَائِهِمْ
بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ » مؤمنون :
۱۰۰ از پس آنان برزخی هست تا
روزیکه برانگیخته میشوند . عالم
مرگ را برزخ گوئیم چون میان
زندگی دنیا و آخرت واسطه است .

راجع به برزخ میان دو دریا
به « بحر » رجوع شود . طبرسی در
مجمع البیان در تفسیر « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ
يَلْتَقِيَانِ » ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ،
رحمن : ۱۹ میگوید : از سلمان
و سعید بن جبیر و سفیان ثوری نقل
شده که دو دریا علی و فاطمه

علیهما السلام اند ، برزخ میان آندو محمد ﷺ است ، لوء لوء و مرجان که از آندو خارج میشوند حسنین علیهما السلام اند. بعد میگوید: عجب نیست که علی و فاطمه (علیها السلام) دو دریا باشند ، چون فضل و خیرشان وسیع است ، دریا را بجهت وسعتش بحر گویند .

ناگفته نماند : حدیث شریف از معانی تطبیقی قرآن مجید میباشد.

زندگی برزخ

گفتیم که عالم مرگ را برزخ گوئیم که میان زندگی دنیا و آخرت واسطه است . آیا عالم برزخ مرگ صفر است یا یک نوع حیات مرموز؟ و در صورت دوم آیا آن برای همه است یا برای اشخاص مخصوص؟.

باید در این باره ابتدا آیات را نقل و سپس آنها را بررسی کنیم تا به بینیم مطلب بکجا میانجامد.

«وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ» بقره : ۱۵۴ ، «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ

رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ . فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ . يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ» آل عمران : ۱۶۹ - ۱۷۱ .

یعنی بآنها که در راه خدا کشته میشوند نگوئید مردگانند بلکه زندگانند ولی نمیفهمید . کسانی را که در راه خدا کشته شده اند گمان نکن مردگانند بلکه زندگانند و نزد پروردگارشان روزی داده میشوند و آنچه خدا از کرم خود بآنها داده شادمانند . و درباره کسانی که هنوز بآنها نپیوسته اند شادی میکنند که نه بیمی دارند و نه غمگین میشوند (شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده اند بیمی و اندوهی در آخرت نیست شادمان و خوشدلند) به نعمت و فضل خدا و اینکه خدا پاداش مؤمنان را تباه نمیکند مسروراند . از این دو آیه چند مطلب بدست میاید :

۱- شهیدان راه خدا پس از

مرگ زنده اند و آن یکنوع زندگی است که برای ما مشخص نیست «ولکن لاتشعرون» نمیشود گفت: مقصود بقاء نام نیک و فداکاری آنهاست زیرا آن اعتباری صرف است و کلام خدا را شاید وانگهی آن کاملاً روشن و قابل فهم است پس چرا فرمود «ولکن لاتشعرون»؟!.

۲- شهیدان راه خدا نه تنها زنده اند، بلکه نزد پروردگار روزی میخورند و از سرنوشت مؤمنانی که نمرده اند دلخوشند زیرا که میدانند برای آنها بیم و اندوهی نیست.

۳- اگر این حقیقت ثابت شود که همه ی مردگان در عالم برزخ یکنوع حیات خفته و خفیف دارند نظیر سلولهای زنده و خفته ی دانه های گیاهان، در این صورت باید گفت: مدلول دوآیه ی فوق غیر از این حقیقت است، زیرا این دو آیه مخصوص شهداء است و شامل عموم نیست.

۴- این آیات چنانکه گفته شد در زندگی برزخی شهیدان راه حق

صریح اند، و عموم زندگی برزخ را نمیتوان از آنها استفاده کرد. «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» یس: ۲۷، گفته شد داخل بهشت شو گفت: ایکاش قوم من میدانستند که پروردگارم مرا آمرزید و ازاکرام شدگان گردانید. آیه در باره ی مرد مؤمنی است که از رسولان دفاع میکرد و او را کشتند، و میرساند که بمحض کشته شدن داخل بهشت شد و آرزو کرد ایکاش قوم وی از این ماجرای مطلع میشدند، این بهشت قهراً یک حیات برزخی است ولی مثل آیات گذشته درباره ی کسی است که در راه خدا کشته شده است و این آیه «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» را بهتر روشن میکند که روزی خوردن در يك چنان بهشت مخصوص است.

«وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يُؤْمَتُونَ السَّاعَةَ ادْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» غافر: ۴۶، عذاب بد

بخانندان فرعون رسید (و آن) آتش است که با مداد و شبانگه بآن نزدیک میگردند و روز قیامت آل فرعون را به سختترین عذاب درآرید. این آیه که عرض نار را از دخول آتش در روز قیامت، جدا کرده روشن میکند که نزدیک شدن بآتش در برزخ و عالم قبر است. المیزان در ذیل این آیه فرموده: آیه اولاً صریح است در اینکه ابتدا نشان دادن بآتش هست سپس وارد کردن در آن ... ثانیاً عرض بآتش پیش از قیامت است و آن عذاب برزخ میباشد ... ثالثاً عذاب برزخ و آخرت با یک چیز است و آن نار آخرت است لیکن اهل برزخ از دور با آن معذب میشوند و اهل آخرت با دخول بر آن ممکن است از « غُدُوْا و عَشِيَّاً » بدست آورد که اهل برزخ با صبح و شام دنیا ارتباط مختصری دارند زیرا که از دنیا بالکلیه منقطع نشده اند.

در اینجا چهار آیه درباره برزخ آوردیم، سه آیه اول در-

باره حیات برزخی شهداء و آیهی چهارم در خصوص برزخ کفار است. نتیجه آنکه شهیدان در برزخ منعم و کفار معذب اند و عذاب کفار یکنوع بیم و هراسی است که از نزدیک شدن بآتش حاصل میشود مانند کابوسهای وحشتناک و خوابهای پریشان و هراس انگیز و آن در نوبت خود و مخصوصاً در صورت دائمی بودن یک عذاب شدید و دردناک است، بنظر آورید خوابهای پریشان و وحشتناک دنیا را که خواب بیننده بچه حال میافتد و گاهی از فریاد خویش بیدار میشود « نعوذ بالله منه ».

شیخ مفید علیه الرحمه در شرح عقائد صدوق در فصل نفوس و ارواح نقل میکند: حضرت رسول ﷺ در کنار گودالیکه مقتولین بدر در آن بودند ایستاد و فرمود: برای رسول خدا همسایگان بدی بودید: او را از منزلش بیرون کردید بعد جمع شده با او جنگیدید، من آنچه

پروردگارم وعده کرده بود حق یافتیم
آیا شما هم وعدهٔ او را حق یافتید؟
عمر گفت یا رسول الله با اجسادیکه
مرده‌اند چه سخن میگوئی : فرمود
ساکت شو پسر خطاب تو از آنها
شنواتر نیستی ، میان اینان و اینکه
ملائکه آنها را بزریر عمودهای آهنین
بکشند فقط این مانده که من از آنها
روی گردانم . آنگاه نظیر این مطلب
را از علی علیه السلام دربارهٔ مقتولین اهل
بصره نقل میکند و در ذیل آن هست
که امام علیه السلام فرمود : قسم بخدا
کعب بن سور و طلحه (هر دو از
مخالفین امام بودند و حضرت بجسد
آند و خطاب کرد) سخن مرا شنیدند
چنانکه اهل گودال (گودال بدر)
کلام رسول خدا را شنیدند .

در سورة واقعه ، اهل قیامت
بسه دسته تقسیم شده : سابقون ،
اصحاب یمین ، اصحاب شمال ،
آنگاه دربارهٔ قیامت هریک بتفصیل
سخن رفته است و در آخر سوره
میفرماید : چون حیات و روح
بحلقوم مُحْتَضَر رسید شما آنوقت

نگاه میکنید ، ماباوا از شما نزدیکتریم
ولکن نمی بینید و اگر دربارهٔ مرگ
مجبور نمی بودید حتماً حیات را ببین
او عودت میدادید . آنوقت در پایان
سوره بطور اجمال چنین آمده « فَأَمَّا
إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ
وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ . وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنْ
أَصْحَابِ الْيَمِينِ فَسَلَامٌ لَّكَ مِنْ أَصْحَابِ
الْيَمِينِ وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ
الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ وَ تَصْلِيَةٌ
جَحِيمٌ ... » .

یعنی مُحْتَضَر اگر از مُقَرَّبان باشد
پس (برای اوست) راحتی و ریحان
و بهشت پر نعمت و اَمَّا اگر از
اصحاب یمین باشد ، سلام برتو از
اصحاب یمین و اَمَّا اگر از تکذیب
کنان گمراه باشد پذیرائی است از
آب گرم و ورود بجَهَنم .

از اینکه « رَوْحٌ وَ رِيحَانٌ »
از « جَنَّةٌ نَعِيمٌ » و همچنین « نُزُلٌ
مِنْ حَمِيمٍ » از « تَصْلِيَةٌ جَحِيمٌ »
جدا شده میفهمیم که روح و ریحان
و نُزُلٌ حَمِيمٌ در برزخ است و اَلَا
ظاهراً لازم بود که جَنَّت و جَحِيمٌ

تنها گفته شوند زیرا روح و ریحان از جنت و حمیم از جهنم جدا نیست . در تفسیر برهان سه حدیث از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمود : روح و ریحان مال مؤمن است در قبر و جنت نعیم در قیامت و حمیم مال غیر آنهاست در قبر و جهنم در آخرت .

ناگفته نماند آیهی مَقْرَبِينَ اَعْمَ از سه آیهی گذشته است که فقط درباره شهادت راه حق بود یعنی شامل شهداء و مَقْرَبِينَ است و آیهی آخر مثل آیهی که درباره فرعون و فرعونیان بود ، منحصر بکفتار است و آیهی وسط که دربارهی اصحاب یمین است از همه عمومی تر میباشد .

در کتب حدیث روایات بی شمار داریم درباره حیات برزخی که تدبیر در کثرت و مضامین آنها، یقین میآورد که عالم قَبْرِ يَكْ عالم مرموزی است و مُردگان در آن یگنوع حیات بخصوص و غیر قابل درك دارند از قبیل روایات نماساز

وحشت در شب اول دفن و زیارت اموات و خیرات و صدقات در باره آنها و اینکه مردگان گاهی بمنازل خودشان متوجه میشوند و بازائران خود انس میگیرند و بعد از رفتن آنها متوحش میشوند و غیر اینها . برای نمونه میتوان مقداری از این روایات را در کتاب کافی ج ۳ ص ۲۲۸-۲۶۳ طبع آخوندی و بحار الانوار ج ۶ ابواب برزخ طبع اخیر ، مطالعه کرد .

این روایات چنانکه گفتیم میفهمانند : حیات برزخی بی شك وجود دارد و نوعی از تنعم و عذاب در آن هست .

ملاحظه‌ی عالم خواب بهترین نمونه برای درك عالم برزخ است ما سه جور خواب داریم یکی اینکه شخص میخوابد و در خواب چیزی نمی بیند و هیچ چیز نمیفهمد فقط پس از بیدار شدن میداند که خوابیده بود . دیگری اینکه شخص ، خوابهای خوش می بیند و تمام آرزوهای خود

رادر مرحله‌ی وجود مشاهده میکند بطوریکه بعد از بیدار شدن تأسف میخورد که ایکاش بیدار نمیشدم . سوم آنکه خوابهای پریشان می‌بیند گاهی این خوابها طوری دلخراش و طاقت فرساست که از ترس فریاد میکشد و بصدای خویش از خواب می‌پرد .

عالم برزخ باید اینطور باشد شهیدان و مؤمنان خالص مانند شخص دوم و کفار و مکذبین حق نظیر شخص سوم و دیگران همچون شخص اول بی‌خبر مانند . روایاتی داریم که مضمون آنها چنین است : (در قبر سئوال نمیشود مگر از مؤمن محض و کافر محض ، دیگران بسر خود رها می‌شوند) .

در این مضمون در کافی سه حدیث از ابی بکر حَضَرَمی و عبدالله بن سنان و محمد بن مُسلم از امام صادق علیه السلام و یک حدیث از امام باقر علیه السلام منقول است (کافی ج ۳ ص ۲۳۵) .

این روایات مفید آن مطلب اند

که درباره خواب و مقایسه‌ی برزخ بآن ، گفته شد و بالملازمه تنعم مؤمن خالص و تعذیب کافر خالص را می‌فهمانند .

در خاتمه ناگفته نماند : موجود زنده بچیزی میگویند که چهار خاصیت جذب و دفع و حرکت و تولید مثل داشته باشد و در غیر این صورت زنده نیست . دانه‌های گندم و سایر حبوبات و تخم گیاهان و گلها و غیره قبل از کاشته شدن هیچ يك از چهار خاصیت فوق‌راند دارند ولی میدانیم درون هر يك از آنها سلول زنده‌ای بصورت خفته و بی‌حرکت وجود دارد که وقت کاشتن در اثر حرارت و رطوبت بیدار شده شروع بفعالیت میکند . دانه گندم مثلاً بظاهر مرده است ولی مانند شخص خوابیده نسبت بخود عالمی مرموز دارد و صندوق سر بسته‌ای است .

هكذا ، انسان آنگاه که میمیرد حیات فعال او بصورت حیات خوابیده و بی‌اثر در میاید که ما از آن بی‌خبریم ولی نسبت بخود دنیائی

است و دارای بعضی از شعور و آنگاه که پوسید و خاك شد، حیات درون ذرات خاك شده مثل تخمها بصورت خفته موجود است و نسبت بخود درك و شعور دارد .

این در صورتی است که کسی بروح مجرد قائل نشود و اگر وجود روح مجرد را قبول داشته باشد که حتمی است و در روح و نفس خواهد آمد، درك مطلب بیش از پیش آسان خواهد بود .

قابل دقت است که قرآن از مرگ به « و فَاَت » تعبیر میکند و آن در لغت بمعنی اخذ است پس مرگ اخذ شدن و گرفته شدن انسان از فعالیت است نه از بین رفتن و درباره وفات ائمه (ع) آمده « قُبِضَ » علیه السلام فی یوم کذا « یعنی در فلان روز اخذ و مقبوض گردید .

برص : پسی . مرضی است جلدی که رنگ قسمت‌هایی از بدن سفید میگردد « وَأَبْرُءُ الْأَكْمَهُ وَ الْأَبْرَصُ وَأُحْيَى الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ » آل عمران : ۴۹ ، باذن خدا کور مادر

زاد و شخص برص زده را شفا میدهم و مردگان را زنده میکنم . اَبْرَصُ وصف برص است .

برق : نور . (نیروی مخصوص) در لغت عرب نوری است که از آب میجهد « يَرْيِكُمُ الْبَرْقُ خَوْفًا وَ طَمَعًا » رعد : ۱۲ و چون چشم مضطرب و خیره شود گویند : « بَرْقَ الْبَصَرُ » « فَإِذَا بَرَقَ الْبَصَرُ وَ خَسَفَ الْقَمَرُ » قیامة : ۷ .

* « يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وُلْدَانٌ مَّخْلُودُونَ بِأَكْوَابٍ وَ أَبَارِيقَ » واقعه : ۱۸ ، اکواب جمع کوب و آن بمعنی کاسه بی دستگیره و اباریق جمع ابریق است بمعنی بطری است .

در مجمع البیان ، اکواب کاسه‌ها و اباریق بطری‌ها معنی شده معنی آیه چنین است : پسران جاویدان با کاسه‌ها و بطریهای مخصوص بدور آنها میگردند .

و چون اکواب و اباریق هر دو نکره آمده‌اند معلوم است نمیتوان آنها را کاسه و بطری معمولی دانست در اباریق لازم است معنی

« برق » ملحوظ باشد ، لذا طبری
و راغب گفته اند : ابرق بواسطه
روشنی و صفا ، ببطری اطلاق
میشود .

* « عَلَيْهِمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ
وَاسْتَبْرَقُ » انسان : ۲۱ استبرق بمعنی
حریر ضخیم برآق و سندس بمعنی حریر
نازک است (مجمع البیان) نا گفته
نماند : سندس و استبرق هر دو نکره
است ، نمیشود گفت : مانند حریر
معمولی اند .

برکت : فایده ثابت . قاموس
برکت را نُمُو ، زیادت ، سعادت
و بُرُوك را ثبوت معنی کرده و گوید :
بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ یعنی
شرف و کرامت آنها را همیشگی
کن . مجمع البیان ذیل آیه ی ۹۷
از سوره ی بقره گفته : اصل بَرَكْت
بمعنی ثبوت است گویند : « بَرَكٌ
بُرُوكاً » یعنی ثابت شد ، پس برکت
بمعنی ثبوت فایده است در اثر نُمُو
و رشد ، مَجْمَعُ آبٍ را بَرَكَةٌ گویند
که آب در آن ثابت است .
در مفردات گوید : برکت

یعنی ثبوت خیر خدائی در يك چیز ،
و مَجْمَعُ آبٍ را از آن ، برکه
نامیده اند . مبارك چیزی است که
در آن فایده ثابت باشد . تبارك الله
از آنجهت گفته میشود که فایده های
ثابت در خدا و از خداست بابلندی
مقام .

از مجموع آنچه که نقل شد
بدست میاید که برکت بمعنی فایده
ثابت است (و ممکن است گاهی از
آن مطلق ثبوت اراده شود) و آن با
نُمُو و زیادت و سعادت قایل جمع
و بلکه از این معانی کنار نیست .
« تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ »
اعراف : ۵۴ یعنی ثابت در خیر است ،
همیشه مفید است خدائیکه پرورش
دهنده مخلوقات است . مجمع البیان
آنرا ثبوت دائمی معنی کرده و گوید :
بلند مقام است در یکتائی ابدی .
ولی ترجمه ی مسا بهتر از آنست
مخصوصاً که تبارك الله در ۹ محل
از قرآن آمده و در قبل یا بعد آنها
نعمت و قدرت خدا ذکر شده است
و آن با فایده و مفید بودن بسیار

میسازد، گرچه این ترجمه (همیشگی است خدائیکه رَبُّ الْعَالَمِينَ است) نیز کاملاً درست و صحیح است.

«وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا» فَصِّلَتْ: ۱۰ ، در روی زمین کوههای ثابت و فایده دائمی قرار داد «لَفْتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ السَّمَاءِ» اعراف: ۹۶ هر آینه می‌گشادیم بر آنها فایده‌های ثابت از آسمان.

قرآن مجید و کعبه و باران و عیسی از آن جهت در آیات شریفه، مبارک خوانده شده‌اند که در آنها برکت و فایده ثابت هست و محتل برکت اند.

برم: ابرام بمعنی محکم کردن است «أَمْ أَبْرَمُوا أَمْرًا فَإِنَّا مُبْرِمُونَ» زخرف: ۷۹ ، یا کاری را محکم کرده‌اند ، ما محکم کنند گانیم. اصل آن از محکم کردن ریسمان است با تاب دادن.

برهان: دلیل روشن «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ» نساء: ۱۷۴ .

حُجَّة نیز بمعنی دلیل است ، فرق مابین برهان و حُجَّة را باید از ماده‌ی اصلی آند و پیدا کرد ، حج در اصل بمعنی قصد است و برهان در اصل بمعنی روشنی و بیان می‌باشد، راغب گوید: گفته‌اند آن مصدر بَرَّةٌ بَرَّةٌ است بمعنی سفید و روشن شد و در مجمع البیان آمده: «بَرَّهَنْ قَوْلَهُ» یعنی سخن خود را بیان کرد. علی‌هذا ، دلیل را بواسطه‌ی روشن بودن ، برهان و بواسطه‌ی دلالت بر مقصود ، حُجَّة می‌گویند. راغب تصریح می‌کند که: برهان محکمترین دلیلهاست.

بزغ: بزوغ بمعنی طلوع است در مجمع البیان آمده: البزوغ الطلوع «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِغًا قَالَ هَذَا رَبِّي» انعام: ۷۷ ، چون ماه را طالع دید گفت: این پروردگار من است. در لغت آمده: «بَزَغَتِ الشَّمْسُ: طَلَعَتْ» بَسْر: بَسُور: چهره در هم کشیدن، در مجمع فرموده: بَسُور آشکار شدن کراهت در چهره است. راغب آنرا ، عجله پیش از وقت

معنی کرده و گوید : معنی آیهی «ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ» مدثر : ۲۲ ، آنست که عبوس بودن را پیش از وقت آن اظهار کرد . قاموس آنرا عجله و چهره درهم کشیدن و قهر ، معنی کرده است .

ولی قول مجمع البیان اقرب است ، بنا بر این ، چون در آیهی شریفه «بَسَرَ» بعد از «عَبَسَ» آمده باید آنرا شدت عبوس بودن معنی کرد یعنی : پس عبوس شد و محکم چهره درهم کشید . پس از آنکه این احتمال دربارهی آیه بنظم آمد دیدم زمخشری و بیضاوی در ذیل آیهی «وَوُجُوهُ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ» قیامت : ۲۴ بسر را شدت عبوس بودن گفته اند یعنی : و چهره هائی در آن روز شدیداً چهره درهم کشیده اند و اندوهناک اند بیضاوی گوید : با سِل از با سِر نیز شدیدتر است ولی آن اغلب در مرد شجاعی که چهره درهم کشیده است بکار میرود .

علی هذا ، عبس و بسر و بسل هر سه بمعنی چهره درهم کشیدن

میباشد ولی یکی از دیگری شدیدتر است .

بَسَّ : کوبیده شدن ، نرم شدن در اثر کوبیده شدن «وَبَسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا» واقعه : ۵ کوبیده میشوند کوهها کوبیده شدن عجیبی پس غبار پراکنده میگردند . بعضی ها باستناد آیهی «يَوْمَ نَسِیرُ الْجِبَالِ» کهف : ۴۷ ، و غیره ، بَسَّ را سیر دادن و براه افتادن معنی کرده اند ولی آیه که میگوید : غبار پراکنده میشوند . روشن میکند که بَسَّ بمعنی ریز ریز شدن و کوبیده شدن است . و مناسب این آیه ، آیه «وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً» الحاقة : ۱۴ ، است . ریز ریز شدن کوهها در اثر انبساط و اتساع همگانی جهان است که هنگام فناء عالم بصورت غبار خواهند آمد و یا در اثر علل دیگر است .

بَسَطَ : گشودن . وسعت دادن . گستردن . هر سه معنی نزدیک بهم اند «وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي الْأَرْضِ» شوری : ۲۷ ، اگر خدا

روزی را بر بند گانش گشایش میداد،
حتماً در زمین طغیان میکردند .
« وَاللّٰهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا »

نوح : ۱۹ ، خدا زمین را برای
شما گسترده قرار داده است . راغب
گفته : بِسَاط بمعنی زمین گسترده و
وسعت یافته است .

بسق : بسوق : ارتفاع . در
اقرب گفته : « بَسَقَ النَّخْلُ بُسُوقًا »
ارتفاعت اغصانه و طال . « وَالنَّخْلُ
بِاسْقَاتٍ لِّهَا طَلْعٌ نَّضِيدٌ » ق : ۱۰ ،
نخلهای بلند که میوه آن روی هم
چیده است .

بسل : منع . « وَذَكِّرْ بِهِ أَنَّ
تَبْسُلُ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ » انعام : ۷۰
آنها تذکر بده مبادا نفسی در اثر
عمل خویش ممنوع و محروم از
ثواب و رحمت خدا گردد . بیضاوی
گوید : اصل بسل بمعنی منع است
راغب منع و ضمّ معنی کرده و گوید
استعمال بسل در پهلوان چهره درهم
کشیده ، بطور استعاره است .

بسم : خنده ی جزئی (لبخند)
« فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّنْ قَوْلِهَا » نمل :

۱۹ ، در اثر دانستن کلام مورچه از
شادی لبخند زد . معنی آیه در « ضحك »
دیده شود .

بشر : در اینجا در باره ی
بشارت و مشتقات آن و همچنین در
باره ی بَشْر بمعنی انسان توضیح داده
خواهد شد .

۱- شك نیست که بَشْر بمعنی
انسان است ولی همانطور که در
انسان گذشت ، آدمی را نسبت
بفضائل و کمالات و استعدادهایش
انسان و نسبت بجسد و ظاهر بدن و
شکل ظاهرش بشر میگویند .

در مفردات گوید : بَشْره ظاهر پوست
بدن و آدمه باطن آنست و بانسان از
آنجهت بشر گفته اند که پوستش از
میان مو آشکار و نمودار است بر
خلاف حیواناتی که پشم و مو و کرک ،
پوست بدنشان را مستور کرده است
قرآن در هر کجاکه از انسان جسد
و شکل ظاهر مراد بوده لفظ بشر
آورده است نحو « وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ
مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا » فرقان : ۵۴ ، « إِنِّي
خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ » ص ۷۱ ... بنا

براین فرموده « إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ » فصلت ۶ یعنی مردم از حیث بشریت برابراند و فرقی میان در کمالات و اعمال است .

در قاموس بشر را انسان و ظاهر پوست بدن معنی کرده در اقرب الموارد گوید : بَشْرُهُ ظاهر پوست ، جمع آن بشر است .

ناگفته نماند کلمه‌ی بشر ، ۳۵ بار و کلمه‌ی «بشرین» یکبار در قرآن مجید بکار رفته و با مراجعه به المعجم المفهرس خواهیم دید که شکل ظاهر و بدن حاضر از آن مراد است قطع نظر از فضائل و کمالات . یکبار هم بمعنی بَشْرَه‌ها و ظاهر پوست بدن آمده نحو « لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ لَوَاحَةً لِلْبَشَرِ » مدثر : ۲۹ ، نه باقی میگذارد و نه ترک میکند متغیر کننده بَشْرَه‌هاست «بشر» در آیه‌ی شریفه چنانکه از اقرب الموارد نقل شده ، جمع بَشْرَه است .

طبرسی در مجمع البیان گوید : بشر جمع بَشْرَه و آن ظاهر پوست است ، انسان را از آن سبب بشر

گویند که پوستش ظاهر و مانند حیوانات از پشم و مو و کرک پوشیده نیست .

در آیه‌ی « مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ » یوسف : ۳۱ ، مراد زنان آن بود که این شکل و قیافه نمیتواند بشر باشد بلکه فرشته است .

۲- « وَلَا تُبَاشِرُوهُنَّ وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ » بقره : ۱۸۷ ، بزنان نزدیکی نکنید آنگاه که در مساجد معتکف هستید مباشرت بنا بر آنچه گفته شد ، رسیدن دو بَشْرَه (دو پوست بدن) بهم دیگر است و آن در آیه‌ی شریفه کنایه از مقاربت با زنان است چنانکه راغب گفته است ابن اثیر در نهایه بعد از نقل حدیثی گوید مراد از مباشرت لمس بدن مرد با بدن زن است ... و گاهی از آن مقاربت اراده کنند . مباشرت بکار نیز از این معنی است .

۳- بشارت و بُشْرَى بمعنی خبر مسرت بخش است طبرسی و راغب در وجه آن میگویند : چون کسی خبر مسرت بخش را بشنود اثر آن در

پوست صورتش آشکار میگردد .

« وَمَا جَعَلَهُ اللَّهُ إِلَّا بُشْرَىٰ لَكُمْ »

آل عمران : ۱۲۶ ، خدا آنرا برای شما بشارت و خبر شادی بخش قرار داد . « وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ ، هُود : ۶۹ ، « قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ ، یوسف : ۱۹ ، کلمه ی بُشْرَى در این آیات و نظائر آن بمعنی خبر مسرت بخش است .

۴- استبشار بمعنی طلب شادی و یافتن و یادداشتن چیزی است که شاد میکند « وَیَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » آل عمران : ۱۷۰ ، درباره کسانی که هنوز بآنها نپیوسته اند شادمانند که بآنها خوفی نیست و محزون نمیشوند یعنی شهداء از اینکه میدانند برای مؤمنان که در دنیا مانده اند بیمی و اندوهی در آخرت نیست شادی میکنند و از این حقیقت که دانسته اند طلب شادی مینمایند « وَجَاءَ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ » حجر : ۶۷ ، اهل مدینه آمدند در حالیکه از شنیدن قضیه ی میهمانان

لوط شادی میجستند و شادمان بودند .

۵- بشارت در خبر مسرت بخش

و اندوه بخش هر دو بکار رفته است نحو « بَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ » بقره : ۲۵ ، و نحو « بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا » نساء : ۱۳۸ .

طبرسی در ذیل آیه ی اخیر فرموده : اصل بشارت خبر مسرت بخشی است که بوسیله ی آن ، شادی در پوست صورت احساس میگردد ، و در خبر اندوه بخش نیز بکار میرود عرب گوید : پاداش و تحیت تو ، كُنْكَ است . راغب آنرا یكنوع استعاره میداند . از کلام طبرسی نیز بدست میاید که این یكنوع تحکم است یعنی مزده و پاداش نداری مگر عذاب .

۶- بشیر : مزده ده ، جمع آن بَشْر برون (قُلٌّ) است « وَهُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ » فرقان : ۴۸ ، او کسی است که بادها را پیش از رحمت خود (باران) مزده دهنده فرستاده .

بَصَرٌ : (بروزن فرس) قوه بینائی . چشم . علم . (اقرب الموارد) در صحاح گوید : بصرحس بینائی ... و علم است . راغب گفته : بصر هم بچشم گفته میشود و هم بقوة بینائی در اینجا چند مطلب شایان تحقیق و توضیح است .

۱- همانطور که گفته شد : بَصَرٌ هم بچشم گفته میشود و هم بحس بینائی مثل « وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ » نحل : ۷۷ ، امر قیامت نیست مگر مانند اشاره چشم ، و مثل « إِنْ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ وَالْفُؤَادُ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا » اسراء : ۳۶ ، گوش و چشم و قلب همه مسئولند . در قرآن مجید ظاهراً بَصَرٌ تنها در قوه بینائی بطوریکه چشم منظور نباشد بکار نرفته است گرچه اطلاق بصر بچشم بلحاظ بینائی آن است ، ولی افعال آن اکثراً در معنی بینائی و دیدن بکار رفته است مثل « وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا » اعراف : ۱۷۹ ، و مثل « وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ » واقعه : ۸۵ .

جمع بصر ابصار است مثل « وَجَعَلْ لَكُمْ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ » نحل : ۷۸ ، ابصار بمعنی بصیرت ها و معرفت ها نیز آمده که در بند دوم خواهیم گفت .

۲- بصیرت بمعنی بینائی دل است ، راغب گوید : بدرك قلب بصیرت و بَصَرٌ (بروزن فرس) گویند این معنی ، مرادف معرفت و درك است و همان است که از صحاح و اقرب الموارد نقل شد که یکی از معانی بصر ، علم است . طبرسی در آیهی « ادْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا » یوسف : ۱۰۸ ، آنرا معرفت و بینائی دل فرموده است . و از اینجا است که بصیرت را عقل و زیرکی معنی کرده اند .

در صحاح و قاموس و غیره ، حُجَّت و دلیل را یکی از معانی بصیرت شمرده اند ، این ظاهراً بدان جهت است که حُجَّت و دلیل سبب بصیرت و بینائی دل است ، میشود گفت که نام مُسَبِّب را بسبب گذاشته اند . جمع بصیرت ، بَصَائِر و أَبْصَار

هر دو آمده است مثل « قَدْ جَاءَكُمْ بِصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ » انعام : ۱۰۴ ، و آن پنج بار در قرآن تکرار شده و بمعنی بصیرت ها و دلیلهاست و مثل « إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ » آل عمران : ۱۳ ، طبری و بیضاوی آنرا : ذوی البصائر و ذوی العقول گفته اند و مثل « فَأَعْتَبُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ » حشر : ۲ ، و مثل « وَادْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَاسْحَقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ » ص : ۴۵ صاحبان نیروها در طاعت حق و صاحبان بصیرت ها بودند .

در اول این بند از راغب نقل شد که بذكر دل بصیرت و بَصَر گویند . بنابراین ، أَبْصَار باید جمع بَصَر بمعنی چشم و بَصَر بمعنی بصیرت هر دو باشد .

۳- بصر از باب كَرُم یكرم و از باب عَلِمَ یعلم بمعنی علم آمده که یکی از معانی بصر است و از باب اِفعال بمعنی دیدن بکار رفته است . در اقرب الموارد گوید ، « بصر به (از دو باب فوق) : عَلِمَ به جوهری

گوید : بَصُرْتُ بالشَّيْءِ : عَلِمْتُهُ . راغب گوید : در بصر بمعنی بصیرت و علم گفته میشود أَبْصَرْتُ وَبَصُرْتُ و در معنی دیدن بصرت کم گفته میشود بلکه أَبْصَرْتُ گویند .

علی هذا معنی آیهی « بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ » طه : ۹۶ ، این است که : دانستم آنچه را که این مردم ندانستند ، چنانکه زمخشری و بیضاوی آنرا « دانستم » گفته اند طبری در ذیل این آیه در بحث لغت گفته : « بَصُرْتُ بِالشَّيْءِ » در مقام علم گفته میشود و « أَبْصَرْتُ » در مقام دیدن .

در آیهی « فَبَصُرْتُ بِهِ عَنْ جُنُبٍ » قصص : ۱۱ « بصرت » را دیدن معنی کرده اند یعنی : خواهر موسی او را از گوشه‌ی دید ، من گمان میکنم اینجا هم بمعنی علم باشد یعنی خواهر موسی چون بکاخ فرعون نزدیک و یا وارد شد از جنب و جوش و رفت و آمد فهمید که صندوق موسی را گرفته اند ، بعد وارد منزل شد و دید در باره مرضعه در مانده اند گفت « هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ »

و اما اینکه گفتیم فعل بصرا از باب افعال بمعنی دیدن آمده شواهد آن از قرآن بسیار است ، بلکه باستانی دو آیهی فوق و آیه « یَبْصُرُونَهُمْ » معارج : ۱۱ ، که از باب تفعیل است ، تمام افعال بصر در قرآن مجید از باب افعال بکار رفته اند « أَفَسِحْرُ هَذَا أَمْ أَنْتُمْ لَا تُبْصِرُونَ » طور : ۱۵ ، « لِمَ تَعْبُدُونَ مَا لَا يَسْمَعُ وَ لَا يُبْصِرُ » مریم : ۴۲ ، « وَ تَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ » بقره : ۱۷ .
 ۴- « بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْفَىٰ مَعَاذِيرَهُ » قیامت : ۱۴-۱۵
 بعضی ها گفته اند : تاء « بصیره » برای مبالغه است و بعضی آنرا بمعنی دلیل گرفته و گفته است : بلکه انسان شاهد و حجت نفس خودش است هر چند عذرهایش را هم القاء کند ، بنظر میاید که با ملاحظه ی آیه ی قبل « يُنَبِّئُ الْإِنْسَانُ يَوْمَئِذٍ بِمَا قَدَّمَ وَ أَخَّرَ » معنای اول بهتر باشد ، زیرا در این آیه فرموده : روز قیامت انسان بآنچه عمل کرده خبر داده میشود ، بعد در مقام اعراض میفرماید : بلکه انسان

بر نفس خود بکار چه بصیرت و بینائی است هر چند در مقام دفاع عذرهایی هم بیاورد .
 ۵- « قُلْ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ » کهف : ۲۶
 کلمه « أَبْصِرْ بِهِ وَ أَسْمِعْ » صیغه ی تعجب و بمعنی « چه بینا چه شنوا » است چنانکه اهل تفسیر تصریح کرده اند ، یعنی : بگو خدا بآنچه توقف کرده اند دانایتر است ، چه آسمانها و زمین برای اوست ، چه بینا و چه شنواست جز او دوستی برایشان نیست .

همچنین کلمه ی « أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ » در آیه « أَسْمِعْ بِهِمْ وَ أَبْصِرْ يَوْمَ يَأْتُونَنَا » مریم : ۳۸ ، چه شنوا و بینایند روزیکه پیش ما میایند .

۶- بصیر : بینا « وَاللَّهُ بِصِيرٍ بِمَا يَعْمَلُونَ » بقره : ۹۶ ، « جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَ النَّهَارَ مُبْصِرًا » یونس : ۶۷ ، « وَ آتَيْنَا مُوسَى الْنُّاقَةَ مُبْصِرَةً » اسراء : ۵۹ ، کلمه ی « مبصره و مبصرة » را در دو آیه ی فوق و نحو

آن ، روشن و آشکار معنی کرده اند جوهری در باره آیهی « فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ^{۱۶} آيَاتُنَا مُبْصِرَةً » نمل: ۱۳ ، از اخفش نقل میکند که مبصرة را بینائی دهنده گفته است .

بنظر نگارنده : این معنی از همه بهتر است و راغب نیز آنرا از بعضی نقل کرده . علی هذا « مبصر » اسم فاعل از باب افعال و متعدی است و مادة بصر از این باب لازم و متعدی هر دو آمده است (رجوع باقرب- الموارد) « نهار » را از آن جهت مبصر گوئیم که بینائی میدهد زیرا نور وسیلهی بینائی است « ناقة و آیات » را مبصرة گوئیم زیرا که بینائی میدهند و با بصیرت میکنند .

تبصرة یعنی بینائی دادن ، واضح نمودن « تَبْصِرَةً وَذِكْرَى لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ » ق : ۸ .

« قَصَدَ هُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ » عنکبوت: ۳۸ ، مجمع- البیان آنرا عقلاء معنی کرده یعنی با آنکه عاقل و متمکن از دقت و اعمال نظر بودند شیطان از راه خدا بازشان

داشت . صاحب المیزان فرموده : مراد آن است که پیش از فریب شیطان اهل توحید بودند .

بَصَل : پیاز . « يُخْرَجُ لَنَا مِمَّا تَنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا ... وَبَصَلِهَا » بقره : ۶۱ ، آن در باره سئوال بنی اسرائیل از موسی آمده است .

بِضْع : مقداری از زمان . اصل آن بمعنی قطع است (مجمع- البیان) « فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ » یوسف : ۴۲ ، پس چند سال در زندان ماند طبرسی فرموده : در معنی بضع اختلاف کرده اند گویند : آن از سه است تا پنج و گویند از سه است تا هفت و گویند : تائه ... و اکثر مفسرین بر آنند که مراد از آن در آیه هفت است . قاموس نیز هفت را از معانی آن شمرده است . « وَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَلَيْهِمْ سَيُغْلِبُونَ فِي بَضْعِ سِنِينَ » روم : ۴ .

بِضَاعَت : سرمایه . جوهری گفته : بضاعت قسمتی از مال است که برای تجارت اختصاص داده میشود ، راغب نیز نزدیک بآن گفته

است . طبرسی هم مثل جوهری نقل کرده . اصل آن چنانکه در « بضع » گفته شد بمعنی قطع است سرمایه را بدان علت بضاعت گفته اند که مقداری مخصوص وجدا شده از مال است « هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ إِلَيْنَا » یوسف : ۶۵ ، این سرمایه ی ماست که بما برگردانده شد .

بَطُوْءٌ : تأخیر کردن . راغب تأخیر در سیر گفته ولی طبرسی و جوهری و قاموس مطلق تأخیر گفته اند « وَإِنَّ مِنْكُمْ لَمَنْ لَيَبْطِئَنَّ ، نَسَاءٌ : ۷۲ ، بعضی از شما از خروج بر جهاد تأخیر میکند . مفردات آنرا در آیه ، متعدی گرفته یعنی : بعضی از شما دیگران را بتأخیر وامیدارد ولی دیگران باب افعال را از این ماده ، لازم گرفته اند . احتمال دارد که باب افعال در آیه بمعنی تکثیر باشد ، یعنی پیوسته تأخیر میکنند ، راغب این احتمال را از دیگران نقل کرده است .

بَطَرٌ : (بروزن فرس) طغیان . حیرت . تکبر . « وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ »

خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِطَرٍّ أَوْرَثَاءَ النَّاسِ » انفال : ۴۷ ، نباشید مانند آنانکه از دیارشان روی طغیان و خودنمایی بیرون شدند . ابن اثیر در نهایه میگوید : بَطَرٌ بمعنی طغیان است ، حیرت در مقابل حق و تکبر از حق نیز گفته اند در صحاح و قاموس نیز قریب بآن ذکر شده . راغب آنرا دهشت و خودگم کردن در مقابل شکر و حق نعمت ، گفته است . این معانی تفاوت چندانی ندارند « وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا فَتِلْكَ مَسَاكِنُهُمْ لَمْ يَكُنْ مِنْ بَعْدِهِمْ » قصص : ۵۸ ، چه بسیار قریه ها را هلاک کردیم که در رفاه معاش طغیان کرد ، آنست مسکنهایشان که پس از آنها جز اندکی مسکون نشده « مَعِيشَتَهَا » در آیه ی شریفه منصوب بنزع خافض و فاعل بَطَرَتْ ، قریه است یعنی « بَطَرَتْ فِي مَعِيشَتِهَا » .

بَطْشٌ : اخذ بشدت « إِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ » بروج : ۱۲ ، راستی اخذ (انتقام ، عذاب) پروردگارت سخت است ، بطش

خود بشدت دلالت دارد و چون با شدید توصیف شود ، مزید شدت را می‌رساند .

طبرسی و جوهری و قاموس آنرا شدت اخذ معنی کرده‌اند و راغب اخذ بصلابت گفته است نا گفته نماند: قدرت و توانائی لازمه‌ی اخذ بشدت است لذا در آیه‌ی « فَاهْلِكُنَا اَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا » زخرف: ۸ ، در معنی لازم بکار رفته است یعنی: کسانی را که از اهل مکه قویتر و نیرومندتر بودند هلاک کردیم ، همچنین آیه‌ی ۳۶ از سوره‌ی ق .

بطش قهراً بمعنی انتقام و عذاب هم بکار میرود زیرا این هر دو مصداق اخذ بشدت‌اند « يَوْمَ نَبْطِشُ الْبَطْشَةَ الْكُبْرَىٰ إِنَّا مُنتَقِمُونَ » دخان: ۱۶ ، روزی اخذ میکنیم ، انتقام میکشیم انتقام بزرگ را . « وَلَقَدْ أَنْذَرَهُمْ بَطْشَتَنَا » قمر : ۳۶ ، لوط از اخذ و عذاب ما آنها را ترسانید .

« وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطْشَتُمْ جَبَّارِينَ » شعراء : ۱۳۰ . بنظر می‌آید که مراد از بطش انتقام و تنبیه است و آنها

انتقام عادلانه نداشتند لذا هود بآنها گفت : چون انتقام گرفتید مانند ستمگران انتقام میکشید اندازه‌ی جرم را مراعات نمیکنید .

بطل : باطل : ناحق . و آن چیزی است که در مقام فحص ثبات ندارد و در فعل و قول بکار میرود (مفردات) .

باطل آنست که در قضاوت عمومی مضمحل میشود و بشر در عین ابتلا بیاطل بمضیر و نا حق بودن آن حکم میکند .

« فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ » اعراف : ۱۱۸ ، حق ثابت شد و جای خود را گرفت و ناحق بودن آنچه ساحران میکردند آشکار شد .

ناگفته نماند باطل مقابل حق است و آن با فاسد و بی اثر و ضایع نیز می‌سازد در اقرب الموارد آمده « بطل : فسه او سقط حکمه و ذهب ضیاعاً و خسرأ » از این معانی در قرآن کریم بسیار یافت میشود . « لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ

الْأَدَى» بقره: ۲۶۴، صدقات خویش را با مَنّت و اذیت باطل و بی اثر نکنید «قَالَ مُوسَى مَا جِئْتُمْ بِهِ السَّحَرُ إِنَّ اللَّهَ سَيَبْطِلُهُ» یونس: ۸۱، موسی گفت آنچه آوردید سحر است خدا حتماً آنرا بی اثر میکند «وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ» بقره: ۱۸۸ اموال خویش را میان خود بناحق نخورید.

«وَحَسِرُنَا لِكَ الْمُبْطِلُونَ» غافر: ۷۸، آنجا باطل کاران زیانکار میشوند. راغب آنرا متعدی گرفته و گوید: آنانکه حق را باطل میکنند. ولی ممکن است مراد اهل باطل باشد طبرسی در ذیل آیهی فوق فرموده مبطل بمعنی اهل باطل است.

«قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ» سبأ: ۴۹، ظاهراً مراد از حق نزول قرآن و توفیق آن است، و مفعول دو فعل «يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ» محذوف است و آن «شیئاً» است و مراد از باطل شرك و بت پرستی است، علی هذا معنی آیه چنین میشود: بگو حق آمد و توحید در این سرزمین

جای گزین شد، دیگر باطل و شرك نه چیزی و نقشه ای شروع میکند و نه چیزی از گذشته را برمیگرداند. و اگر مراد از باطل اعم باشد تحقیق «وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلُ وَمَا يُعِيدُ» محتاج مؤنه بیشتر است. «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» اسراء: ۸۱، زهوق چنانکه در قاموس گفته بمعنی اضمحلال و ناپدید شدن است. ناگفته نماند: بعضی از باطل ها از بین میروند و ناپدید میگردند و بعضی از آنها مثل دروغ و دزدی و غیره همیشه میمانند ولی قضاوت بشری آنرا تقبیح میکند و بد میدانند، شاید مراد از «إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً» آنست که باطل در قضاوت فطرت بشری ناحق است.

بَطْنُ: شکم. جمع آن بطون است (مفردات) «إِذَا نْتُمْ أَجْنَةُ فِي بَطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ» نجم: ۳۲، آنگاه که شما در شکمهای مادران جنین بودید.

بطن بمعنی نهان و ظهر بمعنی آشکار است، و این معنی بامعنی

اصلی آن که شکم است بی تناسب نیست « وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ » انعام: ۱۵۱، بفواحش آنچه آشکار است و آنچه نهان نزدیک نشوید.

بطانه: همراز و کسیکه بیاطن امر و اسرار مطلع باشد « لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ » آل عمران: ۱۱۸ جز از خودتان همراز نگیرید، کفار را بیاطن امر مطلع نگردانید و با آنها مشورت نکند آنها در ناراحت کردن شما کوتاهی ندارند. « لَا يَأْتِيَنَّكُمْ خَبَالًا ».

باطن: از اسماء حسنی است بشرطیکه بسا ظاهر یکجا گفته شود همچنین است اول و آخر (مفردات) « هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » حدید: ۳.

ناگفته نماند: چهار اسم فوق از مفاهیم رسیبه اند ممکن است بطور رسیبی در یک شیئی ملاحظه شوند ولی بطور واقعی و حقیقی فقط در ذات باری قابل جمع اند. تقدیم

لفظ « هو » که دلالت بر حصر دارد میرساند که مراد از این چهار اسم معنی واقعی آنهاست. بنا بر این بدست میاید که: اول و آخر و ظاهر و باطن بودن و اختلاف آنها، نسبت بعبادت و گرنه ذات باری در عین وحدت با همه ی آنها توصیف میشود و عین همه ی آنهاست چنانکه غیب و شهادت هم نسبت بعبادت و نسبت بخدا نهان و آشکار نیست بلکه همه چیز پیش خدا عیان و آشکار است.

• **بطانه** لباس آستر و باطن آن است، جمع آن بَطَائِن میاید « مَتَكِبِّينَ عَلَى فُرُشِ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ » رحمن: ۵۴ تکیه کنندگان اند بر بساطهاییکه توی آنها از ابریشم ضخیم بر آق است.

بعث: بر انگیزتن. نا گفته نماند معنی این کلمه بسا اختلاف موارد فرق میکند، معنای مشهور آن در استعمال قرآن مجید، بعثت انبیاء و بعثت روز معاد است مثل « هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا »

مِنْهُمْ . جمعه : ۲ و مثل «وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ» حج : ۷ .
 «فَبَعَثَ اللَّهُ غُرَابًا يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ» مائده : ۳۱ «عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا» اسراء : ۷۹ «ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى» انعام : ۶۰ «فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا» نساء ، ۳۵ «إِذَا نَبِئَتْ أَخْبَثُهَا» شمس : ۱۲
 بعث ، در آیهی غُرَاب بمعنی بر انگیزختن بکاررفته و در آیات بعد بترتیب در رساندن بمقام و بیدار کردن از خواب و نصب حکم و برخاستن بزکار ، بکار رفته است .
 و اینها همه بامعنای اولی سازگاراند کلمه ی بعث در آیاتی نظیر «إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبُعْثِ» حج : ۵ مصدر بمعنی اسم مفعول است یعنی برانگیخته شدن .

بعث : باز شدن . آشکار شدن .

«وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» انفطار : ۴
 آنگاه که قبرها گشوده شود . راغب بنا بقولی احتمال میدهد که این کلمه مرکب باشد از بُعْث و اُثِر (هر دو

بصیغه مجهول) یعنی برانگیخته و پراکنده شد . مجمع البیان مطلق زیر روشن شدن نقل میکند . «أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ» عادیات : ۹ آیا نمیداند آنوقت را که آنچه در قبرهاست آشکار شود .

جوهری گوید : «يُقَالُ بُعْثِرَتِ الشَّيْءُ ... إِذَا اسْتَخْرَجَتْهُ وَكَشَفَتْهُ» این اثر در نهایی آورده : «تَبْعُثَرَتْ نَفْسِي : جاشت و انقلبتم» .

بنابر این باید گفت مراد از آیهی فوق ظاهر شدن و خارج شدن آنچه در قبرهاست و اکنون چیزی جز خاک در قبرها نیست و هر قدر آنها را زیر و کنیم چیزی جز خاک ظاهر نخواهد شد ولی آنگاه که سائولهای خشکیده شروع بفعالیت کرده و مبدل باجساد شدند معلوم میشود در این قبور چیزهای بسیاری بوده است . و آیه اول ظاهرآ بمعنی باز شدن است .

بمضمون آیهی «فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ» يس : ۵۱ و آیهی «يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ

كَانَتْهُمْ جَرَادٌ مُّتَشَرُّهُ قمر : ۷ بشردر
 نهانخانه‌ی قبور زنده شده و از نو
 برخواهد خاست مانند کرم خاکی
 که در زیر خاک بوجود میاید .
 بنابراین نمیشود گفت : مراد از
 « بعثت » بیرون ریختن خاکهاست .
 قبر بمعنی نهانخانه است و
 معنی آیهی « إِذَا بُعِثَ رَمَّا فِي الْقُبُورِ »
 این میشود : آنگاه آنچه در نهانخانه
 هاست ظاهر و آشکار گردد، همانطور
 که برق در میان ابرها و شیر در
 میان خون گاو و عسل در گل‌های نهان
 است همچنین مردگان در نهانخانه
 عالم نهان‌اند و روز قیامت آشکار
 خواهند شد . احتیاج نداریم که
 بگوئیم مراد از قبور، قبور معمولی‌اند
 بلکه اگر مخفی گسah مطلق بگیریم
 کافی است . در خاتمه باید گفت :
 در این دو آیه هر چه بیشتر دقت
 شود بجاست .

بَعْدُ : (بفتح اول) پس .
 مقابل قبل . در کلمه‌ی قبل در این-
 باره توضیح داده خواهد شد انشاء الله
بَعْدُ : (بضم اول) دوری .

هلاکت . لعن . معنای اصلی همان
 دوری است ، هلاکت و لعن بسبب
 دوری از حیات و رحمت خداست .
 فعل بعد اگر از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ
 آید بمعنی دوری و اگر از عَلِمَ يَعْلَمُ
 آید بمعنی هلاکت است و مصدر آن
 در صورت دوم بَعَدَ بروزن فرس است
 (اقرب الموارد، صحاح ، قاموس)
 مثل « وَلَکِنْ بَعَدْتُ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةَ »
 توبه : ۴۲ ، که از باب كَرَّمَ يَكْرُمُ
 است : لکن راه بر آنها دور شد و
 مثل « أَلَا بَعْدَ الْمَدِينِ کَمَا بَعَدْتُ ثَمُودَ »
 هود : ۹۵ ، که فعل « بَعَدْتُ » از عَلِمَ
 يَعْلَمُ است : دوری از رحمت خدا
 حتمی شد برای مَدَین چنانکه هلاک
 شد ثمود ، کلمه « بَعْدًا » را اگر
 هلاکت معنی کنیم ، ترجمه لازم
 کرده ایم زیرا « بعد » بضم اول بمعنی
 دوری و لعن آمده است و مصدر
 هلاکت « بَعَدَ » بروزن فرس است .
 در مجمع تقدیر آنرا « بَعِدُوا بَعْدًا »
 فرموده است .

راغب گوید : بعد اکثراً در
 دوری محسوس استعمال میشود و نیز

در معنوی و معقول مانند « ضَلُّوا ضَلَالًا بَعِيدًا » نساء : ۱۶۷ ، بکار میرود .

نا گفته نماند : استعمالات قرآن نزدیک به تمام در دوری معقول و معنوی است مثل « وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا » نساء : ۱۱۶ ضلال بعید از آنجهت است که هدایت یافتن چنین شخصی بسیار بعید و مشکل است .

در خاتمه باید دانست : این کلمه در بُعد زمان و مکان و بُعد معقول هر سه آمده است . بُعد معقول قبلاً گفته شد ، بُعد مکانی مثل « إِذَا رَأَوْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ » فرقان : ۱۲ و نظیر آن . و بُعد زمانی نحو « إِنَّهُمْ يَرَوْنَهُ بَعِيدًا وَ يَرَاهُ قَرِيبًا » معارج : ۶ و مثل « تَوَدَّلُوا أَنْ بَيْنَهُمَا بَيْنَهُمَا أَمَدًا بَعِيدًا » آل عمران : ۳۰ .

بعر : بعیر : مطلق شتر است اعم از نر و ماده ، چنانکه جمل شتر نر و ناقة شتر ماده است . « وَلَمَنْ جَاءَهُ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ » یوسف : ۷۲ هر که آنرا بیاورد برای اوست باریک

شتر . این کلمه فقط دو بار در قرآن آمده است : یوسف : ۷۲ و ۶۵ .

بعض : جزء . این کلمه بمناسبت کَل بکار میرود ، لذا با کُل مقابل میافند و گویند : بعض الشیء و کُلّه (مفردات) « أَفْتَوْهُمْ مَنْ يَبْعُضُ الْكِتَابِ وَ تَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ » بقره : ۸۵ .

بعوضه : پشه ریز . جمع آن بعوض است « إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا » بقره : ۲۶ ، خدا باک ندارد از اینکه مثلی زند (هرچه باشد) پشه یا آنچه فوق آنست .

مجمع البیان آنرا پشه‌ی ریز معنی کرده است در مفردات و اقرب . الموارد نقل شده : علت اینکه نام این حشره از « بعض » گرفته شده کوچکی جثه‌ی اوست .

بعل : شوهر . « وَأَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا » هود : ۷۲ ، من پیر زنم و این شوهرم پیر است . جمع آن بَعُوله است مثل « وَبُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ بِرَدِّهِنَّ فِي ذَلِكَ » بقره ۲۲۸ . « أَدْعُونَ بَعْلًا وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ »

الْخَالِقِينَ ، صافات : ۱۲۵ ، گفته اند
بعل نام بتی بود در بعلبك ، رجوع
شود به «الباس» .

نا گفته نمائند در بعل معنی
استعلا هست و آن از معنای اصلی آن
که شوهر است و يك نوع تفوق
بر زن دارد ملحوظ شده است .
راغب گوید بدرختی که بزرگ شده
و رطوبت زمین را بوسیله ی ریشه هایش
جذب میکند بجهة استعلا بعل گفته اند .
فهرأ باید گیاهان که رطوبت
جذب میکنند نیز چنین باشند در وسائل
ج ۶ ص ۱۲۵ از امام صادق علیه السلام
نقل است « فی الصدقة فیما سَقَتِ
السَّمَاءُ وَالْأَنْهَارُ إِذَا كَانَتْ سَبِيحاً أَوْ بَعْلَا
الْعُشْرِ » : در زکوة در آنچه آسمان
و نهرها آنرا آبیاری کرده هرگاه
بوسیله آب جاری یا بوسیله ی ریشه
باشد ده يك است .

راغب گوید : عرب بمعبود
خود که بوسیله ی آن بخدا تقرب
ميجويد ، بعل میگوید .

علی هذا ممکن است معنی آیه ی
فوق : چنین باشد : آیا معبود

نکره ای میخوانید و احسن الخالقین
را ترك میکنید؟ در این صورت مفرد
آن اشاره بواحد نامعلوم از خدایان
آنهاست .

بُغْت : ناگهان . (مجمع البیان
و مفردات) « فَاخْذُنَاهُمْ بُغْتَةً وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ » اعراف : ۹۵ ، پس
آنها را ناگهان در حالیکه نمیدانستند
گرفتیم . این کلمه در قرآن مجید ۱۳
بار بکار رفته و همه درباره ناگهانی
بودن قیامت و عذاب دنیوی است .

بُغْضٌ : کینه . دشمنی . در
اقراب الموارد میگوید : بُغْضٌ ضِدُّ
حُبٍّ ، بَغْضَاءٌ وَبَغْضَةٌ شِدَّتْ دُشْمَنِی
است راغب گفته : آن تنفر نفس
از شیئی است برخلاف حُبٍّ که میل
نفس بشیئی میباشد . « قَدْ بَدَتْ الْبَغْضَاءُ
مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَ مَا تُخْفِي صُدُورُهُمْ
أَكْبَرُ » آل عمران : ۱۱۸ دشمنی از
گفتارشان هویدا است و آنچه سینه شان
پنهان میکند بزرگتر است . این کلمه
فقط پنج بار و همه بصیغه ی بَغْضَاءُ
در قرآن آمده است .

قاموس و صحاح نیز بَغْضَةٌ و

بغضاء را شدت بغض گفته‌اند .

بَغْل : استر . جمع آن در قرآن بغال آمده « وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرِ لِيَتَرَكِبُوها وَزِينَةً » نحل : ۸
 بغل حیوانی است اهلی پدرش الاغ و مادرش اسب است (اقرّب الموارِد)
بَغْي : طلب توأم با تجاوز از حُد . این معنی با مطلق تجاوز قابل جمع است زیرا تجاوز از طلب جدا نیست ، هر جا که تجاوز هست طلب نیز هست .

تجاوز چنانکه راغب تصریح میکند ذو جور است یکی تجاوز ممدوح مثل تجاوز از عدالت باحسان و از عمل واجب بمندوب ، یعنی عمل بهر دو ، و دیگری تجاوز مذموم ، مثل تجاوز از حق بیاطل .
 بیضاوی در ذیل آیه‌ی ۲۷ از سورة شوری گوید : « اَصْلُ الْبَغْيِ طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتحرى کَمِیْتَه او کیفیتَه » راغب گفته : « البغی طلب تجاوز الاقتصاد فیما یتحرى » ابن اثیر در نهاییه آورده : « اصل البغی مجاوزة الحد » .

این معنی (طلب توأم با تجاوز) که از راغب و ابن اثیر و بیضاوی نقل شد در تمام موارد استعمال این کلمه صادق است .
 کسانی که آنرا بمعنی مطلق طلب گرفته‌اند ناچاراند استعمال آنرا در تعدی و ظلم و زنا از باب اشتراك لفظی بگیرند .

« اِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسٰی فَبَغٰی عَلَیْهِمْ » قصص : ۷۶ قارون از قوم موسی بود و بر آنها برتری کرد .
 این کلمه را در آیه ، ظلم ، تکبر ، طلب فضل و غیره گفته‌اند ، ولی ذیل قضیه میرساند که مراد تکبر و برتری است در اثر قدرت مالی .
 و شخص مُتَكَبِّرٌ ، طالب تجاوز از حد خود است .

« وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِی الْاَرْضِ » قصص : ۷۷ در زمین فساد مجوی .
 در اینجا مراد از « تَبْغِ » قهر آطلب شدید است چنانکه راغب در « بَغْيِ وَابْتَغْيِ » بافاده کثرت تصریح میکند « لَقَدْ ابْتَغُوا الْفِتْنَةَ مِنْ قَبْلُ » توبه : ۴۸ در گذشته بسیار طلب فتنه کرده‌اند

« لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَبْتَغُوا فَضْلًا مِنْ رَبِّكُمْ » بقره : ۱۹۸ بر شما گناه نیست که فضل پروردگارتان را بیشتر طلب کنید .

انبغاء برای قبول «بغی» است علی هذا انبغاء را بمعنی شایسته است و سهل است گرفته اند ، که قبول در هر دو مندرج است «وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَنِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا » مریم : ۹۲ شایسته نیست که خدا فرزندی بگیرد « لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ » یس : ۴۰ برای آفتاب میسر نیست که ماه را بگیرد یعنی قبول این فعل برای او نیست .

« وَلَا تَكْرَهُوا فِتْيَانَكُمْ عَلَى الْبَغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّنًا » نور : ۳۳ کنیزان جوان خود را بزنا وادار نکنید اگر طالب عفت باشند .

بزنا از آنجهت «بغاء» گفته شده که آن یکنوع تجاوز از حد است زیرا حد زن آن است که زنا نکند . همچنین است « وَلَمْ أَكْ بَغِيًّا » مریم : ۲۰ .

« يَنْفَقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ

مَرْضَاتِ اللَّهِ » بقره : ۲۶۵ اموال خود را برای بیشتر طلبیدن مرضات خدا ، انفاق میکنند .

« وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا يَنْهَاهُمْ » آل عمران : ۱۹ کلمه ی «بغياً» را در این آیه و نظائر آن حسد و ظلم و دشمنی معنی کرده اند و همه از مصادیق تجاوزاند .

« فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ » بقره : ۱۷۳ هر که مضطر شود بی آنکه طالب و متعدی باشد گناهی بر او نیست .

یکدفعه این است که شخص مضطر ، طالب خوردن میته است و اضطرار را دستاویز کرده و در خوردن نیز افراط میکند برای چنین کسی خوردن میته حلال نیست و یکدفعه این است که مایل و طالب نباشد و در خوردن نیز بسد رمق اکتفا کند چنین کسی در خوردن گناهکار نیست ، آیه شریفه صورت دوم را بیان میکند .

« وَيَتَغَوَّنَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ »

شوری : ۴۲ در روی زمین بناحق ظلم و تعدی میکنند. قید « بغير الحق » ظاهراً برای افاده ظلم است و گرنه « یبغون » بتنهائی افاده ظلم نمیکند. نظیر این آیه ، آیه ۲۳ از سوره یونس است . مثلاً در آیه ی « أَفَغَيْرُ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ » آل عمران : ۸۳ و نظائر آن می بینیم که افاده ظلم نمیکند و برای طلب شدید است .

بَقَرَة : گاو. اسم جنس است ، بَقَرَة بگاو نر و گاو ماده هردو گفته میشود ، تاء آن برای وحدت است نه تأنیث (اقرب الموارد ، قاموس و صحاح) ولی مجمع البیان و راغب و تفسیر مراغی تاء آنرا برای تأنیث گرفته و گفته اند : بَقَرَة بمعنی گاو ماده و ثور گاو نر است ، راغب ثور را بلفظ قیل آورده است . در مجمع اضافه کرده : در جنس گاو اسم مذکر غیر از مؤنث است چنانکه در جمل و ناقة و رجل و مرأة و جدی و عناق نیز چنین است . « وَ مِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شَحُومَهُمَا ... » انعام : ۱۴۶ از مطلق

گاو و گوسفند بر آنها پیه را حرام کردیم « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً » بقره : ۶۷ مراد يك گاو است نه گاو ماده ، بنا بر قول قاموس و صحاح . و بنا بر قول مجمع و غیره گاو ماده است ، جمع بقره بَقَرَات است مثل « إِنِّي أَرَى سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ » یوسف : ۴۳ هفت گاو فربه می بینم . این مؤنث قول مجمع است .

بَقَرَة بنی اسرائیل : داستان بقره ی بنی اسرائیل که در قرآن مجید نقل شده قابل دقت و تحقیق است . ما عین آنرا نقل و درباره آن گفتگو میکنیم .

« وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ . قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بُكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ . قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْثُهَا قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ »

قَالُوا اِذْعُ لَنَا رَبِّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ
 اِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَانْشَاءَ اللهُ
 لَمْ يَهْتَدُوا . قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ
 لَا ذَلُولَ تُثِيرُ الْاَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ
 مُسَلَّمَةٌ لِاشْتِيَ فِيهَا ، قَالُوا اَلَا اَنْ جِئْتَ
 بِالْحَقِّ فَدَبَحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ ،
 وَاِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارْتُمْ فِيهَا وَاللهُ
 مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ
 بَعْضُهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ
 آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ، بقره : ۶۷ -
 ۷۳ .

یعنی : آنگاه که موسی بقوم
 خود گفت : خداوند شما امر میکند
 که گاوی را ذبح کنید گفتند : آیا
 ما را مسخره گرفته ای ؟ گفت :
 بخدا پناه می برم که از نادانان باشم .
 گفتند : پروردگار خویش را بخوان
 تا بما روشن کند گاو چگونه است ؟
 گفت : خداوند میگوید : آن گاوی
 است نه پیر و نه خرد سال سنش
 میان این دو است پس آنچه امر
 میشود بجای آورید .

گفتند : پروردگار خویش را
 بخوان تا روشن کند رنگ آن

چگونه است ؟ گفت : خداوند میگوید
 : آن گاوی است زرد پررنگ که
 بینندگان را مسرور میکند .

گفتند : پروردگار را بخوان
 تا روشن کند این گاو چگونه است ؟
 این گاو بر ما میان گاوان مشبه
 گشته است و ما انشاء الله هدایت
 یافته گانیم و تردید مان بر طرف
 خواهد شد .

گفت : خدا میگوید : آن
 گاویست نه رام است که زمین را
 شخم زند و نیز کشت را آب نمیدهد
 سالم است و خط و خالی در آن
 نیست . گفتند اکنون حق را آشکار
 کردی پس گاو را ذبح کردند و
 نزدیک نبودند که ذبح کنند . و چون
 نفسی را کشتید و در آن اختلاف
 کردید خداوند روشن میکند آنچه
 که پنهان میدارید . گفتیم بزنید آنرا
 ببعض گاو ، خداوند این چنین
 مردگان را زنده میکند .

این داستان که سوره بقره با
 آنهمه تفصیل و حقائق که دربردارد
 باین نام خوانده شده از چند جهت

قابل گفتگو است .

۱- جسارت و بی ادبی یهود
در برابر خدا و پیغمبر خودشان !
که گفتند آیا ما را مسخره گرفته ای ؟
ما از جریان قتل و کشف قاتل میپرسیم
تو در مقابل ، امر بذبح گاو میکنی !
موسی فرمود : این کار جاهلان است
و پناه بر خدا که از جاهلان باشم .
گذشته از این ، سه دفعه با
کمال بی ادبی گفتند « اُدْعُ لِنَارِكَ »
برای ما پروردگارت را بخوان
لازم بود که بگویند « اُدْعُ لِنَارِنَا »
زیرا پروردگار فقط پروردگار موسی
نبود ، و این برخلاف سخن مؤمنان
است که بهنگام دعا میگویند : « رَبَّنَا
مُاخَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا - رَبَّنَا إِنَّا سَمِعْنَا
مُنَادِيًا يُنَادِي لِلْإِيمَانِ » و نظائر اینها .

۲- با تکثیر سؤال مطلب را
برخود دشوار کردند و اگر يك گاو
هر طور که بود سر می بریدند کافی
بود . عیاشی در ضمن حدیثی از
حضرت رضا علیه السلام نقل میکند : اگر
بقره ای ذبح میکردند کافی بود ولی
سخت گرفتند خدا هم بر آنان سخت

گرفت .

آیه ی « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا
عَنْ أَشْيَاءَ إِن تَبْدَلَكُمْ تَسْأَلُوهُمْ وَإِنْ تَسْأَلُوا
عَنْهَا جِنٌّ يُنْزِلُ الْقُرْآنَ تَبْدَلَكُمْ
عَفَى اللَّهُ عَنْهَا وَاللَّهُ غَفُورٌ حَلِيمٌ . قَدْ سَأَلَهَا
قَوْمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ ثُمَّ أَصْبَحُوا بِهَا كَافِرِينَ »
مائده : ۱۰۱-۱۰۳ ، از سخت گرفتن
در سؤال نهی میکند . طبری فرموده
: تقدیر آیه چنین است از چیزهایی که
خدا ذکر آنها را ترك کرده سؤال
نکنید چون بآنها محتاج نیستید و
اگر ظاهر شوند غمگینتان میکنند و
در ضمن حدیثی از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله نقل میکند که فرمود « فَأَتَرَ كُونِي
كَمَا تَرَ كَتَكُمْ فَأَيُّهَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ
بكَثْرَةِ سَوَالِهِمْ ... » .

۳- علت این همه سؤال چه
بود ؟ آیا از اینکه کشتن گاو سبب
زنده شدن مقتول گردد تعجب میکردند
و پیش خود میگفتند : لا بُدَّ أَنْ يَكُونَ
بِخُصُوصِيَّهِ اسْتَلْزَمَ لَهَا خُصُوصِيَّاتِ آن
رامی پرسیدند ؟ یا بنی اسرائیل در اثر
خلطه با مصریان که گاو در نزد
آنها مقدس و معبود بود ، گاو را

مقدس می‌شمردند و حاضر بذبح آن نبودند لذا پشت سرهم سئوال میکردند و این سئوالات از عدم رضایت قلبی ناشی بود .

آیا مراد از «وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ» آن است که در اثر نادر الوجود بودن آن گاو و یا گرانی قیمت آن نزدیک بودند که نکنند و یا در اثر مقدس شمردن گاو و عدم رضایت قلبی بود ؟

آیا حضرت موسی پی فرصتی میگشت که بنی اسرائیل بادست خود گاوی ذبح کنند تا مقدس شمردن آن بتدریج از بین برود لذا در قضیه‌ی مقتول از فرصت استفاده کرده و جریان گاوکشی را پیش کشید ؟ آیا این قضیه بعد از واقعه‌ی سامری و گوساله پرستی اتفاق افتاد و یا پیش از آن ؟

۴- احتمال نزدیک یقین آن است که بنی اسرائیل در اثر آمیزش با مصریان گاو را مقدس شمرده و دین یگانه پرستی اجداد خود را از یاد برده بودند و این دستور برای

آن بود که با دست خود گاو بکشند تا کم تقدیس آن از بین برود . محقق عالیقدر آقای طالقانی در این باره مینویسد : بنی اسرائیل چون سالیان دراز محکوم مصریان بودند . . . خواه ناخواه اوهام و معتقدات مصریان بر آنها چیره شده بود . یکی از مقدسات مصریهای گاو بود ، گویا احترام و تقدیس گاو در مصر مانند هند ، بیشتر در طبقه کشاورزان و دامداران شایع بود . چون بنی اسرائیل با این طبقه که اکثریت مردم آن سرزمین بودند آمیزش داشتند ، تقدیس و پرستش گاو بتدریج در آنها آنچنان سرایت کرد که بیشتر آنان عقیده یگانه پرستی پدران خود را فراموش کردند و چون تقدیس گاو در میان این طبقات بوده (مانند گاو آپیس) این عقیده در تاریخ باندازه خدایان طبقات حاکمه مصر شهرت نیافته است . شاید پس از خروج از مصر و زندگی طولانی در بیابان و معاشرت با قبائل گاو پرست نیز در آنها مؤثر بوده ،

در هر جا و بهر طریق که باشد تقدیس گاو و گوساله در نفوس آنان ریشه داشته و محبت آن قلوبشان را فرا گرفته بود چنانکه در همین سوره (بقره) آیه ۹۳ بآن اشاره میکند «وَأَشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْغِبْلَ بِكُفْرِهِمْ» بنا بر این اتخاذ گوساله پس از چند روز غیبت موسی از جهت غفلت و پیش آمد ناگهانی یا اغفال نبوده بلکه منشاء آن علاقه و کشش باطنی آنها بچنین پرستشی بود . (پرتوی از قرآن ذیل داستان بقره) .

مراغی مصری در تفسیر خود عِلَّتِ این حکم را ناشی از گوساله پرستی آنان دانسته و گوید : بذبح بقره مأمور شدند نه سایر حیوانات چون آن ، از جنس گوساله بود که پرستش کرده بودند و این از آن جهت بود که تعظیم و محبت گوساله از بین برود .

طنطاوی در تفسیر خود گفته چون پرستش گاو آپیس و عبادت گوساله در قلوب آنان اثر گذاشته بود لذا بذبح آن مأمور شدند . سخن

این دو مفسر میرساند که این واقعه بعد از جنگال سامری بوده است .
۵- اوّل و آخر آیات که در سابق نقل شد میفهماند که همه آنها يك قضیه و يك واقعه است و آن اینکه قتلی اتفاق افتاده و تحقیق آنرا از موسی خواسته اند و آنحضرت دستور داده تا گاو ذبح شده با بدن مقتول تماس پیدا کند و قضیه بایک معجزه مثلاً فیصله یابد ، چنانکه المیزان و المنار و دیگران آنرا يك واقعه دانسته اند .

سید احمد خان هندی (بنا بر نقل پرتوی از قرآن) گوید : آیه «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بَعْضَهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى» و ما قبل آن ، راجع بداستان دیگری است و مربوط بداستان بقره نیست و ضمیر «ببعضها» را به «نفس» برگردانده و میگوید : دستور آن آیه این است که : عضوی از مقتول را بخودش بزنید ، این تدبیر برای کشف قاتل و مجرم معمول بوده ، تا متهمین بقتل جمع شوند و عضوی از مقتول را بدست گیرند

و بروی زنند قهراً آنها که قاتل نبودند با جرئت میگرفتند و میزدند و قاتل بجهت «الخائن خائف» چون مرعوب و دچار تردید میشد معلوم میگشت.

ناگفته نماند: مؤید سید هندی آنستکه آیه «وَأَذَقْتُمُ نَفْسًا...» با واو از آیات ما قبل جدا شده و اگر جزء واقعه گاو بود لازم بود که با فاء گفته شود، مدعیان یکداستان بودن آن میگویند: ابتداء واقعه از «وَأَذَقْتُمُ نَفْسًا» شروع میشود و آیات «وَأَذَقَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ...» را مقدمه‌ی آن حساب میکنند ناگفته نماند: «فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِعَصَاهَا» مؤید يك واقعه بودن است و گرنه میفرمود: حکم پیدا کردن قاتل چنین و چنان است نه اینکه بصورت امر «اضربوه» فرماید.

اگر قول سید هندی صحیح باشد باید علت قول بنی اسرائیل که بموسی گفتند «اتَّخِذْنَا هُزُؤًا» غیر از آن باشد که گفتیم.

۶- بنا بر قول سید هندی،

احتمال سابق ما که در بند چهارم گفتیم و از آقای طالقانی و طنطاوی و مراغی نقل کردیم بیش از پیش تأیید میشود زیرا در این صورت واقعه‌ی گاو کشی يك دستور مستقلى است و علت آن قهراً از بین رفتن تقدیس و احترام گاو بوده است و اگر مجموع آیات یکداستان بوده باشد باز احتمال سابق بقوت خود باقی است و آن اینکه موسی از فرصت استفاده کرده برای پیدا شدن قاتل گاو کشتن را پیش کشیده تا يك تیر و دو نشان نماید.

آقای طالقانی از آیه «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ...» استظهار میکند که این حکم برای یکدفعه نبوده بلکه صیغه مضارع (يَأْمُرُكُمْ) اشاره بدوام است و میگوید: ظاهر این آیه بقرینه آیات دیگری که در باره یهود و گاو است این است که این امر حکم مستقلى بوده. و مقدمه برای مطلب آیه بعد «وَأَذَقْتُمُ نَفْسًا» نیست... باتوجه باین حقیقت، دستور اجتماع عمومی یهود برای کشتن گاو و

پیداشتن جشنی بعنوان گاو کشی (عید خون) دستور مستقلى بوده ... تا با این خاطره، تقدیس و پرستش گاو از خاطرها برود (پرتوی از قرآن ذیل آیات فوق) .

بدین طریق ملاحظه میشود که آقای طالقانی قول سید هندی را قبول میکند .

و خلاصه آنکه : دستور گاو کشی يك امر ساده نبوده و با احتمال قوی برای از بین بردن « وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ » بوده است .

مسترهاکس در قاموس کتاب مقدس ذیل « گوساله » مینویسد : بنی اسرائیل از طول اقامت موسی (در طور) بستوه آمده و در شك افتادند و چون در مصر این چنین مطالب بسیار دیده بودند ، لذا از هارون خدای مَجَسَّمی خواستند .

هاکس قبل از این جمله تصریح میکند که هارون برای آنها گوساله ساخت و این صحیح نیست بتصریح قرآن مجید سازنده گوساله ، سامری بوده هارون ولی تأیید میکند که

عادات مصریان در بنی اسرائیل اثر گذاشته بود .

و چون يك دفعه گاو کشی برای از بین بردن چنین افکار ، کافی نیست ، نظر آقای طالقانی که گاو کشی را يك عید خون و بطور دائم گفته است ، تقویت میشود مخصوصاً که در تورات فعلی کتاب اول پادشان باب ۱۲ آیه ۲۹ نقل شده که « يَرْبَعَامَ » دو گوساله طلا برای پرستش بنی- اسرائیل ساخت یکی را در بیت ثیل و دیگری را در «دان» گذاشت .

معلوم میشود پس از گذشت روزگاران هنوز گاو در نظر آنها محترم بوده است و شاید برای همین است که در باب ۱۱ آیه ۴۰ همان کتاب آمده : سلیمان قصد کشتن یربعام را داشت و او بمصر فرار کرد تا وفات سلیمان در آنجا ماند .

۷- صاحب المنار و دیگران خواسته اند آیه ی « فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِعَصَاهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى » را طوری معنی کنند که معجزه در میان نباشد و گوید : در اینجا «يُحْيِي اللَّهُ

الموتی» نظیر «وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَانَتْ مَبَٰرِكَةً» و نظیر «وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ» است که مقصود حفظ حیات عمومی و حفظ خونها بوده است ناگفته نماند: دوران حضرت موسی پر از معجزات است امثال : اژدها شدن عصا ، بدبضا ، شکافتن دریا ، و انفجار آب از سنگ و غیره ، در این صورت چه مانعی دارد که اینهم یکی از معجزات حضرت موسی بوده باشد ، ظاهر آیه (كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتٰى) در بدو امر ، زنده شدن مرده و قیاس امر آخرت بر آن است .

۸ - درباره داستان بقره، نقل شده : بنی اسرائیل بقره موصوف را با قیمت گران از پسری خریدند و چون او پدرش نیکوکار بود ، آنهمه پول نصیب وی گردید ، این روایت را شیعه و سنی نقل کرده اند. آقای طالقانی در تفسیر پرتوی از قرآن ص ۱۹۱ ج ۱ میگوید : اینها همه اخبار اسرائیلی است و سند اسلامی درستی ندارند .

ناگفته نماند : این حدیث در کتب شیعه به چند طریق نقل شده ، یکی آن است که مرحوم صدوق از پدرش از محمد بن یحیی العطار از احمد بن محمد از بزنطی نقل کرده است (تفسیر برهان) .

اگر صحبت ، صحبت درستی سَنَد باشد فکر میکنم در درستی این سند صحبتی نباشد .

و هیچ مانعی نیست که بنی اسرائیل بعد از آنهمه سئوالات گاو موصوف را در نزد آن پسر بیابند و او بیهاء زیاد بفروشد و این با مطالبی که در پیش گفتیم منافاتی ندارد .

بَقْعَه : محل . قسمتی از زمین « نُوْدِيْ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْاَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ » قصص : ۳۰ . قاموس گوید : بقعه (بضم اوّل و گاهی بفتح آن) تکه ای از زمین است که در هیئت زمین مجاور نیست . در اقرب قطعه ای از زمین گفته است .

بَقْل : سبزی « يُخْرِجُ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْاَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا » بقره : ۶۱

راغب گوید : بقل آنست که اصل و فرع آن در زمستان نرود . این معنی اعم از « بقل » در آیه فوق است ، مراد از آن در آیه بقرینه قنّاء ، قوم ، عدس و غیره : تیره خوردنی است . و یکبار بیش در قرآن نیامده است .

بَقَاءٌ : ماندن . « وَبَقِيَ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ » : رحمن : ۲۷ میماند وجه پروردگار تو که صاحب عظمت و اکرام است . « مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُوْا مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ » : نحل : ۹۶ آنچه نزد شماست تمام میشود و آنچه نزد خداست باقی است .

« بَقِيَّةٌ » باقی مانده . « بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ » هود : ۸۶ ؛ این آیه در داستان شعیب است که بعد از نهی از تنقیص مال مردم میگوید : بقیه‌ی خدا یعنی بقیه‌ی کسب حلال که نفع آن باشد برای شما بهتر است .

در تفسیر صافی از کمال الدین صدوق نقل شده که امام زمان

صلوات الله علیه وعلی آبائه بعد از ظهور اولین کلامش این آیه است و میفرماید : مَنْ بَقِيَّتُهُ اللَّهُ وَحُجَّتْ وَخَلِيفَتُهُ خُدا بر شما هر که بآنحضرت سلام بدهد میگوید : السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا بَقِيَّةَ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ . روایت از حضرت امام باقر (علیه السلام) است .

« فَهَلْ تَرَى لَهُمْ مِنْ بَاقِيَةٍ » حاقه : ۸ بعضی‌ها گفته‌اند : باقیه در آیه مصدر است مثل عافیت ، ولی دیگران بمعنی جماعة باقیه یا نفس باقیه گفته‌اند .

آخر آیات قبل و بعد همه بر این وزن‌اند ، مثل قارعه ، طاغیه ، عاتیه ، خاویه ، خاطئه و رایبه . بهتر است باقیه را اسم فاعل گرفته و موصوف آنرا چنانکه طبرسی فرموده نفس بگیریم تا مثل آیات قبل و بعد اسم فاعل باشد یعنی : پس آیا احدی از آنها را باقی‌مانده می‌بینی ؟

« وَ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ » عَنكَ رَبِّكَ ثَوَابًا « كهف : ۴۶ . این ترکیب دوبار در قرآن مجید آمده

است و آن بمعنی چیزهائی است که باقی‌اند ولی صالح .

ممکن است گفته شود : مراد آثار نیک است که در دنیا باقی‌اند در مقابل آثار بد . ولی بنص قرآن تمام اعمال اعتم از نیک و بد در جهان و عندالله محفوظاند . اعمال نیک باقیات صالحات و اعمال بد باقیات طالحات اند . علی هذا مراد از باقیات صالحات تمام اعمال نیک است که قرۃً الی الله انجام داده میشود .

بکر : راغب در مفردات گوید : اصل این کلمه بُکرة (بضم آوّل) است بمعنی آوّل روز و چون کسی آوّل روز خارج شود گویند : «بُکَرَفَلان» و بحیوانی که زائیده بکر گویند زیرا زائیدن آوّل است و زائیدن مرحله دوم ، بدوشیزه بکر گویند چون این حالت پیش از کتب بودن است .

«لَا فَارِضٌ وَلَا بُكْرٌ عَوَّانٌ مِّمَّنْ ذَٰلِكَ» بقره : ۶۸ نه پیر است که زمان زائیدنش گذشته باشد و نه-

زائیده است ، میان سن است . و اگر فارض بمعنی گاو پیر باشد چنانکه راغب گوید بکر هم بمعنی جوان است یعنی : گاوی است نه پیر و نه جوان .

جمع بکر آبکار است مثل : «إِنَّا أَنْشَأْنَا هُنَّ أَنْشَاءً فُجَعَلْنَا هُنَّ أَبْكَارًا» واقعه : ۳۶ ما آنها را بطرز مخصوصی آفریده و آنها را دوشیزه گان کرده ایم .

شاید مراد از «أَنْشَأْنَا هُنَّ أَنْشَاءً» آن است که حوریان بطور ولادت بوجود نیامده‌اند و نیز ساختمان وجود آنها طوری است که تغییر و پیری و سایر عوارض زنان بآنان راه ندارد . از ظاهر آیه استفاده میشود و در حدیث نیز آمده که حوریان بهشتی همیشه دوشیزه‌اند .

بُکره (بضم آوّل) چنانکه گذشت بمعنی آوّل روز است مثل «وَأَذْکُرْ اسْمَ رَبِّكَ بُکْرَةً وَأَصِيلًا» انسان : ۲۵ ، پروردگارت را آوّل و آخر روز یاد کن .

«وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ وَالْ

الْإِبْكَارُ غافر: ۵۵ در اقرب الموارد
گوید: إِبْكَار (بکسر اول) مصدر
افعال و نیز با مداد است، و آن
از اول طلوع فجر تا ارتفاع آفتاب
میباشد. بیضاوی نیز از اول طلوع
فجر تا ارتفاع آفتاب گفته. طبرسی
از طلوع آفتاب تا ارتفاع آن گفته
است.

علی هذا، إِبْكَار اسم مصدر
است چنانکه قاموس تصریح میکند.
«وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»
مریم: ۶۲، آیهی شریفه در باره
اهل بهشت است و ظاهرش آن است
که در بهشت با مداد و شام هست
اهل تفسیر چون بعدم وجود صبح و
شام در بهشت یقین کرده اند درباره
آیه اقوال مختلف اظهار نموده اند.
فخر رازی در یکی از دو
قولش گفته: مراد دوام و عدم
انقطاع روزی است یعنی رزق آنها
همیشگی است. المیزان فرماید:
ظاهراً مراد توالی و عدم انقطاع
است.

طبرسی بنقل از مفسرین و طبری

و مراغی مصری گفته اند: مراد
فاصله دو غذاست یعنی چنانکه در
دنیا میان دو غذا فاصله میدادند
بهمان فاصله در بهشت میخورند.
ولی چنانکه گفتیم: ظهور آیه
وجود بُكْرَةٍ و عَشِيٍّ در بهشت است
اگر گویند: در آیهی دیگر آمده
«لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمَهْرَ بَرًّا»،
انسان: ۱۳، در آن آفتاب و سردی
نمی بینند.

گوئیم: آیه بصدد بیان نبودن
گرما و سرما در بهشت است و این
منافی با وجود صباح و مساء نیست
در صافی از حضرت صادق (ع)
نقل شده مردی با او از دردها و
تُخمه شکایت کرد امام فرمود: صبح
و شام بخور و میان این دو چیزی
نخور زیرا آن مفسد بدن است،
نشیده ای که خدا فرموده «لَهُمْ رِزْقُهُمْ
فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا»، این روایت هم
بظاهر مفید همان مطلب است که از
آیه، استظهار کردیم.

با همه ی این، آیه قابل دقت
و تأمل است.

بَكَّة : « إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ » آل عمران : ۹۶ ، اولین خانه ای که برای مردم وضع شده همان است که در بکه است .

بَكَّ در لغت بمعنی ازدحام است و بَكَّة چنانکه طبرسی فرموده بمعنی محلّ ازدحام است بنابراین چون محلّ بیت و اطراف آن ، محلّ ازدحام برای طواف و استلام و نماز و دعاست ، بآن بکه گفته شده و آن بمعنی وصف است نه علم محلّ و اگر جای دیگر هم محلّ ازدحام باشد مثل جَمَرَات مِئِی بآنها هم بکه گفته میشود .

در المیزان فرموده : مراد از بکه زمین کعبه است بواسطه ازدحام مردم ، بکه نامیده شده است .

طبرسی از امام باقر علیه السلام نقل کرده که بکه مسجد الحرام است و مکه تمام حرم . و این مؤید مطلب فوق است زیرا مسجد الحرام محلّ ازدحام است .

و گویند : مراد از بکه ، مکه

است میم آن بیاء قلب شده است . محلّ کعبه و محلّ طواف و غیره نیز گفته اند .

بُکْم : أَبْکَمُ بمعنی لال مادر- زاد است چنانکه طبرسی و راغب و ابن اثیر در نهاییه ، تصریح کرده اند و جمع آن بُکَم است مثل « أَحَدُهُمَا أَبْکَمٌ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ » نحل : ۷۶ یکی از آنها لال است و بر چیزی قادر نیست ، و مثل « صَمٌّ بُکْمٌ عُمَى فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ » بقره : ۱۸ : کردند ، لالند ، کوراند پس بر نمیگردند .

راغب میگوید : أَبْکَم کسی است که لال دنیا آید و اخرس مطلق لال است خواه از مصاد زائده شود و خواه بعداً لال گردد پس میان آنها عموم و خصوص مطلق هست . هر ابکم اخرس است و بعضی ابکم اخرس نیست .

مراد از صَم و بُکَم در آیه فوق و نظائر آن کسانی اند که بحرف حق گوش نمیدهند و بآن اقرار نمیکنند .

در چهار آیه ، کلمه صَّم قبل از « بُکَم » آمده و در آیه ۹۷ اسراء « بکم » از « صَّم » جلوتر آمده است و انگهی بنا بر تصریح طبرسی : اصَّم کسی است که گزمتولد شده باشد . علی هذا نمیتوان گفت علت جلو افتادن « صَّم » آن است که انسان اول کر و بعد لال میشود . زیرا این در صورتی است که لالی و کری از عوارض بعدی باشد .

ولی بعید نیست که بگوئیم : قاعده چون گوش نشنود زبان قادر بتکلم نخواهد بود ؛ لذا در چهار آیه که راجع بدنیا است « صَّم » بدین اعتبار از « بُکَم » جلو افتاده است و در آیه اسراء که آمده « وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبُكْمًا وَصَمًا » شاید بدین جهت است که شخص گرفتار اول بلا را می بیند ، بعد اظهار میدارد ، بعد بکلام دادرس گوش میدهد و آنها از هر سه محروم اند چون در دنیا نیز آیات حق را نمیدیدند ، و بحرف حق اعتراف نمیکردند و گوش

نمیدادند والله العالم .

یکی : بُکاء اگر بقصر خوانده شود بمعنی گریه و اشک ریختن است و اگر بمک باشد بمعنی صدائی است که توأم با گریه است (صحاح) راغب گوید : در صورتیکه صدا بیش از اندوه باشد با مد آید مثل رُغَاء و نُغَاء و اگر اندوه بیش از صدا باشد با قصر آید .

« وَجَاؤُهُ أَبَاهُمْ عِشَاءً يَنْكُونُ »

یوسف : ۱۶ شب پیش پدرشان آمدند در حالیکه گریه میکردند « وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى » نجم : ۴۳ و اوست که می خنداند و میگریاند .

« خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًا » مریم :

۵۸ سجده کنان و گریه کنان میافتند « بُكِيًا » جمع بساکی است و آن بروزن فعول (بضَم اول) است چنانکه سجود در الرُّكْعِ السُّجُودُ « جمع ساجد است گویند : ساجد سجود ، قاعد قعود و راکع رکوع (مفردات) .

در اینجا لازم است بدو آیه توجه کنیم ، یکی آیه « فَلْيَضْحَكُوا

قَلِيلًا وَ لَيُكْوَا كَثِيرًا جَزَاءً بِمَا كَانُوا
يَكْسِبُونَ ۱ توبه : ۸۲ تدبیر در آیه
و ما قبل آن روشن میکند که مراد
از دو امر ، خبر در صورت امر است
یعنی در دنیا اندکی شادی میکنند
و می خندند و در آخرت بسیار گریه
میکند ، در آیه ما قبل میفرماید :
مُتَخَلِّفِينَ که با رسول خدا بجنگ
نرفتند از اینکار شاد شدند و بدیگران
گفتند : در گرما بجنگ نروید ،
بگو آتش جهنم از این گرما شدیدتر
است ، بعد میگوید : کمی بخندند
و بسیار گریه کنند و مأل کارشان
شادی قلیل و گریه کثیر است و آن
جزای عملشان میباشد (استفاده از
المیزان) .

دیگری آیه « فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ
السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ » دخان : ۲۹
بفرعونیان که غرق شدند ، آسمان
و زمین گریه نکرد ، غرض از گریه
آسمان و زمین چیست ؟ .

بعضی در آیه ، کلمه اهل مقدر
کرده اند یعنی : اهل آسمان و زمین
بآنها گریه نکردند ، بعضی گفته اند :

چون مرد بزرگی بمیرد عرب در تعظیم
او گوید : آسمان و زمین براو گریه
کرد و باد گریست و آفتاب تارک
گردید و در آیه فرموده : آسمان و
زمین بر آنها نگریست یعنی مردم
بی ارزش و کم اهمیت بودند .

باید دانست : نظیر این تعبیر
در روایات نیز آمده است ، ثقة -
الاسلام کلینی در کافی باب فقد -
العلماء از امام کاظم علیه السلام نقل
کرده : آنگاه که مؤمن از دنیا
برود ملائکه و بقعه های زمین که در
آنها عبادت میکرد و درهای آسمان
که اعمالش از آنها بالا برده میشد
بر او گریه میکنند » .

در کشاف ذیل آیه فوق منقول
است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود :
هیچ مؤمن در غربت که گریه
کنندگان نزد او نیستند نمیمیرد
مگر آنکه آسمان و زمین براو گریه
میکند .

در تفسیر برهان ذیل آیه شریفه
چند حدیث نقل شده که علی علیه السلام
فرمود : لکن باین (حسین بن علی)

آسمان و زمین گریه میکنند . و از امام صادق علیه السلام روایت شده که : از وقت قتل یحیی آسمان بر کسی نگریست تا حسین علیه السلام کشته شد پس آسمان گریست . نظیر این روایات در مجمع البیان و سفینه البحار و غیره بسیار است .

تمام موجودات نسبت بخدا چنانکه در «سبح» خواهد آمد ، زنده و مدرك اند هیچ مانعی ندارد که آیه را حمل بظاهر کرده و بگوئیم : آسمان و زمین هم متأثر میشوند و گریه میکنند گرچه ما از حقیقت آن بی اطلاعیم .

بل : بلکه . حرف اضرب و تدارك است . راغب گوید : بل دو قسم است ، قسم اول آنست که ما بعدش نقیض ما قبل است و این دو جور باشد یکی آنکه با «بل» تصحیح ثانی و ابطال اول مقصود باشد مثل «إِذَا تَلَّى عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ كَلَّا بَلْ رَأَىٰ عَلَىٰ قُلُوبِهِم مَّا كَانُوا يَكْسِبُونَ» مطففین : ۱۴ ، اساطیر بودن قرآن بواسطه «كَلَّا وَبَلْ» ابطال

و زنگار بودن اعمال بر قلوبشان اثبات شده است .

دیگری آنکه برای تصحیح اول باشد مثل «وَالْقُرْآنُ ذِي الذِّكْرِ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَ شِقَاقٍ» ص : ۲ ، یعنی اعراض کفار نه برای آن است که قرآن محل ذکر نیست بلکه امتناع کفار در اثر خود پسندی و مخالفت است . و مثل «ق وَالْقُرْآنُ الْمَجِيدُ بَلِ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ» ق : ۲ (و این «بل» همان است که گویند برای انتقال از غرضی بغرضی است) .

قسم دوم آنست که برای بیان حکم اول و ترقی باشد مثل «بَلْ قَالُوا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ» انبیاء : ۵ ، بلکه او شاعر است . (در اینجا بعد از بیان حق بودن دعوت اسلام که در ماقبل «بل» واقع است) تنبیه کرده که گفتند این سخنان خوابهای پریشان است نه بلکه بالاتر از آن گفتند ! گفتند افترا است ، بعد بالاتر از آن ، گفتند : دروغگوست زیرا شاعر در قرآن

کسی است که طبع دروغگوئی دارد
(مفردات) .

المیزان با در نظر گرفتن آیه
ما قبل « أَفْتَاتُونَ السَّحَرَّ » میگوید: این
آیه تکذیب و نسبت بیاطل مرتبه مرتبه
است گفتند: أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ است
یعنی خوابهای پریشان و نامنظم است
که آنها را پیامبری و کتاب خیال
کرده و آن از سحر هم پائین تر است
و اینکه گفتند « بَلِّ افْتَرَاهُ » ترقی است
از سابق، زیرا خواب بودن لازمه اش
اشتباه امر ولی افتراء مستلزم تعمد
است یعنی اشتباه نکرده بلکه عمداً
افتراء بسته است . و « بَلِّ هُوَ شَاعِرٌ »
ترقی است از جهت دیگر ، زیرا
مفتی از روی تدبر و تفکر سخن
میگوید اما شاعر روی خیال و بدون
تدبر تکلم میکند ... » .

در آیه « لَوْ يَعْلَمُ الَّذِينَ كَفَرُوا حِينَ
لَا يَكْفُونُ عَنْ وُجُوهِهِمُ النَّارَ وَلَا عَنْ
ظُهُورِهِمْ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ بَلْ تَأْتِيهِمْ
بَغْتَةً ... » انبیاء : ۳۹ و ۴۰ « بل »
چنانکه راغب گفته برای ترقی است
یعنی نه تنها خود را از آتش حفظ

نتوانند بلکه آتش بناگهان بر آنها
آید .

ناگفته نمائند یکی از معانی
« بل » چنانکه قاموس و غیره تصریح
میکند ، انتقال از غرضی بغرضی
است بنا بر این لازم نیست همیشه
پی ابطال ما قبل « بل » بگردیم در
آیاتی نظیر « قد افلح من ترقى و ذکر
اسم ربه فصلى بل تؤثرون الحیوة
الدنیا » اعلی : ۱۴ و ۱۶ و غیره اگر
معنای اخیر را بنظر آوریم کار آسان
خواهد بود .

تا اینجا سه معنی از معانی « بل »
گفته شد .

۱- ابطال ما قبل و تصحیح ما
بعد .

۲- انتقال از غرضی بغرض
دیگر .

۳- ترقی .

معانی دیگر نیز برای « بل »
گفته اند که در کتب لغت باید دید .
و در خاتمه باید دانست که معنای
اضراب و تدارك در تمام موارد
استعمال آن ملحوظ است .

بَلَد : سرزمین «وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبِثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا تَكْدًا» اعراف : ۵۸ ، سرزمین پاک و خوب علفش باذن پروردگارش میروید و سرزمینیکه خبیث است علف آن نمیروید مگر بصعوبت .

باید دانست : بَلَد بمعنی شهر نیست و معنای آن چنانکه از خود قرآن نیز بدست میاید ، سرزمین و دیار است و در اصطلاح فعلی ، عربها (سال ۱۳۹۰ قمری هجری) بمالك ، بلاد میگویند .

در قاموس گوید : « أَلْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ . . . كُلُّ قِطْعَةٍ مِنَ الْأَرْضِ مُسْتَخِيرَةٍ عَامَرَةٍ أَوْ غَامِرَةٍ » در اقرب الموارد آمده : « أَلْبَلَدُ وَالْبَلَدَةُ كُلُّ مَوْضِعٍ مِنَ الْأَرْضِ عَامِرًا أَوْ خَلَاءً » راغب گفته : بلد مکانی است محدود و معین و محلّ انس با اجتماع ساکنین و اقامتشان ، جمع آن بلاد و بلدان است .

« سَقْنَا الْبَلَدَ مَيِّتًا فَاتَزَلَّاهِ الْمَاءُ » اعراف : ۵۷ ، ابر را برای سرزمینی

مرده سوق دادیم و بواسطه آن آب نازل نمودیم . « بَلَدٌ طَيِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ ، سباء : ۱۵ سرزمین دلچسب و خوش آیند و پروردگار چاره ساز « فَتَقَبَّوْا فِي الْبِلَادِ هَلْ مِنْ مَّحِيصٍ » ق : ۳۶ ، در سرزمین ها راهها ساختند آیا فرارگاهی هست ؟

در آیهی « رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا » ابراهیم : ۳۵ ، آیات ۱ و ۲ سورة بلد - و ۳ سورة تین - و ۱۲۶ بقره - و ۹۱ نمل که نوعاً « بلد » را شهر متکه گفته اند ، اگر سرزمین بگوئیم و از معنی اول خارج نشویم هیچ اشکالی نخواهد داشت ، زیرا دیار و سرزمین شامل شهر نیز هست بقیه ی مطلب در « قریه و مدینه » دیده شود .

بَلَس : اِبلاس بمعنی یأس است « وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ » روم : ۱۲ روزی که قیامت برپا شود گناهکاران مأیوس شوند .

طبرسی در ذیل آیهی فوق فرموده : اِبلاس بمعنی یأس است .

و گفته اند: بمعنی حیرت بهنگام تمام بودن خَجَّت طرف است. علی هذا معنی آیه این است که: گناهکاران متحیر میشوند. در قاموس هست: «أَبْلَسَ: يَثِيرَ وَ تَحْيَرُ». راغب گوید: ابلاس اندوهی است که از شدت سختی ناشی شود... و چون شخص اندوهگین بیشتر اوقات ساکت میشود و چاره را از یاد میرد گویند: أَبْلَسَ فلان یعنی ساکت شد و خجتش قطع گردید.

باید دانست تحیر و یأس و اندوه از هم جدا نیستند و اگر معنای اصلی را یأس یا اندوه بگیریم مانعی نخواهد داشت «أَخَذُواهُمْ بِقَبْلَةٍ فَأَذَاهُمْ مَبْلِسُونَ» انعام: ۴۴، آنها را بناگهان گرفتیم پس آنگاه مأیوس و متحیر بودند.

در سورة روم پس از ذکر آمدن باران و شادی مردم، آمده «وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْزِلَ عَلَيْهِمْ مِنْ قَبْلِهِ لَمُبْلِسِينَ» روم: ۴۹ و حقا که آنها پیش از نزول باران مأیوس بودند.

نظیر این آیه، آیه «وَهُوَ الَّذِي يَنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا» شوری: ۲۸، است و با ملاحظه آن روشن میشود که ابلاس بمعنی یأس است زیرا قنوط مسلماً بمعنای یأس میباشد. **ابلیس**: مراد از این کلمه در قرآن مجید، موجودی است زنده، باشعور، مکلف، نامرئی، فریبکار و... که از امر خداوند سرپیچید و بآدم سجده نکرد، در نتیجه رانده شد و مستحق عذاب و لعن گردید.

او در قرآن اکثراً بنام شیطان خوانده شده و فقط در یازده محلّ ابلیس بکار رفته است.

آیا این کلمه عَلَم شخص است و نام مخصوص اوست و یا صفت است و بواسطه یأس از رحمت خدا، باو ابلیس گفته شده؟

در مجمع البیان هست: ابلیس نام غیر عربی است و قومی گفته اند که عربی است و از ابلاس مشتق است. در صحاح و قاموس آنرا عربی و از ابلاس گرفته است و در

قاموس عجمی بودن آنرا نیز متحمل دانسته است .

اگر چنانکه نقل شده ، ثابت شود که اسم اصلی او عزازیل و کلمه ابلیس عربی است صفت بودن آن بهتر بنظر میرسد در صافی از حضرت رضا علیه السلام نقل شده : نام او حارث بوده . ابلیس نامیده شد زیرا که از رحمت خدا مأیوس گردید .

در قرآن مجید ، اِباء او از سجده بر آدم صریحاً نقل شده « فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ » بقره : ۳۴ ، استثناء در آیه شریفه نشان میدهد که او از ملائکه بود خطبه قاصعه که خطبه ۱۹۰ نهج البلاغه است تصریح میکند که او از ملائکه بود و عبارت آن چنین است « كَلَّا مَا كَانَ اللَّهُ سُبحَانَهُ لِيَدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهَا مَلَكًا » (نهج البلاغه عبده ج ۲ ص ۱۶۲) .

طبرسی ذیل آیه ۳۴ بقره این قول را از ابن عباس و ابن مسعود و قتاده نقل کرده و گوید : مختار

شیخ طوسی نیز همین است و آن در ظاهر تفاسیر از امام صادق علیه السلام نقل شده .

اگر گوئی در قرآن آمده « وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ » کهف : ۵۰ ، ابن آیه صریح است که او از جن بود !

گوئیم : بنظر میاید که ملائکه و جنّ از یک حقیقت اند ، افراد نخبه و ممتاز آن ملک و افراد پائین آن جنّ است مانند انسان که افراد ممتاز آن پیامبران و ائمه و افراد پائین آن بشر معمولی است .

در المنار ذیل آیه ۳۴ بقره گوید : دلیلی نداریم که میان ملائکه و جنّ اختلاف ذاتی هست فقط اختلاف صنفی و وصفی دارند ، چنانکه آیات نشان میدهند ، ظاهر آن است که جنّ صنفی از ملائکه است .

اگر گوئی : درباره ملائکه هست « بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ لَا يَسْقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِ رَبِّهِمْ يَعْمَلُونَ » ائیماء : ۲۶-۲۷ در این صورت چطور

ابلیس مخالفت کرد با آنکه قرآن از اطاعت دائمی آنها خبر میدهد .
گوئیم جواب آن در «مَلَك»
انشاء الله خواهد آمد (۱)
نسا گفته نماند : سخن درباره
ابلیس زیاد است و ما بخواست خدا
آنرا در «شَطَن - شیطان» خواهیم
آورد .

بَلَع : فرو بردن . «وَقِيلَ يَا
أَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ» هود : ۴۴ گفته
شد ای زمین آب ترا فرو بر .

بَلَّغ : بدو و بلاغ ، یعنی
رسیدن بانهاء مقصد اعم از آنکه
مکان باشد یا زمان یا امری معین
و گساهی نزدیک شدن بمقصد مراد
باشد هر چند بآخر آن نرسد (مفردات)
در صحاح آمده : «بَلَّغْتُ الْمَكَانَ
بَلُوعاً وَصَلْتُ إِلَيْهِ وَكَذَلِكَ إِذَا شَارَفْتَ
عَلَيْهِ ... وَالْإِبْصَالُ وَكَذَلِكَ
التَّبْلِغُ وَالْإِسْمُ مِنْهُ الْبَلَاغُ وَالْبَلَاغُ
إيضاً الْكِفَايَةُ .

راغب با آنکه بلاغ را مصدر
ثلاثی گرفته ، بمعنی تبلیغ و کفایه
نیز گفته است .

«وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْمًا
وَعِلْمًا» یوسف ۲۲ : چون بجوانی
رسید باو حکم و علم عطا کردیم .
«وَإِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَبَلِّغْنَ أَجَلَهُنَّ
فَمَا يَسْكُوهُنَّ بِمَعْرُوفٍ أَوْ سِرِّ حَوْهِنَّ
بِمَعْرُوفٍ» بقره : ۲۳۱ .

در اینجا است که گفته اند :
«بَلَّغْنَ» بمعنی نزدیک شدن پبیان
اجل است و گرنه بعد از تمام شدن
اجل رجوع جایز نیست . ولی این
سخن درست نیست و ظاهراً مراد
از «بَلَّغْنَ أَجَلَهُنَّ» تمام شدن اجل
است ، در این بساره در «اجل»
بتفصیل سخن گفته ایم .

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ» طلاق : ۳ هر که
بخدا توکل کرد خدا برای او کافی
است ، حقاً که خدا بکار خود میرسد
و کسی او را منع نمیکند . ضمیر
«امر» به «الله» بر میگردد و
«بالغ» لازم است نه متعدی .

«فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ»
آل عمران : ۲۰ گفتیم که بلاغ بمعنی
تبلیغ است خواه اسم مصدر باشد

(۱) نظارنده از این نظر برشته است تفصیل مطلب در «مَلَك» دیده شود

چنانکه جوهری گفته و خواه مصدر از باب تفعیل همانطور که از راغب نقل شد .

علی هذا معنای آیه این است : پس اگر رو گردانند وظیفه تو فقط تبلیغ و رساندن است .

« إِنْ فِي هَذَا الْبَلَاءِ لِقَوْمٌ عَابِدِينَ » انبیاء : ۱۰۶ طبرسی و بیضاوی و راغب « بلاغ » را در آیه کفایت معنی کرده اند ، یعنی در اینکه گفته شد بر اهل اخلاص کفایت است .

و شاید این از باب تسمیه مُسَبَّب باسم سبب است زیرا کفایت مُسَبَّب از تبلیغ است .

بَلِيّ : (بروزن عَلِمَ) کهنه شدن . گویند : « بلی الثوب بلی وبلاء » یعنی لباس کهنه شد (مفردات اقرب - الموارد) امتحان را از آنجهت ابتلاء گویند که گویا مُتَجَرِّبُ ، امتحان شده را از کثرت امتحان کهنه میکند . بغم و اندوه از آن سبب بلاء گویند که بدن را کهنه و فرسوده میکند (مفردات) .

تکلیف را بدان علت بلاء گویند

که بر بدن گران است (و آنرا فرسوده میکند) و یا اینکه آن امتحان است (قاموس) .

۱ - « وَ بَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَ السَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ » اعراف : ۱۶۸ آیه صریح است در اینکه امتحان هم با نعمت و هم با نقت میشود ، نظیر آن آیه « وَ بَلَوْنَكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِنَّا نَرْجِعُونَ » انبیاء : ۳۵ است و همچنین آیهی « فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَ نَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِي » فجر : ۱۵ .

علی هذا نعمت و بلا هر دو امتحان است . نمیشود گفت : صاحب نعمت در نزد خدا عزیز و شخص مبتلا در پیش خدا خوار است ، باید دید در مقابل نعمت و بلا ، چه عملی و چه صبری و یا شکری و عبرتی از وی دیده میشود .

۳ - « هَلْ أَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لَّيْلِي » طه : ۱۲۰ آیا ترا بدرخت همیشگی و پادشاهی که کهنه نمیشود و همیشگی است راهنمایی کنم ؟

۴- «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ فَمَا لَهُ مِنْ قُوَّةٍ وَلَا نَاصِرٍ» طارق : ۹-۱۰
 روزیکه نهانها امتحان شوند پس برای او نه نیروئی است که آنها را بپوشاند و نه کمکی ، مراد از سرائر ، اعمال و افکار آدمی است و امتحان شدن آنها توأم با ظهور حقائق آنهاست لذا بعضی «تُبْلَى» را آشکار شدن گفته‌اند ، قریب باین مضمون است آیهی «هُنَالِكَ تَبْلُو أَكُلُ نَفْسٍ مَا سَلَفَتْ» یونس : ۳۰ در آنجا هر نفس آنچه را از پیش فرستاده امتحان میکند و بد و خوب آنرا میداند و آن توأم با آشکار شدن عمل است.
 ۵- «وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ يَدْبَحُونَ أَبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ وَفِي ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ» بقره : ۴۹ .

در این آیه ، ممکن است «ذلکم» اشاره به عذاب و ممکن است اشاره به «نَجَّيْنَاكُمْ» باشد ، در صورت اوّل بمعنی مصیبت و اندوه و در صورت دوّم امتحان نعمتی

است . در المنار بهر دو اشاره گرفته است . همچنین است آیه ۱۴۱ اعراف و ۶ ابراهیم .
 ۶- «وَلِيْلَيِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْهُ بَلَاءٌ حَسَنًا» انفال : ۱۷ طبرسی در ذیل آیه ۴۹ بقره میگوید : بلاء در خیر و شرّ هر دو بکار میرود و اِبْلَاء فقط در اِنعام ، علی هذا مراد از اِبْلَاء در آیه فوق امتحان نیکوست .
 راجع بامتحان که امتحان خداوندی چگونه است ؟ به «فتن» رجوع شود .

بَلَى : حرف جواب است برای ردّ نفی مثل «وَقَالُوا لَنْ تَمَسَّنَا النَّارُ إِلَّا أَيَّامًا مَعْدُودَةً ... بَلَى مِنْ كَسَبَتْ سَيِّئَةً ...» بقره : ۸۱ یهود میگفتند : ابدأ بما عذاب نمیرسد مگر ایام چندی ، «بلی» در نفی آن میگوید : آری عذاب شما را مَس میکند هر که را که گناهکار باشد .

و گاهی جواب است با استفهام مقرون بنفی ، مثل «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» قَالُوا بَلَى ، اعراف : ۱۷۲ یعنی آری

تو خدای مائی . فرق بلی و نعم آن
است که بلی جواب نفی و نعم جواب
ایجاب است ، مثل « فَهَلْ وَجَدْتُمْ
مَّا وَعَدَرُكُمْ حَقًّا قَالُوا نَعَمْ » اعراف :
۴۴ .

اگر کسی گوید : « ما عندی
شیشی » هرگاه در جواب گوئیم :
بلی ، سخن او را رد کرده ایم و
اگر گوئیم : نعم ، تصدیق نموده ایم
کلمه بلی ۲۲ بار در قرآن مجید
آمده است .

بنن : بنانه : طرف یا سر
انگشت . « فَاصْزِرُوا فَوْقَ الْأَعْنَاقِ وَ
أَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ » انفال : ۱۲
طبرسی در ذیل آیه فوق گوید :
بنان بمعنی اطراف (بدن) است
مانند دستها و پاها ، مفرد آن بنانه
است ، بانگشت نیز بنانه گویند .
صحاح آنرا سر انگشتان ،
قاموس و اقرب الموارد بطور تردید
انگشتان یا سر انگشتان ، راغب و
بیضاوی انگشتان معنی کرده اند .

باید دانست که این کلمه بار
دیگر در سوره قیامت آمده « بَلَىٰ

قَادِرِينَ عَلَىٰ أَنْ تُسَوِّىَ بَنَانَهُ » : ۴ .
بنظر میاید که مراد از آیه اول
اطراف بدن نظیر دستها و پاها و در
آیه دوم انگشتان یا سر انگشتان
باشد .

و اگر معنی جامع ، طرف
باشد در تمام موارد آن صدق
میکند ، زیرا دستها و پاها اطراف
بدن و انگشتان اطراف دست و سر
انگشتان اطراف انگشتان است .
معنای آیه اول (بنا بر آنکه مراد از
« فوق الاعناق » سرها باشد زیرا که
سر انسان بالای گردن اوست) این
میشود : بزنید و بیرید سرهای آنان
و بزنید و بیرید اطراف (دست و
پای) آنها را . و معنی آیه دوم با
ما قبل آن چنین است : آیا انسان
گمان میبرد که هرگز استخوانهای
او را جمع نمیکنیم ؟ آری قادریم
که انگشتان یا سر انگشتان او را
بسازیم .

علم انگشت نگاری روشن
میکند که خطوط انگشتان انسانها
یکسان نیستند و با هم فرق دارند

بعضی ها احتمال داده اند که علت تخصیص « بنان » در آیه ، آنست که خدا میفرماید : نه تنها بجمع عظام ، بلکه بساختن انگشتان آدمی و خطوط معین و دقیق آنها نیز توانائیم . بعید نیست که این احتمال مراد باشد .

بنی : بنی و بناء و بنیان و بنیه و بنایه ، همه مصدر و بمعنی بنا ساختن است ، و بناء چنانکه قاموس و مفردات تصریح کرده بمعنی مفعول (مبنی) نیز آمده است و بناء کسی است که بنا کردن میداند .

۱- « اَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقًا اَمَ السَّمَاءُ بِنَاهَا » نازعات : ۲۷ ، آیا شما از حیث خلقت محکمترید یا آسمان که ساخت آنرا « جَعَلَ لَكُمُ الْاَرْضَ فِرَاشًا وَ السَّمَاءَ بِنَاءً » بقره : ۲۲ ، ظاهر امراد از « بناء » مصدر بمعنی مفعول است یعنی : زمین را برای شما گسترده و آسمانرا بنائی قراد داد « وَالشَّيَاطِينُ كُلُّ بِنَاءٍ وَ غَوَاصٍ » ص ۳۷ : برای سلیمان هر شیطان بناء و غواص را مستخر کردیم که

برای وی بنا می ساختند و در دریا غواصی میکردند .

۲- اهل لغت و تفسیر ، بنیان را مصدر گفته اند ولی ظاهراً این کلمه در قرآن همه جا بمعنان مفعول (مبنی) بکار رفته است مثل « اَفَمَنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلٰی تَقْوٰی مِنَ اللّٰهِ وَ رُضْوَانٍ خَيْرٌ اَمَّنْ اَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلٰی شَفَا جُرُفٍ هَارٍ » توبه : ۱۰۹ ، آیا آنکه بنای خویش را بر تقوای خدا و رضای او پایه نهاده بهتر است یا آنکه بنای خود را بر کنار سیلگاه فرو ریختنی پایه نهاده است ؟

در المنار ذیل همین آیه گوید : بنیان مصدر است ، مثل عمران و غفران و از آن بنا اراده شود مانند خانه و مسجد و در اینجا بنا مراد است . و نظیر این آیه است آیه ۲۱ کهف و غیره .

۳- « قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ » صافات : ۹۷ این آیه در حالات ابراهیم علیه السلام است و ظاهرش آنست که : گفتند برای او بنائی بسازید پس او را در آتش

مفردات)

« وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ »

بقره : ۸۷ ، بعیسی پسر مریم آیات روشن دادیم .

۱- « وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينَ وَابْنَ

السَّبِيلِ » بقره : ۱۷۷ ، ابن سبیل

چنانکه اهل تفسیر گویند مسافری

است که از خانواده و مال خود دستش

کوتاه شده باشد . از ابن عباس و

قتاده و ابن جبیر نقل شده که آنرا

میهمان گفته اند . چون در قرآن همه

جا جز آیه ۳۶ نساء در ردیف اهل

زکوة و اهل انفاق شمرده شده است

میدانیم که ابن سبیل فقیر و اهل

استحقاق و در مانده است .

علت این تسمیه شاید آن باشد

که چنین کسی جز سبیل معرفتی ندارد

و فقط پسر راه بودنش را میدانیم

و شاید آن باشد که چون از اهلش

منتقطع است گوئی : سبیل ، پدر و

مادر اوست .

۲- « وَقَالَتِ الْيَهُودُ عُزَيْرُ ابْنُ اللَّهِ

وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ

قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ

اندازید . بعضی احتمال داده اند که

مراد از « ابواله بنیاناً » جعل قانون

برای بت شکستن است و ضمیر « له »

بعمل برمیگردد : یعنی برای آن کار

(بت شکنی و اهانت بخدایان)

قانون مخصوصی (سوزاندن بتش)

جعل کنید پس او را در آتش اندازید .

۴- « قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَاَتَى

اللَّهُ بَنِيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ

السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ » نحل : ۲۶ کسانی

که پیش از آنها بودند مکر کردند

خدا از پایه های بنایشان آمد ، تا

سقف از فوقشان بر آنها افتاد ،

آمدن خدا ، آمدن دستور اوست .

ناگفته نماند : بنیان مفرد است

و جمع نیست ولی بعضی گفته اند که

جمع بنیانه است .

ابن : پسر . اصل آن بنواست ،

به پسر از آن جهت ابن گویند که

بنای پدر است ، خدا پدر را در

ایجاد فرزند بنا قرار داده است و با

عنایت نیز بکار میرود مثلاً بمسافر

گویند : ابن السبیل . ابن العلم و ابن

اللیل و ابن البطن نیز گفته اند (از

كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ إِنَّي يُؤْفَكُونَ»

توبه : ۳۰ .

این آیه از سه جهت قابل دقت است .

اول : عزیر است که یهود او را عَزْرَا خواند ، این کلمه بهنگام تعریب تغییر یافته چنانکه « یَسُوع » به « عیسی » و یوحنا به « یحیی » تغییر یافته است ، و عَزْرَا همان است که دین یهود را تازه کرد و اسفار تورات را پس از آنکه در غائله بَخْتِ نَصْر از بین رفت ، جمع کرد و نوشت و از کوروش پادشاه ایران اجازه خواست و بنی اسرائیل را بفرساختن بازگردانید و آن در حدود ۵۷۷ سال قبل از میلاد بود علی هذا در مقابل این خدمت او را پسر خدا خواندند (المیزان) .

دوم : ظاهر آن است که یهود عزیر را پسر حقیقی خدا میدانستند و بعنوان شرافت این سخن نمیگفتند ! زیرا این مطلب در ردیف ابن الله بودن عیسی آمده و عیسی را ، نصاری پسر واقعی خدا میدانند .

بطور کلی درباره عیسی گفته اند که او خدا و پسر خدا و یکی از سه خداست ، قرآن میگوید « لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ » مائده : ۱۷ و ۷۲ « وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ » توبه : ۳۰ « لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ » مائده ۷۳ معلوم میشود که نصاری درباره عقیده بعیسی سه فرقه شده اند : فرقه ای او را خدا و فرقه ای پسر خدا و فرقه ای یکی از سه خدا (که در عین حال یکی اند) دانسته اند خلاصه آنکه چون ابن الله بودن عزیر در ردیف ابن الله بودن مسیح آمده است ، میفهمیم که یهود عزیر را پسر واقعی خدا میدانستند و گر نه در ردیف عیسی نمیامد و هردو بیک چوب رانده نمیشد ، زیرا میان اینکه احتراماً بگوئیم فلانی پسر خداست و اینکه بگوئیم فرزند واقعی خداست فرق از زمین تا آسمان است .

در المیزان ذیل آیه ما نحن فيه فرموده : اینکه یهود عزیر را ابن الله گفته اند نمیدانیم که مانند ابن الله

بودن مسیح است در نزد نصاری ، و در او جوهر ربوبیت هست و یا او از آن مشتق و یا عین اوست ؟ و یا این تسمیه تشریفی است مثل « نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ » که قول دیگر یهود است (انتهی) .

ولی بنابر تحقیقی که گذشت رشتی اوّل صحیح تر است و اینکه المیزان فرموده : سیاق آیه ما بعد « اتَّخَذُوا أَخْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ » مؤید رشتی دوم است بنظر ، چندان قوی نمیرسد. مخصوصاً با ملاحظه « بَصَاهِئُونَ ... »

سوم : « بَصَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ » نشان میدهد که عقیده ابن الله بودن به یهود و نصاری از کفار دیگر راه یافته است ؛ زیرا این آیه میگوید : بهود و نصاری در این سخن نظیر قول کفار پیش از خود را میگویند . بطوریکه اهل تحقیق بیان کرده اند : عقیده ابن الله و حلول و تثلیث در میان برهمانی و بودائی های هندوستان و نیز در چین و ژاپون و فرس قدیم و مصریها

و یونانیها و رومیها معروف بوده و از آنها بعقاید یهود و نصاری راه یافته است (رجوع به المنار و المیزان ذیل آیه مانحن فیه) در المیزان ذیل آیه « وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا » مریم : ۸۸ فرموده مراد از ولد فرزند حقیقی است و دلیلش آنست که « ولد » آمده و گرنه « ابن » گفته میشد . (زیرا ابن از وَلَدَ اعم است و وَلَدَ فقط بفرزند حقیقی اطلاق میشود) .

۳ - « يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ » هود : ۴۲
پسرم با ما سوار شو و با کافران مباش .

« بُنَيَّ » مُصَغَّرِ ابن و مضاف بیاء متکلم است و از تصغیر و اضافه مهربانی و دلسوزی اراده میشود . ناگفته نماند : جمع ابن ، أَبْنَاءُ و بَنُونَ است مثل « نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ » مائده : ۱۸ و مثل « يَوْمَ لَا يُنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ » شعراء : ۸۸ .

بنت : دختر . بنت وابنة هر

دو بمعنی دختر است مثل « وَ مَرِيَمَ ابْنَةَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا »
تحریم ۱۲ جمع آن بنات است نظیر
« أَمَلُهُ الْبَنَاتُ وَلَكُمْ الْبَنُونَ » طور :
۳۹ .

۱ - « وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ وَ خَلَقَهُمْ وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُصِفُونَ بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أُنْتِ بِكُونِهِ وَلَدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةٌ وَخَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ » انعام : ۱۰۰-
۱۰۱ .

این آیه از چند جهت مورد
دقت است . اول اینکه عده ای از
مردم چن رادر کارهای عالم شریک
خدا قرار داده اند مثل عقیده مجوس
که یزدان و اهریمن قائل بودند و
هرخیر را از یزدان و هر شر را از
اهریمن میدانستند و مثل یزیدیه که
بالو هیت ابلیس قائل اند .

دوم : بنین و بنات که فرموده :
« خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ » آیا از
ملائکه اند یا از چن و یا از ملائکه و
بشر ؟ .

در المیزان فرموده : گفته اند
که قریش گویند خدا از چن زن
گرفت (نعوذ بالله) و در اثر این
ازدواج ملائکه بوجود آمدند و این
بسیاق آیه « وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ الْجِنَّ »
انساب است ، علی هذا بنین و بنات
همه از ملائکه اند .

این سخن در المیزان بطور
احتمال و تردید گفته شده ولی
نمیشود درست باشد زیرا آیات
دیگر نظیر « وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ
هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَانَا » زخرف : ۱۹
و آیه « أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَانَا وَهُمْ
شَاهِدُونَ » صافات : ۱۵۰ صریح اندر
اینکه مشرکان ملائکه را دختران
خدا میدانستند پسران و دختران .
و در مقام رد آنها آمده « أَمَلُهُ الْبَنَاتُ
وَلَكُمْ الْبَنُونَ » طور : ۳۹ .

بنظر میاید که « خَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَ
بَنَاتٍ » مطلبی جداگانه باشد و نیز
جاءلین شرکاء غیر از خارقین بنین و
بنات باشند ، یعنی عده ای هم برای
خدا پسران و دختران جعل کردند ، اما
دختران که جعل کردند همان

ملائکه اند که گفته شد و اما پسران را با احتمال قوی از جن جعل کرده اند، مؤید این مطلب آیه « وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا » صافات : ۱۵۸ است : یعنی میان خدا و جن نسب قرار دادند ، بنابراین احتمال گفتند : ملائکه دختران خدا و جن پسران خداوند .

اگر گویند : شاید مراد از « بنین » حسان است که یهود عزیر را پسر خدا خواندند و نصاری مسیح را ! گوئیم « بنین » جمع ابن است و نصاری و یهود دو پسر بیشتر نگفته اند علی هذا لازم بود « بنین » تشبیه گفته شود نه جمع وانگهی آیه در بیان اوضاع مشرکین است نه اهل کتاب . ما در اینجا آیاتی از سوره صافات را نقل میکنیم تا مزید توضیح شود ...

« فَاسْتَفْتِهِمَ الرِّبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ . اَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ . اَلَا إِنَّهُمْ مِنْ اَفْكِهَمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ . اصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ . مَا لَكُمْ كَيْفَ

تَحْكُمُونَ وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ » صافات : ۱۴۹ - ۱۵۸ .

در این آیات ، بعد از نقل و رد این سخن که ملائکه دختران خداوند میفرماید : میان خدا و جن نسب قرار دادند ! این آیه با ملاحظه ی « وَخَرَقُوا لَهُ بَنِينَ وَبَنَاتٍ بِغَيْرِ عِلْمٍ » روشن میکند که : بنین را از جن و بنات را از ملائکه تراشیده اند . و در این صورت « اَلرِّبِّكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ الْبَنُونَ » درباره ملائکه است که چرا آنها را فقط دختران خدا میدانید و با آنکه پسران در نزد شما بهتر است پس چرا پسران نمیدانید ، نه اینکه چرا پسر را فقط بخود نسبت میدهید زیر آنها بخدا نیز پسر قائل بودند منتها از جن و الله العالم ****

مخفی نماند : مضمون آیه « اَلَا إِنَّهُمْ مِنْ اَفْكِهَمْ لَيَقُولُونَ وَلَدَ اللَّهُ » و آیه « وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَكَفُورٌ » زخرف : ۱۵ آنست که مشرکان درباره بنین و

بنات عقیده داشتند که آنها بطور
توالد از خدا بوجود آمده‌اند! ولی
آیه «وَقَالُوا اتَّخَذَ اللَّهُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ»
بقره : ۱۱۶ و آیه «لَوْ أَرَادَ أَنْ يَتَّخِذَ
وَلَدًا لَاصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ»
زمر : ۴ و همچنین آیات ۶۸ یونس
و ۴ کهف و ۸۸ مریم و ۲۶ انبیاء
و سایر آیات « همه از اتخاذ ولد
صحبت میکنند و آن بظاهر غیر از
وَلَدٌ حَقِيقِی است .

آیا عده‌ای هم قائل باتخاذ
ولد بوده و میگفتند : خدا ملائکه
و جن و عذیر و غیره را نژائیده
ولی بفرزندی خود انتخاب کرده
است؟! و یا این عده همان عده
سابق‌اند ولی قرآن بعنوان اتخاذ
ولد آنرا بازگو میکند؟!

ممکن است پیشینیان هر گروه
که از عهد پیامبران چندان دور
نبوده‌اند ، قائل باتخاذ ولد از باب
تشریف بوده‌اند و پسینیان آنها معتقد
بتوالد شده‌اند و قرآن مجید هر دو
را رد میکند .

آنچه از آیه « وَجَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ

الْجِنَّ» و سایر آیات بدست آمد
بقرار ذیل است .

۱ - عده‌ای جن را شریک
خدا دانسته‌اند در خلقت و تدبیر
عالم .

۲ - نادانان برای خدا پسران
و دختران جعل کرده و از جانب
خود وبدون مدرک این سخن گفته‌اند.
۳ - گفته‌اند : ملائکه دختران
خدا و جن پسران خدایند .

۴ - آنانکه عقیده بیسران و
دختران حقیقی داشتند غیر از معتقدین
باتخاذ ولد بوده‌اند .

۵ - همه این حرفها باطل و
بی‌اساس است و خدا از آنچه
گفته‌اند متزه میباشد .

ناگفته نماند افسانه اتخاذ ولد و
غیره که در میان مشرکان رواج
داشت غیر از خرافات یهود و نصاری
است نه اینکه مراد از هر دو یکی
است ، قرآن اکثر این عقاید سخیف
را در بیان حالات مشرکان نقل میکند
و بحساب گفته یهود و نصاری
جداگانه میرسد . و بنظر مگاهی هم

مشترکاً نقل و رد میکند .

بَهت : تحبیر . « فَبِهتِ الَّذِي »

کفر . بقره : ۲۵۸ ، کافر مبهوت

و متحیر شد . « بَلْ تَأْتِيهِمْ بَغْتَةً فَتَبْهَتُهُمْ »

انبیاء : ۴۰ ، بلکه قیامت ناگهان

میاید و مبهوتشان میکند .

بهتان دروغی است که شخص

را مبهوت میکند (مفردات)

« سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ » نور :

۱۶ ، پاک و منزهی تو این بهتانی

بزرگ است .

بهج : بهجت بمعنی خوش

منظر است که بیننده آن شاد میشود

« فَأَنْبَتْنَاهُ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ » نمل :

۶۰ ، باغهای خرم که سرور آور

است با آن رویانیدیم « وَأَنْبَتْنَا مِنْ-

كُلِّ زَوْجٍ بِهَجٍ » حج : ۵ ، رویانید

هر گیاه خوش منظر و سرور

آور را . فعل بهج را از باب قطع

يقطع ، شاد کردن و از باب عَلِمَ يَعْلَمُ

شاد شدن و از باب کرم یكرم خوش

منظر شدن ، گفته اند (اقرب الموارد)

بَهْل : تضرع . « ثُمَّ نَبْتَهْلُ

فَنَجْعَلُ لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ » آل

عمران : ۶۱ سپس تضرع کنیم و

لعنت خدا را بر دروغگویان قرار

دهیم .

راغب گوید : بهل و ابتهال در

دعا بمعنی تضرع است و هر که

ابتهال را (در آیه) بلعن تفسیر کرده

برای آنست که ابتهال در آیه بجهت

لعن است . مجمع البیان آنرا لعن

معنی کرده و از ابن عباس ، تضرع

نقل میکند . در نهاییه گوید : ابتهال

در اصل بمعنی تضرع و مبالغه در

دعاست . معانی دیگری نیز برای آن

ذکر کرده اند که لازم بنقل نیست . در

کافی کتاب الدعاء باب الرغبة از

امام صادق علیه السلام نقل شده که ابتهال

برداشتن دستهاست بهنگام دعا آنگاه

که حالت رقت و گریه باشد .

حدیث مباهله

جریان مباهله بانصارای نجران

در سال دهم هجری اتفاق افتاده

و یکی از عجیبترین حوادث اسلامی

است که تا آنرا در پیش خود مجسم

نکنیم باهمیت آن متوجه نخواهیم

شد .

ہیبتی از نصارای نجران (شہر است میان حجاز و یمن) پیش حضرت رسول ﷺ آمدند و آن در موقعی بود کہ مردم غیر نصارای آن شہر، اسلام آورده بودند. در مسجد مدینہ ناقوس زدند و نماز خواندند و در مصاحبہ با آن حضرت گفتند: ما را بچہ میخوانی؟ فرمود: بہ شہادت **أَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنِّي رَسُولُ اللَّهِ** واینکہ عیسیٰ بنده و مخلوق است، میخورد، مینوشید و حادث میکرد...

گفتند: پدرش کسی بود؟ میخواستند بگویند: در صورت بنده و مخلوق بودن لازم است کہ پدر داشته باشد، فرمود: **مَثَلِ عِيسَى** در پیش خدا ہمچون آدم است کہ از خاک آفریده شد او پدر و مادر نداشت، در جواب عاجز ماندند و متحیر شدند (ولی از لجاجت دست بردار نبودند) آیه: **٦١ آل عمران نازل شد کہ «فَمَنْ حَا جَكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَكَمُ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ**

لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» یعنی: ہر کہ با وجود این علم کہ بسوی تو آمدہ در بارہ عیسیٰ با تو مجادلہ کند بگو: **بیائید کہہ پسران و زنان و نفوس ماوشما را بخوانیم و تضرع کنیم و لعنت خدا را بر دروغگوبان قرار دہیم.**

بدنبال این آیہ، حضرت فرمود با من مباہلہ کنید اگر راستگو باشم لعنت بر شما نازل خواہد شد و اگر دروغگو باشم بر من. گفتند: با انصاف آمدی و قرار مباہلہ گذاشتند.

چہ دعوت بزرگگ و حیرت- انگیزی!!! رسول خدا ﷺ پیش خود چہ میاندیشید؟ این دعوت چہار احتمال داشت.

۱- نفرین آن حضرت پذیرفته شدہ نصاریٰ منکوب شوند.

۲- بالعکس.

۳- نفرین هیچ طرف با جابت نرسد.

۴- نفرین ہر دو مستجاب شود و ہمہ از بین بروند.

فقط صورت اول بنفع آنحضرت بود. سال دهم هجری است فعالیت‌ها بشمر رسیده، حضرت حکومت و تشکیلات و ساز و برگت دارد، نصاری نجران مسلمان نشدند که نشدند، اقدام باین خطر بزرگت یعنی چه؟ خدا یا این مرد بزرگت چه قدر ایمان و اطمینان خاطر داشته و بدین و خدای خود چقدر مؤمن بوده است؟! بامتانت و آرامش خاطر، بآنها پیشنهاد مباحله میکند یعنی: دست بسوی آسمان بردارم و از رَبِّ الْعَالَمِین و پدید آورنده کائنات بخواهم تا شما را در اثر این لجاجت که بخرج میدهند تار و مار کند.

باید یقین کرد که اگر آنحضرت در حقانیت دعوت خود ذره‌ای تردید داشت هرگز چنین پیشنهاد محیر العقول نمیکرد.

در هر حال، نصاری چون بمنزل خود برگشتند گفتند: اگر فردا با قوم خود آمد مباحله بکنیم چون اگر بدعوت خود ایمان نداشته باشد

اهل بیت خویش را نمیآورد وقت صبح دیدند بسا چهار نفر میابد که عبارتند از دو پسر و يك مرد و يك زن. گفتند اینها کیستند؟ جواب شنیدند: این پسر عثم و دامادش علی که محبوبترین خلق پیش اوست و این دوفرزنداوست و این زن دختر او فاطمه است که پیش از همه عزیزتر است. در نقل مجمع البیان هست که آنحضرت در وقت آمدن دست در دست علی داشت و حسن و حسین پیش رویش بودند و فاطمه در پی ایشان میآمد صلوات الله علیهم اجمعین.

آنحضرت پیش آمد و بر دو زانو نشست! ابو حارثه که اُسقف نصاری بود از دیدن آن وضع گفت: بخدا مانند انبیاء بزانو نشست گویند اُسقف گفت: صورتهائی می بینم که اگر از خدا بخواهند کوهی را از جایش برکنند البته خواهد کند! مباحله نکنید هلاك میگردید بعد گفت: یا ابا القاسم ما مباحله نمیکنیم و مصالحه میکنیم با ما مصالحه کن بر مبلغی

کہ پرداخت آن قادر باشیم . بالاخره
با وضع جزیه بر نصارای نجران ،
این واقعه پایان یافت .

ذیل این مطلب

ناگفته نماند : باتفاق شیعه و
اهل سنت رسول خدا ﷺ فقط
علی و فاطمه و حسین علیہ السلام را با
خود بمباهله برد ، با آنکه «نِسَائِنَا
وَأَبْنَائِنَا وَأَنْفُسَنَا» در آیه شریفه جمع
است و خدا بدعوت جمع دستور
داده بود . ناچار باید گفت و واقع
هم این است کہ در آنروز مصداق
واقعی «أَبْنَائِنَا» دو نفر بیشتر نبودند
و مصداق واقعی «نِسَائِنَا» فقط
حضرت فاطمه ع و مصداق واقعی
«أَنْفُسَنَا» فقط علی علیہ السلام بود و گرنه
لازم بود کہ دیگران را نیز ببرد تا صیغه
جمع مصداق پیدا کند ، علی هذا این
آیه ، عظمت شأن این چهار بزرگوار
را بیشتر از آنچه بتصور آید روشن
میکند ، مخصوصاً کلمه «أَنْفُسَنَا»
کہ حضرت مولی الموالی در آن
مصداق نفس رسول ﷺ گردیده
است .

در المنار بعد از نقل اینکه :
روایات در رفتن این چهار نفر با
آنحضرت ، متفق اند مطلب ناصحیحی
آورده کہ میشود از بزرگترین اغلاط
و تعصبات ناصحابی محمد عبده
بحساب آورد . عجبا !!!! تعصب
و تحت تأثیر محیط بودن با دانشمندان
چہ ہا میکند با آنکہ چند سطر پیش
میگوید : مسلم و ترمذی و دیگران
آنها از سعد (وقاص) نقل کرده اند
باز در ذیل میگوید : حدیث را
شیعه وضع کرده اند ! واقعاً موی بر
اندام آدمی راست میشود ای روی
تعصب سیاه !! دانشمندی مثل
محمد عبده کہ از دیدن نهج البلاغه
بیخود میشود و بشرح آن کمر می بندد
و ہر جا در تفسیرش بیخردان و
نادانان و حتی ابوہریرہ را کہ پیش
دنیای اہل سنت مقبول است بیاد
انتقاد میگیرد ، ولی در زمینه مانحن
فیہ و امثال آن چنان کج میرود کہ
باعث اعجاب ہر بیننده است .

ناگفته نماند : علامہ طباطبائی

در ج ۳ المیزان ذیل آیه شریفه در

بحث روائی ؛ سخن المنار را نقل و رد کرده و لغزشهای آنرا بررسی کرده است ، طالبین بآنجا رجوع کنند .

بهم : « أُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ » مائده : ۱ راغب گوید : بهمة بمعنی سنگ سخت است ، بمرد شجاع بجهت صلابتش بهمة گویند و هر چه از محسوسات و معقولات فهمش دشوار باشد مُبهم گویند ، بهیمه آن است که نطق ندارد و این را از آن سبب گفته اند که در صوت آن ابهام است ولی در عرف بغیر درندگان و طیور ، گفته میشود .

در مجمع البیان فرموده : بهیمه اسم هر چهارپاست در دریا باشد یا در خشکی . در قاموس گفته بهیمه هر چهارپاست ولو در دریا باشد ، یا هر حیوانیکه تمیز ندارد ، جمع آن بهائم است . از زجاج نقل شده : بهیمه هر حیوانی است که عقل ندارد .

نا گفته نماند : این ترکیب

(بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ) در قرآن سه بار آمده و در هر بار به « انعام » اضافه شده است در باره انعام گفته اند که مراد از آن گوسفند و گاو و شتر است (انعام ثلثه) این از بعض آیات نیز بدست میاید مثل « زَيْنَ- لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ ... مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ... » آل عمران : ۱۴ ، که خیل (اسبان) از انعام جدا ذکر شده است و مثل « وَالْأَنْعَامَ خَلَقَهَا- لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ وَمَنَافِعٌ ... وَالْخَيْلِ وَالْبِغَالِ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً » نحل : ۵-۸ ، که اسبان و استران و خران از انعام جدا نقل شده اند و مثل « وَمِنَ النَّاسِ وَالْدَّوَابِّ وَالْأَنْعَامِ » فاطر : ۲۸ .

و در بعض آیات در اعم بکار رفته است نظیر « أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » اعراف : ۱۷۹ و نظیر « كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ » طه : ۵۴ و غیره .

در اینصورت آیامراد از انعام در سورة مائده ، اعم است و یا

خصوص انعام ثلثه ؟

لازم است بدانیم که آیه اول مائده در سوره حج بدون ذکر بهیمه تکرار شده است در اینجا هر دو را نقل میکنیم « اُحِلَّتْ لَكُمْ بَهِيمَةُ الْأَنْعَامِ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ » مائده : ۱ ، « وَأُحِلَّتْ لَكُمْ الْأَنْعَامُ إِلَّا مَا يُتْلَى عَلَيْكُمْ » حج : ۳۰ .

و خلاصه آنکه بهیمه مطلق چهار پا و اعم از انعام است و میشود گفت که مراد از انعام مطلق انعام و شامل شتر و گاو و گوسفند است اعم از اهلی و وحشی و کلمه « اُحِلَّتْ » مانع از آنست که باسبان و استران و غیره شامل باشد زیرا معمولاً آنها برای سواری و بارکشی است و مراد از « اُحِلَّتْ » خوردن گوشت آنهاست و همچنین اضافه بهیمه بانعام بیانیه است یعنی : « اُحِلَّتْ لَكُمْ الْبَهِيمَةُ وَهِيَ الْأَنْعَامُ » : بهیمه ای که همان انعام باشد بر شما حلال شده است .

در میزان ، اضافه را اضافه نوع بر اصنافش فرموده مثل نوع-

الانسان و جنس الحيوان اگر مرادش این باشد که این اضافه مثل اضافه انسان الزنجی و حیوان الاهلی است کاملاً صحیح و بجاست و عبارت اخرای بیانیه است . از کلبی و فراء نقل شده که مراد از بهیمه الانعام وحشی های انعام است یعنی آنها بر شما حلال شده اند در این صورت اضافه بمعنی لام است . ولی باتوجه بآیه مانحن فیه و آیه « وَلِكُلِّ أُمَّةٍ جَعَلْنَا مَنْسَكًا لِيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ » حج : ۳۴ و آیه « وَيَذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ فِي أَيَّامٍ مَعْلُومَاتٍ عَلَى مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِيمَةِ الْأَنْعَامِ » حج : ۲۸ ، خواهیم دید که این سخن قابل قبول نیست زیرا بعید است حیوان وحشی و بیرون از دسترس بشر مراد باشد .

ناگفته نماند در روایت محمد بن مسلم و زراره و غیره از امام باقر و صادق علیه السلام منقول است که بهیمه الانعام را جنین انعام فرموده اند در میزان آنها را از تهذیب نقل کرده و فرموده در کافی و فقیه ... نیز نقل

شده . . . و قمی در تفسیرش و مجمع البیان از امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده است .

مرحوم فیض در صافی بعد از نقل آنچه گفته شد فرموده : احتمال دارد مراد از این اخبار بیان فرد اخفی است (یعنی آیه بآنها هم شامل است) یا مراد تحدید است یعنی از شکم مادر بآنها بهیمه گفته میشود پس منافات با تعمیم ندارد .

عیاشی در ذیل آیه از امام باقر از پدرش نقل کرده که از علی علیه السلام از خوردن گوشت فیل و خرس و میمون سؤال شد فرمود : این از بهیمه الانعام که خورده میشود نیست . حدیث شریف میرساند که بهیمه الانعام شامل انعام غیر جنین نیز میباشد .

بوء : مساوات . بیضاوی در ذیل آیه ۶۱ بقره گوید : بوء در اصل بمعنی مساوات است . راغب در مفردات گفته : اصل بواء مساوات اجزاء است . مجمع البیان ذیل آیه ۶۱ بقره آنرا از زجاج نقل میکند و میگوید از عبادة بن مسامت نقل

شده که گفت : خدا انفال را پیغمبرش قرار داده و قسمهایینهم علی بواء ، یعنی بالسویه تقسیم کرد . در نهج البلاغه آمده : فیکون الثواب جزاء والعقاب بواء (خطبه ۱۴۲) : تا ثواب پاداش و قصاص برابر باشد .

ولی مجمع البیان و المنار و غیره معنی اصلی آنرا ، رجوع گفته اند .

ناگفته نماند : معنای مساوات در این کلمه و مشتقات آن بسیار مناسب است مثلاً در آیه وَ بَاءُ یَغْضَبُ مِنَ اللَّهِ ، بقره : ۶۱ ، اگر گوئیم باغضب خدا برگشتند چندان دلچسب نمیشود المنار گوید : این مثل آن است که بگوئیم : فلانی جمع کرد و بصفت مغبون برگشت ، یعنی نتیجه سعی یهود آن شد که با غضب خدا برگشتند .

فکر میکنم این بهترین بیان است که المنار گفته است ولی بنابر آنچه ما اختیار کردیم معنی آیه این میشود : با غضب خدا قرین شدند

که عبارت اخرای مساوات است
« قَبَاءٌ وَبَغْضٌ عَلَى غَضَبٍ » بقره :
۹۰ ، پس قرین غضب بالای غضب
گشتند .

« وَأَذْبَوْنَا لِبَرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ »
حج : ۲۶ ، آنگاه که مکان بیت را
برای ابراهیم مهیا کردیم . مهیا
کردن ساختن و تسویه است « تَبَوُّهُ
الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ » آل عمران :
۱۲۱ ، برای مؤمنین مواضعی بجهت
جنگ آماده و تسویه میکنی « وَالَّذِينَ
تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْأَيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ »
حشر : ۹ .

« إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوَّءَ بِيَاثِمِي وَ
إِثْمِكَ فَتَكُونُ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ »
مائده : ۲۹ ، من میخواهم تو با گناه
من و گناه خودت قرین و باهم باشی
تا از اصحاب آتش گردی .

آیه شریفه در قصه پسران آدم
واقع است و ظاهر آن انتقال سیئات
مقتول بقاتل است در محاسن برقی
کتاب عقاب الاعمال باب عقاب
القتل از امام باقر علیه السلام مروی است
« مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا اثْبَتَ اللَّهُ عَلَى

قَاتِلِهِ جَمِيعَ الذُّنُوبِ وَبَرَّ الْمَقْتُولَ مِنْهَا
وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى « إِنِّي
أُرِيدُ أَنْ تَبُوَّءَ بِيَاثِمِي وَ إِثْمِكَ فَتَكُونُ
مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ » یعنی هر که مؤمنی
را عمداً بکشد خدا همه گناهان او را
بر قاتل ثبت و مقتول را از آنها
کنار میکند و این است سخن خدا
« إِنِّي أُرِيدُ أَنْ تَبُوَّءَ ... الخ » .

در المنار از ابن عباس نقل
شده که « إِثْمِي » را بمعنی إثم القتل
گرفته یعنی : من میخواهم با گناه
خودت و گناه گشتن من ، قرین و
متلبس باشی . و در وجه دیگر انتقال
سیئات را که گفتیم آورده است در
این باره بیان المیزان کامل و قابل
استفاده است بآنجا رجوع شود و
نیز راجع بتوضیح و تحقیق مفصل
انتقال اعمال ، بکتاب تجسم عمل
یا تبدل نیرو بماده صفحه ۳۴۵ -
۳۵۱ تألیف آقای محمد امین رضوی
مراجعه شود که بسیار جالب و
مفید است .

**باب : دَرِّ مَدخل . « لَا تَدْخُلُوا
مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَ ادْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ**

مُتَفَرِّقَةً « یوسف : ۶۷ ، از يك در وارد نشوید و از درهای متفرق وارد شوید .

این کلمه شامل تمام امکنه است گویند : باب الییت ، باب- الدار ، باب المدينة .

و چون باب وسیله وصول و دخول بمحل است گویند : این علم باب فلان عام است یعنی با این میتوان بآن رسید و از اینجا است که رسول خدا ﷺ فرمود « أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلَيَّ بَابُهَا » راغب در معنی آن گوید : بوسیله علی بشهر علم رسیده میشود .

علی هذا در آیه « فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ » انعام : ۴۴ باید گفت : وسائل مراد است یعنی : وسائل رسیدن بهر شیء را در اختیارشان قرار دادیم .

« فَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ » قمر : ۱۱ ، درهای آسمان را با آبی که میریخت گشودیم . ظاهراً در اینجا « ابواب » برای نشان دادن کثرت ریزش آب است گوئی آسمان

برای ریختن آب درها شده بود . « وَفُتِحَتِ السَّمَاءُ فَكَانَتْ أَبْوَابًا » نباء : ۱۹ ، این آیه در بیان احوال آخرت است گویا مراد از آن این باشد که در آنروز آسمان بطوری مفتوح و منبسط میشود که همه جایش باب میگردد و در نتیجه آسمانی نمیمانند .

بُور : بوار در اصل بمعنی کساد است « يَرْجُونَ نِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ » فاطر : ۲۹ ، امیدوارند بتجارتی که هرگز کساد نمیشود . طبرسی در ذیل آیه ۱۸ : فرقان ، گوید اصل آن از « بَارَتْ السَّلْعَةُ تَبُورًا إِذَا كَسَدَتْ فَلَا تُشْتَرَى » است گویا که متاع باقی ماند و فاسد شد .

راغب گوید : بوار معنایش کساد بیشتر است و چون کساد موجب فساد است و گویند « كَسَدَ حَتَّى فَسَدَ » ، لذا از هلاکت با بوار تعبیر میاورند .

علی هذا اگر بوار را هلاکت معنی کنیم ترجمه بلازم معناست « وَ مَكْرًا أُولَئِكَ هُمُ يُبُورُونَ » فاطر : ۱۰ ، و مکر

آنها فقط آن کساد و بی بهره میشود.
(ولی اعمال مؤمنان چنانکه در
ماقبل آیه هست ، بطرف خدا بالا
میرود) .

« وَاحْشُوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ »
ابراهیم : ۲۸ قوم خویش را ساکن
نخانه هلاک و کساد کردند .

« حَتَّى نَسُوا الذِّكْرَ وَكَانُوا قَوْمًا
بُورًا » فرقان : ۱۸ گفته اند « بُور »
جمع « بایر » است یعنی هلاک شدگان .
و گفته اند : مصدر است مفرد و جمع
با آن توصیف میشود در مجمع البیان
و مفردات شعر ذیل که بُور صفت
مفرد آمده نقل شده است ، ابن -
زبیر عری گفته :

يَا رَسُولَ الْمَلِكِ إِنَّ لِسَانِي
رَاتِقٌ مَا فَتَقْتُ إِذْ أَنَا بُورٌ

ممکن است « بور » را در آیه
بمعنی بی بهره گان که عبارت اخرای
کساد است گرفت : یعنی : تا یاده
آوری را از زیاد بردند و مردمی بی ثمر
بودند .

بال : حال . « قَالَ فَمَا بَالُ
الْقُرُونِ الْأُولَى قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي »

طه : ۵۱ فرعون گفت : حال مردمان
گذشته (که بخدا ایمان نیاوردند)
چیست ؟ موسی گفت علم آنها پیش
پروردگار من است . « فَسْئَلُهُ مَا بَالُ
النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ »
یوسف : ۵۰ حال و حکایت زنانیکه
دستهایشان را بریدند چیست و چرا
آنکار کردند ؟ .

مجمع البیان و مفردات آنرا
حال معنی کرده اند در قاموس حال
و خساطر و قلب و غیره نیز گفته
شده در نهج البلاغه هست : « ولا
تخطر ببال أولی الرّویات خاطرة
من تقدیر جلال عزته ، یعنی بخاطر
صاحبان فکر چیزی از اندازه قدرت
خدا نمیرسد . در اینجا می بینیم که
« بال » در قلب بکار رفته است .

راغب در اینگونه موارد « بال »
را بمعنی حال باطنی (که قلب هم
میشود گفت) گرفته است . کلمه
بال چهار بار در قرآن مجید آمده
است .

بیت : مسکن . اعم از آنکه
از سنگ باشد یا موی و غیره

(اطاق - خیمه) (اقرب الموارد ، مفردات) طبرسی ذیل آیه ۱۲۵ بقره فرماید : بیت و منزل و مأوی نظیر هم اند و بیت شعر را از آن بیت گویند که حروف و کلام را جمع کرده مثل منزل که اهلش را جمع میکند . راغب گوید : جمع بیت ، بیوت و ایسات است لیکن بیوت مخصوص بمسکن و ایسات مخصوص بشعراست . « فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطُوفَ بِهِمَا » بقره : ۱۵۸ هر که خانه خدا را قصد کند (حج آورد) یا عمره آورد بر او گناه نیست که بصفای مروه بگردد و طواف کند . « فَبِكَ بَيْوتِهِمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا » نمل : ۵۲ اینک خانه ها ایشان در اثر ظلمیکه کردند خالی مانده است .

در اینجا درباره چند آیه باید توضیح بدهیم .

۱- « وَالَّذِينَ يَبْتِغُونَ لِرَبِّهِمْ سُجْدًا وَقِيَامًا » فرقان : ۶۴ در اقرب الموارد گوید : « بات بیت بیتوته ... أدركه الليل نام اولم ینم »

یعنی بیتوته آن است که شب آدمی را درك کند بخوابد یانه . در قاموس و نهاییه نیز چنین گفته و در مجمع البیان آنرا از زجاج نقل میکند . زمخشری گفته : بیتوته آنست که شب تو را دریابد خواه بخوابی یا نه .

علی هذا معنی آیه این است : بندگان خدا آنهایی اند که شب آنها را در مییابد در حالیکه برای پروردگار خود ساجد و قائم اند . در این صورت احیاء تمام شب در عبادت ، از آیه فهمیده نمیشود و اگر کمی ساجد و قائم باشد ، مصداق آیه واقع میشود .

بعضی از بزرگان در تفسیر خود گوید : بیتوته درك شب است خواهد بخوابد یانه . و این برخلاف آنست که از اهل لغت نقل شد زیرا در نقل اهل لغت ، شب فاعل است نه مفعول .

۲- « فَإِذَا بَرَزُوا مِنْ عِنْدِكَ بَيَّتَ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ غَيْرَ الَّذِي تَقُولُ » نساء : ۸۱

بیتوت (بر وزن قیوم) آن

است که در شب انجام داده شود
(مفردات) در اقرب المآزدهست
: «بَيَّتَ الْأَمْرَ: عَمِلَهُ أَوْ دَبَّرَهُ لَيْلاً»
همچنین است در نه‌ایه ابن‌اثیر و
صحاح ، طبرسی آنرا از مُبَرَّد نقل
کرده است .

بنابر این معنی آیه چنین است :

پس چون از پیش تو بیرون روند
عده‌ای از آنها ، شب هنگام غیر
از آنچه تو می‌گوئی تدبیر میکنند .
همچنین آیه « وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ
مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ » نساء : ۱۰۸
خدا با آنهاست آنگاه که شب
هنگام آنچه خدا راضی نیست تدبیر
میکند .

۳- « قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَنَا كُمْ عَذَابُهُ
بَيَاتًا أَوْ نَهَارًا » یونس : ۵۰ گفته‌اند
: بیات و تبیت ، قصد کردن دشمن
است در شب . ترجمه آیه این است
: بگو خبر دهید اگر عذاب خدا شب
یا روز شمار آید... و از این معنی
است « قَالُوا تَقَا سَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ
أَهْلَهُ » نمل : ۴۹ گفتند : بخدا قسم
یاد کنید که صالح و اهل او را شب

هنگام قصد کرده و بکشیم .
ناگفته نماند : آنچه در باره
سه آیه فوق گفته شد نزدیک بهم و
بلکه مصداق هم‌اند .

۴- « وَلْيُفَوِّدُوا نَذْرَهُمْ وَلْيَطَّوَّفُوا
بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ » حج : ۲۹ مراد
از بیت عتیق کعبه است ، این ترکیب
در آیه ۳۳ همین سوره نیز واقع
است . اما اینکه چرا کعبه عتیق
گفته شده ، از جوهی که در مجمع-
البیان نقل شده دو وجه اقرب بنظر
میرسد ۱- چون کعبه و جای آن
از مِلْکِیت مردم آزاد است و آنگاه
که بنا نهاده شد کسی مالک آنزمین
نبود علی‌هذا ، آن آزاد مطلق است
و مال کسی نیست بلکه برای همه
است « وَضِعَ لِلنَّاسِ ۲ - بواسطه
قدمت آن که اولین خانه برای
مردم است ، عتیق نامیده شده‌است .
راغب گوید : عتیق آنست که در
زمان یا مکان یا رتبه مقدم باشد
لذا بقدم و شخص محترم و آزاد
عتیق گویند . بنابر این میشود گفت
که : عتیق در آیه بمعنی محترم

(۱) در کافی از امام باقر علیه السلام نقل شده : « قَالَ هَرَبِيتُ عَتِيقَ مِنَ النَّاسِ لَمْ يَلِدْ أَحَدٌ »

است ، بیت عتیق یعنی خانه محترم این وجه ازدووجه گذشته بهتر است و مؤید آن کلمه حرام است که در بعض آیات صفت بیت واقع شده مثل « جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْيُبَيَّتَ الْحَرَامَ قِيَامًا لِلنَّاسِ » مسائده : ۹۷ و حرام چنانکه میدانیم بمعنی محترم است.

۵- کلمه بیت در قرآن در بیوت مردم وحشرات و چادر و غیره بکار رفته است مثل « وَجَعَلَ لَكُمْ مِنْ جُلُودِ الْأَنْعَامِ بُيُوتًا » نحل : ۸۰ « وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنْ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا » نحل : ۶۸ « كَمَثَلِ الْعُنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بُيُوتًا » عنكبوت : ۴۱ .

۶- « وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ اتَّقَىٰ وَاتَّقَى الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » بقره : ۱۸۹ .

اهل تفسیر گفته اند : در جاهلیت اشخاص مُحَرَّم مادامیکه در حال احرام بودند بمنازل خود نقبی زده و از آن داخل میشدند و آنرا کار خوب می پنداشتند ، در مجمع البیان آنرا از ابی جارود از امام باقر علیه السلام

نقل کرده است .

بنابر این ، آیه میگوید خوبی آن نیست که بخانه ها از عقب آنها در آئید بلکه خوبی در تقوی است و بمنازل از درهای آنها در آئید .

و در وجه ربط ما بعد آیه با ما قبل آن بکه میگوید « يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأِهْلَةِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ » گفته اند : چون در مقابل از حج یاد شده بدان مناسبت این عادت بدذکر و رد آن تذکر داده شده است .

در اخبار اهل بیت علیهم السلام که در تفسیر عیاشی و غیره نقل شده « وَأَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا » باتیان امور از وجوه شرعی معنی شده و نیز نقل شده : « آل محمد عليهم السلام ابواب الله وسیله والدعاة الى الجنة والقادة اليها و الاءدلاء علیها الى يوم القيمة » .

۷- ناگفته نماند از اینکه نقل شد : بیت بمعنی مسکن است خواه از سنگ باشد یا پارچه و از اینکه در معنی « دار » میگویند : محلی است

که جامع بناء و عرصه است (قاموس)
روشن میگردد که ترجمه صحیح بیت
، اطاق و ترجمه « دار » خانه است
، اطلاقات قرآن نیز از این قرار
است، چنانکه با مراجعه به المعجم-
المفهرس واضح میگردد.

۸- « إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ » احزاب : ۳۳
درباره این آیه به « اهل » رجوع
شود.

بید : فنا . از بین رفتن . « قَالَ
مَا أَظُنُّ أَنْ تَبِيدَ هَذِهِ أَبَدًا » کهف : ۳۵
گفت گمان ندارم که این باغ از
بین برود و فانی شود . در نهج البلاغه
در صفت دنیا آمده « نافذة بالدة »
خطبه ۱۰۹ یعنی دنیا تمام شدنی و
فنا شدنی است .

بیض : بیاض : سفیدی .
« يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تُسْوَدُّ وُجُوهٌ »
آل عمران : ۱۰۶ « ابْيَضَّتْ مِنْ أَعْمَالٍ
آن است مثل « وَأَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ
وُجُوهُهُمْ » آل عمران : ۱۰۷ و بیض
وصف است مثل « الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ »
بقره : ۱۸۷ بیضاء مؤنث ابیض

میباشد « وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ
لِلنَّاطِرِينَ » شعراء : ۳۳ .

بیض (بکسر اول) جمع ابیض
است « وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيَضٌ »
فاطر : ۲۷ راغب گوید : بتخم مرغ
بجهت سفید بودنش بیضه گویند و
جمع آن بَیْض (بفتح اول) است
در وصف حوریان بهشتی آمده
« كَانَهُنَّ بَيَاضٌ مَكْنُونٌ » صافات :
۴۹ .

* از آیه « وَأَبْيَضَّتْ عَيْنَاهُ مِنَ
الْحُزَنِ » یوسف : ۸۴ ، بدست
میاید که بینائی حضرت یعقوب از
بین رفته بود ، بعضی ها گفته اند با
بیاض عین مقداری از بینائی باقی
میمانند ، المیزان در رد این سخن
گوید : آیه ۹۳ همین سوره که
میگوید : این پیراهن مرا ببرید و
بصورت پدرم بیندازید که بینا میشود
دلیل آنست که بینائی وی از بین
رفته بود . مخفی نماند : آیه صریح
است در اینکه سفیدی چشم یعقوب
معلول حزن بود . آمدن مژده یوسف
نیز توأم با سرور بود لذا سرور

سبب شده که بتدریج چشم حضرت یعقوب صحت یابد چنانکه آیه: ۹۳ و ۹۶ از آن خبر میدهد علی هذا معجزه ای در کار نبوده چشم یعقوب هم بکلی از بین نرفته بوده ، این يك مداوای عجیبی است که قرآن روشن میکند .

گفتیم که در باره حوریان بهشتی آمده « كَانَتْهُنَّ يُبُصُّ مَكْنُونٌ » نظیر این آیه ، آیه « وَحُورٌ عِیْنٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُوءِ الْمَكْنُونِ » واقع : ۲۳ و آیه « غُلَّامَانِ لَهُمَا كَانَتْهُمَا لُؤْلُوءٌ مَكْنُونٌ » طور : ۲۴ است .

جمله اسمیه دال بر دوام است قهراً دال بر حال نیز میباشد اگر گفتیم : زید قائم است یعنی اکنون در حال قیام است ، اگر جمله های اسمیه را در سه آیه فوق دال بر حال بدانیم معنی این میشود که اکنون مانند تخم مرغ مکنون اند نتیجه این میشود : حوریان و غلمان فعلاً مانند تخم مرغ مکنون اند و چنانکه تخم مرغ نهان در زیر سینه مرغ ، چیزی در آن نیست و بتدریج

مبدل بجوجه میشود ، حوریان و غلمان نیز که از اعمال آدمی بوجود می آیند بتدریج مبدل بحوری شده و در آخرت « حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِی الْخِیَامِ » میشوند. این تحقیق آنطور که در نظرم مانده از رفیق دانشمند آقای رضوی نویسنده کتاب تجسم عمل است .

بیع : فروختن . راغب در مفردات گوید : بیع دادن جنس و اخذ قیمت و شراء دادن قیمت و گرفتن جنس است . « وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا » بقره : ۲۷۵ ، مجمع البیان نیز در ذیل آیه ۲۵۴ بقره ، مثل راغب گفته است و هردو تصریح میکنند که گاهی بفروختن ، شراء و بخردن ، بیع اطلاق میشود . علی- هذا بیع بمعنی يك طرف معامله است فروختن یا خریدن .

ولی از بعضی آیات ظاهر میشود که گاهی در مطلق خرید و فروش بکار میرود نظیر « مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمَ لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا يَخْتَلَى » بقره : ۲۵۴ ، چنانکه طبرسی آنرا تجارت معنی

کرده . ولی میشود گفت که بیع در آیه بمعنای مشهور (فروختن) است یعنی شخص مُجَرِّم چیزی ندارد که بفروشد و خلاصی خود را در مقابل آن بگیرد . جنس در اینجا آن است که مجرم میدهد و قیمت همان نجات است که دریافت میکند . ولی این در آن روز نیست « رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ » نور: ۳۷ . در المیزان هست : تجارت چون با بیع مقابل افتد ، مراد از تجارت استمرار آن است ، و اینکه در آیه پس از نفی تجارت ، بیع نفی شده برای افهام این است که نه تجارت دائمی آنها را از یاد خدا باز میدارد و نه يك بیع که در مدت تجارت واقع میکنند . و گفته شده : نفع تجارت بسیار و نفع يك بیع نا چیز است ، آیه چون باز داشتن تجارت را نفی کرد این مستلزم باز نداشتن يك بیع نیست لذا بار دیگر بیع نفی شده است یعنی : مردانیکه نه بهره بسیار و نه کم آنها را از یاد خدا باز نمیدارد . (خلاصه سخن

المیزان) .
 « فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ » توبه : ۱۱۱ ، شاد شوید بمعامله خود که انجام داده اید . مبیاعه واقع کردن بیع است و بین الاثنین بودن آن بواسطه با بیع و مشتری است مانند تبایع « وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ » بقره : ۲۸۲ .
 « إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ » فتح : ۱۰ ، آنانکه با تو بیعت میکنند جز این نیست که با خدا بیعت میکنند .

* بیعت : متولی کردن و عقد تولیت است (اقرب الموارد) طبرسی ذیل آیه : ۲۵۴ بقره گوید ، بیع دست بهم دادن برای فروختن و بیعت دست بهم دادن برای ایجاب طاعت است . علی هذا بیعت آن است که شخصی دست بدست شخصی بدهد یعنی ترا بر خود متولی کردم و طاعتت بر من واجب است .
 « إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعَنَّكَ » ممتحنه : ۱۲ .

بَيْعٌ : (بروزن غنبد) جمع

بیعه و آن معبد نصاری است (کلیسا)
چنانکه قاموس و صحاح و اقرب-
الموارد گفته «وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ
بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَيَبَعُ
وَصَلَوَاتُ وَ مَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ
اللَّهِ حَج : ۴۰ .

صوامع جمع صومعه است
(دیر) و بیع جمع بیعه است (کلیسا)
و این هردو راجع بنصاری است ،
صومعه برای راهبان و کلیسا برای
دیگر نصاری در مجمع البیان گوید
گفته اند : بیع معابد نصاری است
در شهرها و صوامع معبد آنهاست
در کوهها و صحراها . صَلَوَات ،
کِنِشْتَه‌ای یهود است طبری آورده
گویند اصل آن صَلَوَة (بروزن عروءه)
است در تعریب صلوة شده است ،
مساجد معبد مسلمین است .

اما معنی آیه : نباید گفت
ظاهر آیه ، احترام و رسمیت
صومعه ها و کلیساها و کِنِشْتَه‌ها را
همطراز مساجد نشان میدهد ! زیرا
ظاهر آیه آنست : اگر جنگ نبود
خدا بعضی را با بعضی دفع نمیکرد

دشمنان پیامبران و اعداء دین در هر
عصر معابد را از بین برده و آثار
پیامبران را محو میکردند . و از
این آیه چنانکه المیزان گفته معلوم
میشود که در شرایع گذشته فی الجمله
دفاع بوده است هر چند کیفیت آن
معلوم نیست .

تین : وسط . «وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمَا زُرْعًا»
کَهف : ۳۲ میان آند و باغ ، زرعی
قرار دادیم «وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا»
فرقان : ۵۳ اقرب الموارد گوید :
بین ظرف است بمعنای وسط . راغب
گوید : بین وضع شده برای تخیل
و وسط میان دو چیز .

این کلمه هم اسم و هم ظرف
زمان و مکان بکار میرود ، و هرگاه
بمکان اضافه شود ظرف مکان است
مثل دو آیه فوق و چون بزمان
اضافه شود ظرف زمان است مثل :
«أَزُورُكَ بَيْنَ الْعَصْرِ وَالْأَصِيلِ» از
قرآن مجید بران ظرف زمان مثلی
پیدانشد . این کلمه در دو آیه فوق
مبنی بر فتح است و چون اسم استعمال
شود مُعْرَب باشد مانند سائر اسماء

نحو « لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَرْعُمُونَ » انعام : ۹۴ بنا بر قرائت عده ای که « بینکم » را مضموم خوانده و فاعل « تقطع » گرفته اند یعنی وصل و جمع شما پاره شد و آنچه گمان میکردید گم گردید . و بنا بر قرائت دیگران که « بینکم » را مفتوح خوانده و ظرف گرفته اند معنی آنست که رابطه میان شما قطع گردید .

نسا گفته نماند « بین » آنجا بکار میرود که دارای مسافت باشد مثل « وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِينَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » بقره : ۱۶۴ و یا دارای عدد باشد مثل « وَتَتَّقُوا وَتَصْلِحُوا بَيْنَ النَّاسِ » بقره : ۲۲۴ و مثل « وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ » نساء : ۲۳ و بآنچه مقتضی معنای وحدت است در صورتی اضافه میشود که مکرر باشد مثل « فَأَفْرَقَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ » مائده : ۲۵ « رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ » اعراف : ۸۹ .

* « بَيْنَ يَدَيْهِ - بَيْنَ أَيْدِينَا » معنای

تحت اللفظ این ترکیب ، میان دو دستش ، میان دستهای ما ، است ولی از این ترکیب نزدیکی اراده میشود ، راغب گوید : « هَذَا الشَّيْءُ بَيْنَ يَدَيْكَ » یعنی این بنو نزدیک است . طبرسی در تفسیر آیه الکرسی گفته : « بَيْنَ يَدَيْهِ » یعنی پیش اوست . دیگران « مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ » را آنچه در پیش رو و آنچه در پشت سراسر است ، گفته اند .

در هر حال ، مراد از ترکیب « بَيْنَ يَدَيْهِ » آنست که در پیش باشد خواه نزدیک باشد و خواه دور و گذشته . « وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ » یس : ۴۵ احتمال دارد که مراد از « ما » در دو مورد عمل بد باشد یعنی چون بآنها گفته شود بترسید از کاری که پیش روی شماست و اکنون مرتکب میشوید و از عملی که بعلاً مرتکب خواهید شد شاید مورد رحم قرار گیرید . یعنی اکنون از کار بد دست بکشید و در آینده هم نکنید . ولی در جوامع الجامع از

امام صادق علیه السلام نقل شده : بترسید از گناهانی که فعلا می کنید و از عقوبتی که در پس دارید « **إِتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ مِنَ الذُّنُوبِ وَمَا خَلْفَكُمْ مِنَ الْعُقُوبَةِ** » .

در اینجا چنانکه ملاحظه میشود از « بین ایدیهم » عمل نزدیک و حاضر اراده شده ولی در آیه « **فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ** » بقره : ۶۵ ظاهرأ مراد از « وما خلفها » اعمال گذشته باشد یعنی : آن عذاب را ، عقوبت گناهان حال و گذشته آنها قرار دادیم ، مگر آنکه نکال بمعنی عبرت باشد که آنوقت مراد از « ما بَيْنَ يَدَيْهَا » امم حاضره و از « ما خَلْفَهَا » امم بعدی است ولی وجه اول قوی است .

و در آیه « **مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ** » مائده : ۴۸ و نظائر آن ، کتابهای سلف و گذشته مراد است که پیش از قرآن بوده اند ، و نزدیک و پیش رو بودن لازم نیست .

بان : آشکار و ظاهر شد . ناگفته نماند : بیان ، بینونة و تبیان همه از « بین » بمعنی وسط است . که گذشت و چون وجود وسط توأم با انفصال و ظهور و انقطاع است لذا « بان » را بمعنی قطع شدن و آشکار شدن گفته اند ! میگویند : « **بَانَ الشَّيْءُ عَنِ الشَّيْءِ** » یعنی قطع شد . و گویند : « **بَانَ الشَّيْءُ بَيَانًا** » یعنی آشکار و روشن شد . « **أُنْظِرُ** - كَيْفَ نُبَيِّنُ لَهُمُ الْآيَاتِ » مائده : ۷۵ ثلاثی و افعال و تفعیل و تفعل و استعمال این کلمه هم لازم و هم متعدی هر دو آمده است (قاموس) . * « **بَيْنَ** » صفت مشبیه است « **لَوْلَا يَأْتُونَ عَلَيْهِم بِسُلْطَانٍ بَيْنَ كَهْفٍ** » ۱۵ ، چرا بر خود دلیل روشنی نمیآورند ؟ « **قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ** » بقره : ۲۵۶ ، تفعل در اینجا با احتمال قوی برای حصول دفعه بعد دفعه است : یعنی کمال و رشد از ضلالت پُر روشن گردیده « **وَلَتُبَيِّنَنَّ سَبِيلَ الْمُجْرِمِينَ** » انعام : ۵۵ ، تاراه گناهکاران روشن گردد .

* « اَمْ اَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُبِينِ » زخرف : ۵۲ ،
یا من بهترم از اینکه خوار است و نزدیک نیست سخنش را آشکار کند و فصیح بگوید . این قول فرعون است که در باره موسی گفت و « یٰبَنِیَّ » در اینجا متعدی است . در مجمع البیان از حسن نقل شده که در موقع بعثت گره از زبان موسی گشوده شده بود چون در دعای خود گفت « وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي » خدا در جواب فرمود « قَدْ اَوْتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسٰی » و فرعون این سخن را برای تعبیر گفت و اشاره بما سبق کرد . این استدلالات کاملاً صحیح است ولی ظاهر آیه آنست که اثری باقی مانده بود .

احتمال دیگری بنظر میاید که قوی است ، و آن اینکه معنی « وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي » آن نیست که در زبان موسی گره بوده است بلکه موسی از خدا خواست که منطق او را روان گرداند تا حقایق را خوب مجسم کند و مطلبش را بفهمند ،

و فرعون غرضش آن بود که این شخص از اقامه حجت عاجز است و ادعا و دلیلش روشن نیست . بنظرم عقده زبان موسی از آن درازهان مانده که نقل شده در بچگی آتش را در دهان گذاشت و زبانش لکنت پیدا کرد . و مؤید احتمال ما آن است که موسی میخواست در مقابل فرعون سخن گوید و احتمال داشت مقام و جاه فرعون سبب تلجج زبان موسی گردد و مطلب را خوب ادا نکند لذا گفت : پروردگارا منطق مرا روان کن و لکنت از زبانم بگشا . در جای دیگر آمده که موسی بخدا عرض کرد « وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ اِلَيَّ هَارُونَ » شعراء : ۱۳ کاملاً روشن است که موسی از تنگی سینه و در نتیجه از روان نشدن زبانش می ترسید و آیه « وَ اَخِي هَارُونُ هُوَ اَفْصَحُ مِنْي لِسَانًا » قصص ، ۳۴ ، روشن میکند که هارون از موسی فصیح تر بود نه اینکه موسی لکنت داشت .

بنا بر آنچه گفته شد که افعال

این ماده لازم و متعدی بکار رفته، ممکن است «مبین» را که اسم فاعل از باب افعال است بمعنی آشکاریا آشکار کننده بگیریم مثل «يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ» دخان : ۱۰، و مثل «وَهُوَ فِي الْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ» زخرف : ۱۸، اودر خصام و گفتگو آشکار کننده نیست.

این کلمه صد و نوزده بار در قرآن مجید آمده و در همه، جز آیه زخرف لازم بکار رفته گرچه در بعضی از آنها ممکن است متعدی حساب کرد مثل «کتاب مبین» ممکن است آیه زخرف را نیز لازم گرفت «إِلَّا أَنْ يَأْتِيَنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبِينَةٍ» نساء : ۱۹، «وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبِينَاتٍ» نور : ۳۴، یعنی : مگر آنکه کار بد آشکار، بیاورند حقا که بشما آیات روشن فرستادیم بعضی ها «مبینات» را بفتح «باء» و اسم مفعول خوانده اند یعنی آیات روشن شده که خدا آنها را روشن کرده است.

* «بینه» مؤنث «بین» و جمع

آن بینات است و آندو بمعنی دلیل روشن و آیات واضح اند.

«بیان» بمعنی کشف و از نطق اعم است و اسم مصدر نیز میاید. «هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى» آل عمران : ۱۳۸، ابن کلام و سخنی روشن است برای مردم «خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» رحمن : ۴، انسان را آفرید و باو بیان و کشف مافی الضمیر را تعلیم کرد. «ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ» قیامة : ۱۹.

در مجمع البیان فرماید: تبیان و بیان هر دو بیک معنی است «وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ» نحل : ۸۹، کتاب را بر تو بجهت بیان هر چیز فرستادیم.

«وَأَتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ» صافات : ۱۱۷، بآن دو کتاب روشن دادیم. ممکن است مستبین در اینجا متعدی باشد یعنی کتابی که مجهولات را روشن میکند و شریعت را بیان می نماید و شاید لازم و بمعنی کتاب روشن باشد. والحمد لله و هو خیر ختام.

ت

تاء : حرف چهارم از الفبای فارسی و حرف سوم از الفبای عربی است .

این حرف در اوّل کلمه گاهی برای قسم میاید مثل «وَتَاللّٰهِ لَا يَكِيْدَنَّ اَصْنَامُكُمْ» انبیاء : ۵۷ بخدا در کار بُتهایتان حيله میکنم و نیز برای مخاطب و مونث در اوّل کلمه واقع میشود نحو «وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ «احزاب : ۳۷» تَتَوَفَّاهُمْ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ» نحل : ۲۸ .

بآخر کلمه برای تأنیث لاحق و در وقت وقف به هاء مبدل میشود مثل «حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ» و نیز در وقف ثابت می ماند مانند ما ننداخت و ربت و با الف بجمع لاحق میشود نحو مؤمنات و مسلمات و نیز بآخر فعل ماضی برای متکلم و مخاطب

و تأنیث ملحق میگردد مثل «وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مُمْدُودًا» «أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ» «لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا فَرِيًّا» اقرب الموارد گفته : تاء ملائکه برای تأکید جمع است (زیرا جمع آن ملائک است) در مجمع البیان ذیل آیه ۷۵ انعام فرموده و او و تاء ملکوت برای مبالغه است . راغب گوید : ملکوت مختص ملک خداست و آن مصدر ملک (فعل ماضی) است و تاء بآن داخل شده است .

تابوت : صندوق . و آن

بنابر آنچه گفته اند از توب بمعنی رجوع است زیرا انسان نوبه بنوبه سوی صندوق بر میگردد (المیزان) . «إِذَا وَحْيُنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ . أَنْ أَقْدِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَأَقْدِفِيهِ فِي السِّمِّ» طه : ۳۹ آندم که بمادرت آنچه وحی باید کرد وحی کردیم که او

را در صندوق کن و صندوق را بدریا
رها کن .

* «وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ
أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ
رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَ
آلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي
ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ »
بقره : ۲۴۸ .

آیه شریفه درباره بنی اسرائیل
است که از پیامبر خود خواستند
ملیکی (فرماندهی) بر آنان تعیین
کند که باوی بجنگ روند پیامبرشان
گفت : خدا طالوت را بر شما
فرمانده کرده ، گفتند : او را قبول
نداریم ، خود از او لایقتریم .
پیامبرشان گفت : دلیل پادشاهی
او آنست که صندوق معهود سوی
شما آید که در آن آرامشی است از
پروردگارتان و باقیمانده ای است
از آنچه خاندان موسی و هرون
واگذشته اند و ملائکه آنرا حمل
کنند ، اگر اهل ایمان باشید در
آن برای شما دلیل هست .
از کریمه شریفه استفاده میشود

که صندوقی در بنی اسرائیل بود و
وجود آن مایه آرامش خاطر و
سبب اطمینان قلبشان بود و در آن
چیزهایی از موسی و هارون بیادگار
مانده بود بنابر آنچه در مجمع البیان
آمده : عرب آل فلان میگوید و یا
خود شخص را اراده میکند و یا
مراد موسی و هرون با خانواده
آنهاست و نیز معلوم میشود که
تابوت از بنی اسرائیل مفقود شده
بود « أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ » .

جمله « تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ » چنانکه
گفته اند حال است از تابوت ، بهتر
است که از اتیان تابوت حال باشد
یعنی : نشانه فرماندهی طالوت
آنست که تابوت درحالیکه ملائکه
آنها حمل میکنند بسوی شما آید ،
آیه ما بعد که می فهماند فرماندهی
طالوت را پذیرفتند ، مفید آنست
که تابوت با آن حال بسوی بنی -
اسرائیل آمده است .

در المنار از اثبات این معجزه
وحشت کرده وگوید : دو تا گاو
که صندوق را از بعض بلاد فلسطینی

بسوی بنی اسرائیل میاوردند بپالهام ملائکه آنرا میاوردند و از طبری از وَهَب بن مَتَبَه نقل میکند که بدو گاو حامل تابوت ، چهار ملک مُوَكَّل بودند و در کتب بنی اسرائیل هست که دو گاو قائد و سائق نداشتند

بنی اسرائیل تاریخشان پر از اعجاز پیامبران است ، پس چرا آیه را از ظاهرش براندازیم و اگر بگوئیم ملائکه آوردند چه ضرر دارد و اگر المنار تفسیر را تا بقصه مَلِکَة سَبَأ میرسانید در باره آمدن تخت ملکه ، بواسطه اعمال قدرت آصف بن برخیا ، که صریح قرآن است چه میگفت !!؟

در باره این صندوق چیزهای بسیار گفته اند و جدا کردن صحیح آنها از نا صحیح کاری مشکل و در عین حال بی فائده است و آنچه گفتنی است در قرآن یاد شده و اشاره کردیم . در تورات فعلی در سفر خروج باب ۲۵ و در جاهای دیگر ذکر آن آمده ولی اغراق آمیز است

مسترهاکس امریکائی در قاموس کتاب مقدس در باره آن بتفصیل سخن گفته و گوید از جمله دو لوح که احکام عشره در آنها نوشته شده بود و تورات و غیره در آن صندوق بود .

تَب : تَب و تَبَاب بمعنی خسران و زیان است راغب زیان مستمِر ، مجمع البیان زیان مُؤَدِی برفساد ، قاموس نقص و زیان مطلق گفته است « وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِی تَبَابٍ » غافر : ۳۷ ، حيلة فرعون نیست مگر در زیان « وَمَا زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتْبِيبٍ » هود : ۱۰۱ بآنها جز خسران نیافزودند .

* وَتَبَّتْ يُدَا ابْنُ لَهَبٍ وَتَبَّ . مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ . سَيَصْلَىٰ نَارًا ذَاتَ لَهَبٍ . وَامْرَأَتُهُ حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِدِّهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ « مسد ، ۱-۶ غرض از نقل کامل این سوره مبارکه آنست که بعضی معنای سوره را درك نکرده و گفته اند : قرآن در این سوره ناسزا گفته و این از ساحت کتاب آسمانی بدور است

و ناسزا گفتن دلیل بی منطقی است و گر نه احتیاجی بناسزا گوئی نیست مخصوصاً که زن ابولهب نیز بزشتی یاد شده است (خلاصه شبهه ای که گفته اند و یا میشود گفت) .

ابتدا بمفردات سوره رسیدگی میکنیم : « تَبَّتْ » فعل ماضی مؤنث و « یدای لهب » فاعل آنست « تَبَّ » فعل ماضی و فاعلش ضمیر مستتر به ای لهب بر میگردد یعنی : دودست ابالهب و خود او بزبان و خسران افتاد . ابولهب عموی حضرت رسول ﷺ است ، این کنیه را قرآن جعل نکرده بلکه باو در اثر زیبایی و خوشمنظری و گونه های سرخش ، ابالهب میگفتند و آن نام در میان مردم تعریف او بود و قرآن مجید همان را آورده است .

« وَأُمْرَأَةٌ » عطف است بفاعل « سَبَّحْنَاهُ » یعنی : « سبصلی ابولهب و امرئه النار » زن ابولهب بنام آم جمیل خواهر ابوسفیان ، زنی فتنه انگیز و سخن چین و دوبهم زن بود نقل شده خارها را میاورد و زیر پای

حضرت رسول ﷺ میریخت جمله « حَمَّالَةَ الْحَطَبِ فِي جِيدِ حَبْلٍ مِنْ مَسَدٍ » حال است از « و امرئه » یعنی : زنش داخل آتش میشود در حالیکه همیشه حمل میکند و در گردنش ریسمانی است از لیف خرما . مراد از این دو جمله حالیه خواه سخن چینی باشد و یا آوردن خار و ریختن براه آنحضرت (احتمال دوم موافق آیه است) آنست که : جهنم رفتن این زن عمل دنیائی و اراحکایت میکند در حالیکه در دنیا بود در همان حال با آتش داخل میشود .

با این طریق ، سوره مبارکه و مطالب آن کاملاً طبیعی است . بار دیگر ترجمه سوره را یکجا میاوریم : دستهای ابالهب و خود او بزبان افتاد مال وی و آنچه فراهم کرده بود او را بی نیاز نکرد ، حتماً با آتش زبانه دار داخل میشود ، زنش نیز در حالیکه حامل همیشه و ریسمان در گردن است داخل آتش میشود . بعضی ها « تَبَّتْ یدای لهب و تَبَّ » را نفرین دانسته و در ترجمه

گفته‌اند : بریده باد دستهای ابولهب و نابود باد او .

اولاً تب و تباب چنانکه گفتیم بمعنای خسران است ثانیاً : آیه خبر است و نفرین نیست چنانکه گفته شد و احتیاجی بنفرین گرفتن نداریم .

اگر گویند : چرا ابولهب و زنش طوری بخصوص آمده است که قابل تطبیق بعوموم نیست حال آنکه سلیقه قرآن اعم گفتن مطالب است و جز در موارد ضروری تصریح بشخص نکرده است آیاممکن نبود که او و زنش مانند دیگران بعداً ایمان بیاورند .

گوئیم : اگر سوره مبارکه بعد از هلاکت او و زنش نازل شده باشد در این صورت هیچ اشکالی نیست زیرا پس از مرگ و حتمیت جهنمی بودن ، حال آنها بیان شده است مثل فرعون و هامان و قارون و غیره ، و اگر در حال حیات آن دو نازل شده باشد باید گفت که چون در علم خدا ایمان نیاوردن آنها حتمی بود لذا در حال زنده بودن

بحسابشان رسیده است ، میشود گفت : مفسران اجماع دارند بر نزول سوره در حال حیات آن دو و « سیصلی » را نیز شاهد میاورند که از آینده خبر میدهد و اگر آنوقت ابولهب و زنش مرده بودند لازم بود باصیغه ماضی گفته شود و نیز روایاتی وارد شده که میفهماند نزول سوره در حال حیات آنها بوده است ، ولی میشود گفت : سوره مبارکه بعد از هلاکت آن دو نازل شده است . « سیصلی » خبر از عذاب آخرت است نه برزخ و دوران مرگ در این زمینه فقط يك روایت دربرهان از جابر بن یزید از امام باقر علیه السلام و يك روایت در صافی از قرب الاسناد از امام کاظم علیه السلام نقل شده است حال روایت برهان که در سندش عمرو بن شمر هست روشن است و در روایت قرب الاسناد نیز تحقیق لازم است و آنچه از ابن عباس و غیره نقل شده موضوعیت ندارد والله العالم .
قبر : (بروزن فلس و فرس) هلاك شدن . نابود گشتن . وَكَلًا

(۱) بقیه مطلب در «لهب» مطالعه کنید . از نظر تاریخ مرگ او بعد از هجرت است .

صَرَبْنَا لَهُ الْأَمْثَالَ وَكَلَّا تَبَرُّنَا تَبِيرًا
فرقان : ۳۹ برای همه مثلها را
زدیم و همه را نابود کردیم نابود
کردن کامل .

نا گفته نماند : راغب تبر را
متعدی گفته و گوید : «تَبَرَهُ وَتَبَرَهُ»
هر دو بیک معنی است ، قاموس نیز
چنین گفته است . ولی در اقرب الموارد
«تبر» از باب نصر ينصر وعلم يعلم
، لازم و بمعنی هلاك شدن و «تبر»
از باب تفعیل متعدی و بمعنی هلاك
کردن آمده است .

* «وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا»
نوح : ۲۸ ، تبار اسم مصدر و بمعنی
هلاکت است ، و ظالمان را جز نابودی
میافزای . «إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَبَرُّوْا مَا هُمْ
فِيهِ» اعراف : ۱۳۹ ، حقا آنچه
اینان در آنند نابود شونده است .

اگر ثلاثی و مزید فیه این کلمه
هر دو متعدی باشند لازم است بگوئیم
تفعیل در اینجا از برای تکثیر است
«وَلْيَتَّبِعُوا مَا أَعْلَوْا تَبِيرًا» اسراء :
۷ ، بهره غالب شدند بطور کامل
نابودش کنند .

تبع : تبع و اتباع بمعنی پیروی
است . خواه بطور معنوی و اطاعت
باشد مثل «فَمَنْ يَتَّبِعْ هَذَا يَفْلاخُوفُ»
عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَخْزَنُونَ» بقره : ۳۸ ،
هر که از هدایت من پیروی کند برای
آنها خوفی نیست و محزون نمیشوند
و خواه بطور محسوس و دنبال کردن
نحو «فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجَنُودُهُ» یونس :
۹۰ ، فرعون و لشگریانش آنها را
تعقیب کردند و از پی آنها رفتند .

* «ثُمَّ لَا يَتَّبِعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَتَابًا وَلَا
أَذَى» بقره : ۲۶۲ ، سپس در پی
چیزی را که انفاق کرده اند مبتنی یا
اذیتی قرار نمیدهند «أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ
ثُمَّ نُنشِئْهُمْ الْآخِرِينَ» مرسلات : ۱۷ ؛
آیا پیشینیان را نابود نکردیم سپس
دیگران را از پی ایشان میبریم . و
با آیه «فَاتَّبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ . . .»
دیدیم که باب افعال بمعنی پیروی و
دنبال کردن و هم پیرو قرار دادن
است .

* «وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي» یوسف :
۳۸ ، از دین پدرانم پیروی کردم .
تبع : برون فرس بمعنی تابع

است واحد و جمع در آن یکسان میباشد (قاموس) «إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا» ابراهیم : ۲۱ ، ما بشما تابع بودیم .
تَبِعَ (بروزن شریف) راناصر و كمك گفته اند و این از آن جهت است كه كمك در پی یاری و كار آدمی میباشد «ثُمَّ لَا تَجِدُوا لَكُمْ عَلَيْهِ تَبِعًا» اسراء : ۶۹ ، سپس بر ما بسبب آن عذاب یاری و تابعی نیاید . كه از پی شما آمده و از ما بازخواست كند .

متتابع : پی در پی . «فَمَنْ لَمْ يَجِدْ فَصِيَامُ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ» نساء : ۹۲ .
تَبِعَ : «أَهْمُ خَيْرًا أَمْ قَوْمٌ تَبِعُوا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» دخان : ۳۷ ، «وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ وَ قَوْمٌ تَبِعُوا كَذَّبَ الرَّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ» ق : ۱۴ .

این كلمه كه فقط دوبار در قرآن مجید آمده ، گفته اند : لقب پادشاهان یمن است چنانكه فرعون لقب شاهان مصر ، قیصر لقب شاهان روم و كسری لقب پادشاهان ایران بود .
راغب گوید : عِلَّتْ این تسمیه آنست كه شاهان تبع در سیاست و

زمانمندی تابع یكدیگر بوده و از يك نقشه پیروی میكرده اند و گویند : تَبِعَ پادشاهی است كه ملت از وی پیروی نماید .

طبرسی عِلَّتْ این تسمیه را كثرت پیروان دانسته و قول راغب را بطور احتمال آورده است .

قرآن مجید در نابود شدن قوم تَبِعُ صریح است ولی از خود تَبِعَ ساكت است . در مجمع البیان از سهل بن سعد از رسول خدا ﷺ نقل کرده كه فرمود : تَبِعَ رافضش نگوئید كه او اسلام آورده ، ولید بن صبیح از امام صادق (ع) نقل کرده كه : تَبِعَ بطایفه اوس و خزرج گفت در همین جا باشید تا این پیامبر بیاید و اگر او را درك میكردم در خدمتش بودم و با او پیا میخواستم . در تفسیر برهان نیز چند حدیث در همین مضمون منقول است . در كمال الدین صدوق ره ص ۱۶۹ باب ۱۱ سه حدیث در مدح تبع آمده از جمله از ابن عباس كه گفت كار تبع بر شما مشته نشود او مسلم بود .

رجوع شود .

تحت : زیر . مقابل فوق .
«لَاكُلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ
أَرْجُلِهِمْ ...» مائده : ۶۶ ، هر آینه
روزی میخوردند از بالای سرشان
و از زیر قدمهایشان .

از تحت گاهی بطور کنایه نکاح
اراده شده است مثل «... اِمْرَةٌ
نُوحٍ وَ اِمْرَةٌ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ
مِنْ عِبَادِنَا ...» تحریم : ۱۰ : زن
نوح و زن لوط در نکاح دو نفر از
بندگان ما بودند .

«لِلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ
تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ...» آل عمران
۱۵ : ناگفته نماند در حدود چهل
بار در تعریف بهشت ، «تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» ذکر شده : بهشت
یا بهشت هائیکه نهرها از زیر آنها
روان است . و در بادی امر بنظر
میاید که این نهرها دیده نمیشوند
زیرا از زیر جنات روانند و اگر از
زیر درختان روان بودند تماشائی
و قابل استفاده میبودند .

باید دانست اصل «جَنّ

احتمال میرود که او یکی از
پیامبران باشد چون از وی ذمی نشده
و شاید «قوم تبع» مثل «قوم نوح»
و «قوم ابراهیم» باشد که هر دو
پیامبرند نه مثل «قوم فرعون» که
مبغوض و ملعون است .

تجارت : معامله . خرید و
فروش . راغب آنرا تصرف در
رأس مال برای طلب ربح گفته ،
تاجر کسی است که خرید و فروش
کند «لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ
إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ»
نساء : ۲۹ ، اموال خود را بباطل
نخورید مگر آنکه معامله از روی
تراضی باشد .

«هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ
مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ ، تُوْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَرَسُولِهِ
وَ تُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَ
أَنْفُسِكُمْ» صف : ۱۰ در این کریمه
ایمان و جهاد جنس و نجات از
عذاب قیمت است و معامله با خدا
روی آندو انجام میپذیرد «لَأَتْلِيَهُمْ
تِجَارَةً وَلَا يَبِيعُ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ» نور : ۳۷
راجع بذکر بیع با تجارت به «بیع»

بمعنی پوشیدن چیز و مخفی کردن آن است. جنین را از آن، جنین گویند که شکم مادر او را پوشیده است. و آن بمعنای مفعول است. « فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ » انعام : ۷۶ یعنی شب او را پوشید ، دیوانه را چون عقلش پوشیده شده مجنون گویند ، قلب را چون در میان بدن از انظار پوشیده است جنان گفته اند ، سپر را چون در حین جنگ شخص را میپوشاند مِجَنٍّ و مِجَنَّةً گویند . جَنَّتْ هر باغی است که درختان آن روی زمین را بپوشانند (مفردات) .

علی هذا ، باغ و چمن و بوستان را جَنَّتْ گوئیم که درختان و علفهای آن روی زمین را مستور نموده است و جَنَّتْ گفتن باعتبار روئیدن آنهاست نه زمین ، در این صورت معنی « جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ » این است : درختان و روئیدنهاییکه نهرها از زیر آنها روانند و اگر گفتیم : بهشت هائیکه نهرها از زیر آن روانند مراد این مطلب است .

تراب : خاک. « أَكْفَرْتُ بِالذِّبْيِ خَلَقَكَ مِنْ تُرَابٍ ... » کهف : ۳۷ ، آبا کافر شدی بکسیکه تو را از خاک مخصوص آفرید .

در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم :

۱- « وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ... » فاطر : ۱۱ و در قرآن مجید شش بار خلقت انسان از تراب مذکور است و همه بلفظ نکره آمده یعنی از خاکی بخصوص . و هشت بار نیز کلمه « طین » آمده و همه نکره ، یعنی از گل بخصوص مثل « وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ » سجده : ۷ ، سه دفعه هم « حَمَاءٌ » آمده باز نکره یعنی از لجن سیاه و بدبوی بخصوص « إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مُسْنُونٍ » حجر : ۲۸ ، راجع بتوضیح این آیات به « آدم » رجوع شود .

۲- « وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَتْرَابٌ » ص : ۵۲ کلمه اتراب سه بار در صفت حوریان بهشتی آمده است « فَجَعَلْنَاهُنَّ أَبْكَارًا عُرُبًا أَتْرَابًا »

واقعه : ۳۷ ، « ... حَدَائِقُ وَأَعْنَاباً وَكَوَاعِبَ أَتْرَاباً » نباء : ۳۳ .

ترب (بروزن جبر) بمعنی همسال است که در يك زمان بدنیا آمده باشند برخلاف دو قلو که در بطن واحد از مادر واحد متولد میشوند و آنها را توأمان گویند در اقرب الموارد هست : « الترب من وَلِدَمَعك واکثر ما يستعمل فی المؤنث یقال : هذه ترب فلانة اذا كانت علی سینها » : ترب کسی است که با تو بدنیا آمده و بیشتر در مؤنث بکار میرود گویند این دختر ، ترب فلان دختر است در صورتیکه همسال باشند .

و در ماده «نأم» آمده : توأم از تمام حیوان آنست که با دیگری در یکدفعه بدنیا آید دو فرد باشند یا بیشتر . « أَنَامَتِ الْمَرْثَةُ وَضَعَتْ اثْنین فی بطن » .

گویند : دو همسال را از آن ترب گفته اند که با هم خاکبازی میکنند که اصل ترب بمعنی خاك است .

بنظر میاید : حوریان بهشتی با همدیگر همسال و هم قد نیستند بلکه مراد تناسب آنها با شوهرانشان است یعنی حوریان از حیث زیبایی ، قد ، قامت ، حسن منظر و ... با شوهران خود همسال و برابراند ۳ : « ... یَتِمّاً ذَا مَقْرَبَةٍ أَوْ مَسْكِیناً ذَا مَتْرَبَةٍ » بلد : ۱۶ متربه چنانکه در مجمع آمده بمعنی احتیاج شدید است که گویا فقیر از شدت فقر بتراب چسبیده است ، یعنی : یتیمی که دارای قرابت و مسکینی که شدیداً محتاج و بخاك افتاده است .

۴ : « فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ ، خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ یَخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ » طارق : ۷ راغب گوید : ترائب دنده های سینه است و واحد آن تریبه است . مجمع البیان در ذیل اللغة گوید : ترائب اطراف سینه و مفرد آن تریبه است و در المعنی در ضمن نقل چند قول از عطا نقل کرده صلب مرد و ترائب زن ، زیرا که فرزند از دو آب بوجود میاید

و در آخر فرموده : مشهور در کلام عرب ، ترائب استخوانهای سینه و بالای آنهاست . و همین طور است در صحاح و قاموس و اقرب الموارده در قاموس معانی دیگر نیز احتمال داده است .

زمخشری نیز آنها را استخوانهای سینه گفته و مثل عطا صلب مرد و ترائب زن گفته است . بیضاوی نیز مثل عطا و زمخشری گفته و در ذیل قول خود مطلب دیگری آورده است .

صلب ، در لغت هر چیز سخت و محکم و نفوذ ناپذیر است در نهج البلاغه در صفت مؤمن آمده « نفسه أَصْلَبُ مِنَ الصُّلْدِ » حکمت : ۳۳۳ نفس مؤمن از سنگ سختتر است و در اصطلاح بمهره های پشت و مجاری نطفه مرد گفته شده « وَحَلَائِلُ أَبْنَائِكُمُ الَّذِينَ مِنْ أَصْلَابِكُمْ » نساء : ۲۳

ناگفته نماند : قول عطا و زمخشری و بیضاوی که صلب را از مرد و ترائب را از زن گرفته اند بکلی باطل و بی اساس است و در

آیه شریفه نطفه زن مطرح نیست . زیرا در آیه ماقبل میگوید : انسان از آب جهنده که از میان صلب و ترائب بیرون میاید آفریده شده است . آب جهنده (ماء دافق) فقط از مرد است نه زن و انگهی . مقاربت ، فقط سبب نزول نطفه مرد است و ربطی بنطفه زن ندارد . نطفه زن در حدود پنج روز پس از قاعدگی از تخمدان جدا شده و وارد لوله زهدان میگردد و در حدود پنج و شش روز در آنجا زنده می ماند اگر در عرض این مدت مقاربت اتفاق افتادیکی از سلولهای نطفه مرد (اسپر ماتوزئید) وارد نطفه زن (اوول) میگردد و رشد آن شروع میشود ، انزال زن و لذت او در حین مقاربت راجع بانزال نطفه اونیست برخلاف مرد . و خلاصه : آیه شریفه راجع بنطفه مرد است و صلب و ترائب را باید در وجود مرد جستجو نمود . و آنکه مثل ابن کثیر و غیره درباره ترائب زن صحبت و نقل اقوال کرده اند

از خود آیه غفلت نموده‌اند و گرنه از زن صحبتی بمیان نمی‌آوردند .
 احتمال قوی در آیه شریفه آنست که مراد از صلب ، قسمت آخر ستون فقرات مرد مقابل استخوانهای عانه و مراد از ترائب استخوانهای عانه و خاصره باشد در تفسیر پرتوی از قرآن میگوید: مجرای منی از بیضه امتداد یافته و از راه مجرای معینی که در امتداد کشاله ران است بطرف داخل شکم میرود و بطرف مثانه که در پشت استخوان عانه است بر میگردد و در زیر مثانه از میان پُروستات (غُده ایست که در محل خروج ادرار قرار دارد و مجرای ناقل منی از وسط آن عبور میکند) رد شده وارد مجرای ادرار میشود قسمتی از این مجرا که داخل شکم است اطرافش حلقه استخوانی است که در جلو استخوان عانه و در طرفین و عقب استخوان خاصره و در پشت ، ستون مهره و استخوان خارجی میباشد (تمام شد)
 علی هذا مقصود از صلب قسمت

آخر ستون مهره و از ترائب استخوانهای دیگر است که منی از میان آنها گذشته وارد مجرای ادرار میشود و این است معنای « یَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ » .
 اگر گویند : تمام لغت نویسان و مفسرین ترائب را استخوانهای سینه و دنده ها و نحو آن معنی کرده اند و در مجمع البیان و غیره از اشعار عرب شاهد آورده که ترب استخوان سینه است مثلا در صحاح هست « أَشْرَفَ نَدِيَاهَا عَلَي التَّرَائِبِ » یعنی پستانهایش بر سینه مشرف است در این صورت چگونه ممکن است ترائب را استخوانهای عانه و خاصره بدانیم؟!
 گوئیم : تریبه و ترائب در اصل لغت بمعنی استخوان سینه نیست و معنای اولی (تراب) در آن معتبر است و استخوانهای سینه را از آنجهت ترائب گفته اند که مثل خاک بهسولت حرکت میکنند طبرسی فرموده : چون استخوانهای سینه مانند خاک بآسانی حرکت میکنند

از آنجهت ترائب گفته اند .

در این صورت چه مانعی دارد که بگوئیم استخوانهای عانه و خاصره را از جهت نرم بودن و خاك مانند بودن تربیه گفته اند . اگر مفسران گذشته در این عصر بوده و مجرای طبیعی منی را میدانستند ، ترائب را استخوانهای عانه و خاصره معنی میکردند .

در پرتوی از قرآن گوید :

ترائب که جمع تربیه است دراصل لغت بمعنای چیز نرم و نفوذپذیر ... و خاك مانند است . این عبارت مبالغه آمیز است زیرا ماده اولی که تراب است بمعنی خاك میباشد اگر مطلب آنطور بود امثال صحاح و قاموس مینوشتند . که تراب بمعنی نرمی است و خاك را از جهت نرم بودن تراب گویند . حال آنکه چنین نوشته اند .

ترف : تَرْفَه یعنی توسع در

نعمت (مفردات) ترف یعنی نعمت این عرفه گفته مُتَرْف کسی است که بسر خود گذاشته شده آنچه بخواهد

میکند و از وی جلوگیری نمیشود مجمع البیان ذیل آیه ۱۶ : اسراء . بنا بر این مُتَرْف بمعنی ثروتمند است ، یعنی کسیکه باو نعمت زیاد داده شده و آن در صورت عدم ایمان سبب طغیان و سرکشی است « إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ » « اِنَّ انسان را بهر ربی استغنی » علق : ۶ ، و از موارد استعمال آن در قرآن مجید بدست میاید که ثروتمند و قدرتمند سرکش مراد است و شاید بهمین جهت است که مجمع البیان آنرا در آیه « إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُتَرْفِينَ » واقع : ۴۵ ، ممتنع از اداء واجبات گفته است .

* « وَكَذَّبُوا بِلِقَاءِ الْآخِرَةِ وَآتَرَفْنَاهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا » مؤمنون : ۳۳ ؛ ملاقات آخرت را تکذیب کرده و در دنیا آنها را مرتفه و صاحب نعمت کردیم « وَاتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا مَا تُتْرَفُوا فِيهِ وَكَانُوا مُجْرِمِينَ » هود : ۱۱۶ ، ستمکاران بآنچه در آن وسعت یافته بودند برگشتند و گناهکاران بودند . « وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قُرْبَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا

أَرْسَلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ» سباء : ۳۴ ، در هیچ شهری انداز کننده ای نفرستادیم مگر آنکه ثروتمندان آن گفتند : ما بآنچه فرستاده شده اید کافریم .

از آیه شریفه بخوبی روشن میشود که در وحله اول طبقه سوم ، از انبیاء حمایت کرده اند زیرا انبیاء بحمايت آنها و غیره برخاسته اند و نیز ثروتمندان در مرحله اول بمبارزه برخاسته اند زیرا پیامبران از عیاشی و خیره سری آنها جلوگیری کرده و بتعدیل و انصاف و ادار می نمودند و آن برخلاف میل خود کامگان بود .

نا گفته نماند : این ماده در همه جای قرآن مجید در مقام ذم بکار رفته است .

تروك : وا گذاشتن « لِلرَّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْأَقْرَبُونَ » نساء : ۷ ، برای مردان بهره ای است از آنچه پدر و مادر و نزدیکان وا گذاشته اند .

ترك در ترك عمدی و غیر عمدی هر دو بکار میرود غیر عمدی مثل آیه

فوق ، و عمدی مثل « مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِبَنَةٍ أَوْ نَرَكْتُمْوهَا قَائِمَةً عَلَى أَصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ » حشر : ۵ .

در آیه « وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ » صافات : ۷۸ ، که در باره چند نفر از پیغمبران آمده مراد از آن نام نيك یا بقاء شریعت آنهاست و « تركنا » در باقی گذاردن بکار رفته است . بنظر المیزان مراد از آن بقاء شریعت آنهاست تا روز قیامت . چنانکه در « وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ » شعراء : ۸۴ ، نیز آنطور گفته است .

مجمع البیان گوید : تركنا بمعنی أَبَقْنَا است . اقرب الموارد گفته : « تَرَكَهُ : خَلَّاهُ ... وَ أَبَقَاهُ » نا گفته نماند باقی گذاشتن با وا گذاشتن می سازد زیرا دست کشیدن از چیزی فی الواقع باقی گذاشتن آنست .

تسع : و تسعه : نه . « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ » اسراء : ۱۰۱ ، بموسی نه معجزه آشکار دادیم . « إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعَجَةً وَلِي نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ » ص : ۲۳ : این برادر من است که نود و نه میش داشت

و من فقط يك ميش دارم در اینجا دو
مطلب را بررسی میکنیم .

۱- آیات نه گانه حضرت موسی
که معجزه های او بود . در دومورد
آمده است یکی سورة اسراء که
فرموده : « وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ
آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْتَلْ بِنِي إِسْرَٰئِيلَ
إِذْ جَاءَهُمْ فَقَالَ لَهُ فِرْعَوْنُ إِنِّي لَأَظُنُّكَ
يَا مُوسَى مَسْحُورًا . قَالَ لَقَدْ عَلِمْتُ
مَا أُنْزِلَ هَٰؤُلَاءِ إِلَّا رُبُّ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضِ بِضَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا
فِرْعَوْنُ مُبْشِرًا » (۱۰۱ - ۱۰۲) .

و دیگری در سورة نمل آیه
۱۲ - ۱۳ « وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ
تَخْرُجْ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ
آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا
قَوْمًا فَاسِقِينَ . فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا
مُبْصِرَةً قَالُوا هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ » .

از این چهار آیه روشن میشود
که تمام آیات نه گانه را فرعون
و قوم او در مدت دعوت موسی
از وی دیده و قبول نکرده اند . لذا
در شمردن این معجزات سراغ معجزه
هائی از قبیل شکافتن دریا ، شکافتن

سنگ و غیره که در صحرای سینا
بعد از خروج از مصر اتفاق افتاده ،
نباید رفت ، زیرا آنها را فرعون
و فرعونیان ندیدند ولی در اینجا
بعد از اشاره بآیات نه گانه ، موسی
بفرعون میگوید : میدانی که این
آیات را پروردگار آسمانها و زمین
فرستاده است . در سورة نمل پس
از اشاره بآیات فرموده : چون
آیات روشن ما آمد ، گفتند :
سحری است آشکار .

پس باید آیات نه گانه را قبل
از خروج از مصر جستجو کرد . دو
تا از این آیات ، عصا و ید بیضاء
است که قبلاً بودند و در سورة اعراف
آمده « وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ
وَنَقَصْنَا مِنَ الشَّجَرِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ ...
وَقَالُوا مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِّتَسْحَرَنَا
بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ فَاَرْسَلْنَا
عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَ
الضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ
فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ »
۱۳۰ - ۱۳۳ .

در این آیات نیز هفت معجزه

ذکر شده است خشکسالی ، کمبود حاصل ، طوفان ، ملخ ، قمل ، وزغها ، و خون . این هفت آیه با عصا و ید بیضاء ، مجموعاً ۹ آیه است که در طول دعوت موسی در مصر واقع شده اند . و اما معجزات دیگر که بعد از خروج از مصر اتفاق افتاد از آیات نه گانه مانحن فیه خارج اند .

در تورات سفر خروج این آیات با تفاوت نقل شده است و هاکس در قساموس کتاب مقدس آنها را ده تا شمارده است . ولی اعتماد بر قرآن مجید است که ۹ تا بیان میفرماید و هاکس امریکائی ده تا را از تورات جمع کرده و گرنه اشاره به ده یا نه بودن در تورات نیست بلکه هر یک از آنها در بابی ذکر شده است و از جمله « آتینا مؤسئ تسع آیات ... فاسئل بنی - اسرائیل » روشن میشود که یهود آن آیات را ۹ میدانستند و گرنه نمیفرمود : از بنی اسرائیل پرس و شاید انشاء الله در « قمل » این آیات

را روشن و مفصل نقل کنیم .
۲- وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا ، کهف : ۲۵
در غارشان سیصد سال بسر بردند و نه سال بر آن افزودند .

این آیه مدت خواب اصحاب کهف را بیان میکند و ظاهرش آنست که مدت خوابشان سیصد و نه سال بوده است . بعضی ها فاعل « ازدادوا » را اهل کتاب گرفته و گفته اند : مراد آنست که اصحاب کهف در آنجا سیصد سال ماندند ولی اهل کتاب ۹ سال بر آن افزوده اند .

در مجمع البیان فرموده : نقل است که يك نفر یهودی از علی عليه السلام از مدت توقف آنها سؤال کرد حضرت آنچه در قرآن است فرمود ، یهودی گفت : ما در کتاب خود مییابیم که مدتشان سیصد سال بوده امام عليه السلام فرمود : آن بسالهای شمسی است و آنچه من گفتم بسال قمری است .

تفسیر المیزان سیصد سال را با قرنیة اضافه شدن نه سال ، شمسی

گرفته و فرماید : سیصد سال را اگر یکدفعه شمسی و یکدفعه قمری بگیریم تفاوت تقریباً ۹ سال میشود و فخر رازی را که این سخن را باور ندارد ، رد کرده و گفته تفاوت از سه ماه کمتر است و در ذکر تعداد ، اینگونه نسبتها بلا کلام شایع است .

ناگفته نماند اگر تفاوت سال شمسی و قمری را در حدود ۱۰ روز بدانیم ، ۹ سال قمری در حدود سه هزار و صد و هشتاد و شش روز خواهد بود ($3186 = 354 \times 9$) و این صد و هشتاد و شش روز که ۹ سال با آن تمام میشود در تفاوت سیصد سال شمسی و قمری نیست زیرا تفاوت آن دو فقط سه هزار روز است ($3000 = 10 \times 300$) و آن از ۹ سال در حدود شش ماه کمتر است و آنوقت « وازداد واتسعاً » درست نخواهد بود و انگهی این حساب تقریبی است و الا سال شمسی ۳۶۵ روز و ۶ ساعت و سال قمری ۳۵۴ روز و کسری است و تفاوت آن دو

در حدود ۱۱ روز است و آنوقت تفاوت سیصد سال تقریباً سه هزار و سیصد روز خواهد بود و آن در حدود چهار ماه از ۹ سال زیادتر است . عقیده ما این است که آیه ، مدت توقف آنها را سیصد و نه سال قمری که معمول بود ، معین میکند و این نوع سخن گفتن تفنن در عبارت است و روایتی که از امام علیه السلام نقل شده اولاً سندی ندارد و ثانیاً قضیه اصحاب کهف بعد از حضرت موسی است و ربطی به یهود ندارد که در مکالمه با امام علیه السلام بگوید : ما در کتاب خود سیصد سال مییابیم و ایضاً باید تحقیق کرد که در آنروز حساب شمسی در عربستان معمول بوده یا نه ؟ و آیه ما بعد که میگوید « قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » میفهماند که در مدت آنها اختلاف وجود داشته است و قرآن بآنحضرت دستور میدهد بگو : مدت آنها سیصد و نه سال است و خدا دانایتر است و مدت آنها را چنین بیان میکند .

گذشته از اینها اگر بگوئیم حساب شمسی و قمری در آیه بکار است باید تقدیر آیه چنین باشد « وَلِبَثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ بِحَسَابِ الشَّمْسِيِّ وَآزَادُوا تِسْعًا بِسِنِينَ الْقَمَرِيِّ » ودلیلی بر این تقدیر نداریم و اگر حساب شمسی را بمیان نیاوریم چه اشکالی خواهد داشت؟

تعس : هلاکت . (قاموس) در مجمع گفته : آن لغزشی است که صاحبش قدرت بر نخاستن ندارد « وَالَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْسًا لَهُمْ وَأَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ » محمد : ۸ ، آنانکه کافر شدند هلاکت بر آنهاست و اعمالشان را گمراه کرد (اعمال گمراه شده بآنها نخواهد رسید و فایده ای نخواهد داشت) .

تَقَتْ : چرك . اصل آن چرك بدن زایل شود (مفردات) . « ثُمَّ لَيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَلْيُوفُوا نُذُورَهُمْ » حج : ۲۹ ، اهل تفسیر ، قضاء تفت را زایل نمودن آلودگی های بدن گفته اند که در آیات احرام بوجود

میاید از قبیل گرفتن ناخن ، اصلاح مو ، شستشو و غیره . در مجمع از زجاج نقل شده که آن کنایه است از خروج از احرام . در المیزان نیز چنین اختیار نموده است و معنی آیه این است : سپس چرك و آلودگی خود را زایل کنند و بندورشان وفا نمایند .

تقن : اتفاق : محکم کردن . « صُنِعَ لِلَّهِ الذِّيقُنُ كُلُّ شَيْءٍ » نمل : ۸۸ ، کار خدا است چنان خدائیکه هر چیز را محکم کرده است .

تلك : اسم اشاره است بر مفرد مؤنث . « وَمَا تِلْكَ يَمِينُكَ يَا مُوسَى » طه : ۱۷ ، آن چیست در دست راست ای موسی . ناگفته نماند : این کلمه چهل و یک بار در قرآن کریم آمده و در اغلب اشاره بجمع است و چون جمع باعتبار جماعت مؤنث است از این جهت میشود بجماعت با تلك اشاره کرد مثل « تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ - تِلْكَ عَشْرَةٌ كَامِلَةٌ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ - تِلْكَ الْآيَاتُ نَذَاوِلُهَا » و در بعضی آیات فقط اشاره بمفرد مؤنث است مثل آیه اول و مثل

« تِلْكَ الْجَنَّةُ الَّتِي نُورِثُ - تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ - تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ - تِلْكَ إِذْ أَقْسَمْتُ ضَيْزَى - تِلْكَ إِذْ أَكْرَرْتُ خَاسِرَةً » .

گاهی بمعنای مخاطب ، « تلکما وتلکم » آمده « أَلَمْ أَنُهَاكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ » اعراف : ۲۲ ، « أَنْ تِلْکُمُ الْجَنَّةُ أَوْ رِثْمُوهَا » اعراف : ۴۳ ، از این استعمال فهمیده میشود که مخاطب ، دو نفر یا بیشتر است .

تَلَّ : مکان مرتفع (تپه) گویند « تَلَّه » یعنی او را به تپه ساقط کرد « فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهَ لِلْجَبِينِ » صافات : ۱۰۳ ، چون ابراهیم و پسرش بامر خدا تسلیم شدند و او را پیشانی در تل انداخت ، (خوابانید) .

راغب گوید اصل تل بمعنی مکان مرتفع است « تَلَّهَ لِلْجَبِينِ » یعنی او را بر تل انداخت مثل « تَرَبَّه » بمعنای او را بخاک انداخت .

ولی مجمع البیان و قاموس و اقرب المآورد معنای اولی آنرا بخاک انداختن گفته اند ، بنابراین معنی « تله للجبین » این است که او را به پیشانی در

زمین انداخت ، یا گذاشت دیگر در تل خوابانید ، معنی نمیدهد در صحاح گفته : « تله للجبین » یعنی او را بر زمین انداخت طبرسی فرموده « تله للجبین » او را بر پیشانی خواباند .

پس معنای مصدری آن انداختن و ساقط کردن و بر زمین زدن است و نیز تل بمعنی تپه آمده و جمع آن تلال است .

تَلَّوْا : تَلَّوْا (بروزن علو) و تَلَّوْا (بروزن حبر) و تلاوة ، بمعنای تبعیت و از پی رفتن است اقرب - الموارد گوید : « تلا... فلاناً تَلَّوْا : تَبَّعَهُ » راغب گفته : متابعت گاهی بجسم و گاهی به پیروی در حکم است و مصدر آن تَلَّوْا و تَلَّوْا میاید و گاهی با خواندن و با تدبیر معنی است و مصدر آن تلاوة است .

بنابراین ، خواندن آیات خدا و تدبیر در آن را از آنجهت تلاوة گویند که متابعت از آنهاست ، شخص قارئ گویا در پی کلمات و معانی میرود . طبرسی در ذیل آیه ۴۴ از سورة بقره فرموده : تلاوت

در اصل بمعنی تبعیت است زیرا در خواندن، بعض حروف را بعضی تابع میکنند، فرق تلاوت با قرائت آنست که قرائت در اصل جمع کردن حروف و تلاوت قرار دادن آنها در پی یکدیگر است.

تعبیر راغب از مجمع البیان بهتر است زیرا بتعبیر راغب، قارئ در پی کلمات و معانی است و بتعبیر مجمع، قارئ آنها را یکی در پی دیگری میگذارد، اولی اتباع را لازم و دومی متعدی گرفته است. و نیز راغب گوید: تلاوت

مخصوص کتب آسمانی و خدائی است و از قرائت اخص است هر تلاوت، قرائت است ولی هر قرائت تلاوت نیست گفته نمیشود: ناسمه تو را تلاوت کردم. (پس در قرآن و سایر کتب آسمانی تلاوت و قرائت هر دو اطلاق میشود ولی در غیر آنها، فقط قرائت بکار میرود).

آنوقت درباره آیه «وَاتَّبِعُوا مَا تَلُوا الشَّيَاطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سَلِيمٍ» بقره: ۱۰۲ گوید چون شیاطین

خیال میکردند آنچه میخوانند از کتب خداست، لذا کلمه «تتلوا» بکار رفته است. در اینجا چند آیه را بررسی میکنیم:

۱- «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا. وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَّيَهَا. وَالنَّهَارُ إِذَا جَلَّيَهَا. وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَاهَا» شمس: ۱-۴ «تَلَّيَهَا» بمعنی از پی آمدن است. در اینجا کسب نور از آفتاب مطرح نیست. بلکه مراد پشت سر هم بودن این دو مظهر کون است آفتاب با نورافشانی رومیکند پس از غروب، ماه پشت سر آن ظاهر شده و نور میپاشد و در پی آن، روز میاید و آنگاه شب، جانشین روز شده و آفتاب را می پوشاند ضمیر «ها» در هر چهار آیه راجع به «الشمس» است.

۲- «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابٌ مُّوسَىٰ إِمَامًا وَرَحْمَةً أُولَٰئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ...» هود: ۱۷ «یتلوه» بمعنی در پی او بودن است نه تلاوت. و ضمیر

« منه » به « من » موصول بر میگردد
 ایضاً ضمیر « من قبله » و مراد از
 « أَفَمَنْ كَانَ عَلَى بَيْتَةٍ » حضرت رسول
 ﷺ است و مراد از « يتلوه شاهد »
 کسی است که در پی آنحضرت
 است و بنیت او ایمان دارد و گواهی
 میدهد .

معنی آیه چنین است : آنکه
 بصیرت خدائی دارد (و با آن بصیرت
 میدانند که این قرآن حق است) و
 حال آنکه در پی او و با او گواهی
 هست که بر صدق این مطلب گواهی
 میدهد و قبل از وی (پیغمبر) کتاب
 موسی که امام و رحمت است
 آمده ، آیا چنین شخص منانند
 دیگری است ؟

و خلاصه آنکه رسول خدا
 دارای بصیرت خدائی است و شاهدی
 از خودش وی را تصدیق میکند و
 پیش از او کتاب موسی آمده که
 نظیر این حقائق را دربر داشته است
 علی هذا این کتاب و رسول ، باور
 کردنی و ایمان آوردنی است .
 (استفاده از المیزان) .

در تعیین این شاهد که در آیه
 آمده اقوال زیادی است گفته اند :
 مراد از شاهد ، قرآن ، جبرئیل ،
 زبان حضرت که تلاوت میکرد و ...
 است .

ولی در روایات شیعه و اهل
 سنت هست که شاهد علی بن ابیطالب
 علیه السلام است . عیّاشی در ذیل آیه
 شریفه از علی بن ابیطالب علیه السلام و
 امام باقر و صادق علیهما السلام نقل کرده
 که مراد از شاهد در آیه ، امیر -
 المؤمنین علیه السلام است . از جمله :
 عبدالله بن یحیی گوید : شنیدم علی
 علیه السلام میگفت : درباره هر يك از
 مردان قریش يك یا دو آیه از کتاب
 خدا نازل گشته ، مردی گفت : یا
 امیر المؤمنین آنچه درباره تو نازل
 شده کدام است ؟ فرمود : آیه ای که
 در هود است نمیخوانی « أَفَمَنْ كَانَ
 عَلَى بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ »
 محمد بن عثمان بن عوف بر بصیرت است
 از پروردگار خودش و منم شاهد .
 همین روایت در تفسیر المیزان
 از الدر المنثور نقل شده است و در

تفسیر برهان ۲۲ روایت در این باره آمده از جمله از حافظ ابونعیم، و ثعلبی و ابن مغازلی و ابن مردویه و غیره نقل کرده است.

ناگفته نماند: اگر بانظر غیر مشوب، بآیه نظر افکنیم خواهیم دید: شاهی که قرآن را تصدیق کند و از خود آنحضرت باشد، اراده شده است، بعید است بگوئیم این شاهد خود آنحضرت و یازبان مبارک او و یا جبرئیل است. اینها بآیه و ذهن صاف نمیسازد بلکه باید این شاهد شخصی باشد از خود آنحضرت و آن قهراً با علی (علیه السلام) تطبیق میکند و او از آنحضرت بود و قرآن را تصدیق مینمود.

این قضاوت منصفانه است، ابن کثیر در تفسیر خود گوید: شاهد جبرئیل یا خود آنحضرت است و گفته شده که شاهد علی است و آن ضعیف است و قائلی ندارد و اول و دوم حق است.

این قضاوت مبغضانه است زیرا شاهد بودن جبرئیل و یا آنحضرت

با «وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ» جور در نیاید.

۳- «الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ

يَتْلُونَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ أُولَئِكَ يُؤْمِنُونَ بِهِ...»

بقره: ۱۲۱، مراد از «يَتْلُونَهُ حَقَّ

تِلَاوَتِهِ» تدبیر در معانی کتاب است

و آن حق تلاوت است و ضمیر «به»

بقرآن یا حضرت رسول ﷺ بر

میگردد یعنی: آنانکه (یهود، نصاری)

بآنها کتاب داده ایم و آنرا تلاوت

میکنند و بمعانیش توجه دارند،

چنین کسانی بقرآن ایمان میاورند.

۴- «وَالصَّافَاتِ صَفًا. فَالْزَّا-

جِرَاتِ زَجْرًا. فَالتَّالِيَاتِ ذِكْرًا إِنَّ-

إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ» صافات: ۱- ۴،

صافات و زاجرات و تالیات هرچه

باشند، دلیل وحدانیت خالق اند،

زیرا لازم است میان قسم و مقسم به

تناسبی باشد معنی آیه این است: قسم

بصف کشنده ها پس قسم به آنهاست که

طرد میکنند، طردی بخصوص، پس

قسم بآنهاست که برای حفظ یکدیگر در

پی هم اند، واقع این است که خدای

شما یکی است.

در کتاب آغاز و انجام جهان ص ۱۰۰،

۱۰۴ : صف کشنده ها به الکترونهای اتم که در پیرامون هسته صف و گاهی صفهائی کشیده اند و پیوسته از مرکز اتم بواسطه نیروئی رانده میشوند . و زاجرات به نیروهائیکه از درون میرانند و از بیرون بر میگرددانند معنی شده است (بخود کتاب رجوع شود) .

« تَالِیَات » قهراً بمعنای از پی رونده ها است و « ذِکْر » بمعنی حفظ است « فَالتَّالِیَاتِ ذِکْرًا » پس قسم به از پی روندگانیکه برای نگهداری یکدیگر در پی هم میروند . بنظر ما ممکن است مراد از صافیات اتم های عناصر باشد ، کسانیکه از عناصر و جدول مندلیف اطلاع دارند میدانند که عناصر در طبیعت بطرز عجیبی صف کشیده اند مثلاً اتم تیدرزن يك الکترون و يك پروتون و اتم هلیوم دو الکترون و دو پروتون و دو نوترون دارد ... تا میرسیم بآتمیکه ۹۲ الکترون و ۹۲ پروتون دارد . اینها صف کشندگان عجیبی هستند که تمام مواد طبیعی

از آنها بوجود آمده است و اگر در پی یکدیگر نباشند و هم دیگر را حفظ نکنند نظم عالم از هم خواهد پاشید .

ممکن است بگوئیم « زاجرات » اند یعنی یکدیگر را منع و طرد میکنند با آنکه با اتمهای دیگر ترکیب میشوند و اشیاء را بوجود میآورند ولی در ترکیب شدن موجودیت خود را از دست نمیدهند تا بتدریج همه آنها بیک شکل در نیایند و جهان از نظم نیافتد .

و شاید : این ذرات بکنوع شعور دارند و برای یادآوری وظیفه خود در پی یکدیگر روانند و معنی « فَالتَّالِیَاتِ ذِکْرًا » آنست : قسم بآنهاست که برای یادآوری وظیفه خود تالی هم اند .

حتماً و یقیناً باید معنی آیات فوق چنین چیزها باشد ، نه ملائکه که با الف و تاء جمع بسته نمیشوند زیرا در این صورت مؤنث خواهند بود و قرآن مؤنث بودن آنها را صریحاً رد کرده است « وَجَعَلُوا -

الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَّا شَاءَ
 زخرف : ۱۹ ، بعید است بگوئیم
 مراد از صافات ، صفوف نماز
 جماعت و یا صفوف مجاهدین
 است ، زیرا گذشته از اینکه *إِن*
إِلَهُكُمْ لَوَاحِدٌ ، تناسبی ندارد (معنی
 این میشود قسم بصفوف جماعت
 در نماز، خدای شمایکی است) و
 آنوقت لازم بود گفته شود : و
 الصّافون صفاً ، در بیان نماز جماعت
 و میدان جنگ چه عجب مردان
 بکنار رفته و زنان در عنوان و
 الصّافات آمده اند !!؟

یکی از بزرگان در تفسیر خود
 احتمال داده که مراد از صافات ،
 تالیات ملائکه باشند . و از جمله
 شواهدی که آورده آیه ۱۶۶ - ۱۶۵
 سورة الصافات است ، *وَإِنَّا لَنَحْنُ*
الصّافُونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ که
 ملائکه خودشان گفته اند : ما تیم صف
 کشتندگان ما تیم تسبیح گویان . و
 آنوقت فرموده : ضرری نیست که
 وصف ملائکه در صافات و زاجرات و
 تالیات با الف و تاء جمع بسته شده زیرا

موصوف آنها جماعت و تأنیث لفظی
 است .

جواب این سخن آنست *أَوَلَا*
 ظاهر آیه نشان میدهد که *وَإِنَّا لَنَحْنُ*
الصّافُونَ ، قول جن است نه ملائکه
 بآخر سوره رجوع بشود در آنجا
 سخنی از ملائکه نیست و ما قبل
 آیات درباره جن است . ثانیاً چرا
 اعتبار تأنیث لفظی در *لَنَحْنُ*
الصّافُونَ وَإِنَّا لَنَحْنُ الْمُسَبِّحُونَ و *بَلْ*
عِبَادُ مُكْرَمُونَ ، انبیاء : ۲۶ «وَتَرَى
الْمَلَائِكَةَ حَافِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ
 زمر : ۷۵ و غیره به بیان نیامده است ؟
 و انگهی ملائکه اولوا العقل اند ، در
 صفت مذکر لا یعقل الف و تاء میاورند
 مثل مرفوعات ، منصوبات و
 مجرورات و الآیام الخالیات ، در
 قرآن محلی نداریم که صفت مذکر
 عاقل با الف و تاء آمده باشد ،
 گذشته از اینها : آنوقت
 معنی این خواهد بود : قسم بملائکه ها
 خدای شما یکی است . مشکل است
 بگوئیم قرآن بر مشرکین مکه و بعموم
 جهانیان با این کیفیت مطلبی القاء

(۱) مکرّرند بگوئیم : مراد از معقبات «آری» «لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يُحِيطُونَ
 مِنْ أَمْرِ اللَّهِ» رعد : ۱۱ «حقاً ملائکه است»

کند .

تمام : باخر رسیدن . « وَاتَّمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي » مائده : ۳ « وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يُنْفِثَ الرِّضَاعَةَ » بقره : ۲۳۳ .

* « ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَاماً عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ » ... « انعام : ۱۵۴ پس بموسی کتاب دادیم برای آخر رسیدن و تمام شدن بر آنکه نیکوکاری کرد و برای تفصیل هر چیز . میشود مراد آن باشد که شریعت موسی در دوران خود تمام شدن و گسترش یافتن شریعتهای قبل بود لذا « تماماً » فرموده است در جوامع الجامع آنها اتمام کرامت و نعمت بر محسنین یا اتمام نعمت بر موسی عليه السلام فرموده است بنظر مراد آنست که دین موسی در موقع خود دین تمام بود مخصوصاً بقرینه « وَ تَفْصِيلاً لِّكُلِّ شَيْءٍ » که در ذیل آیه است علی هذا این آیه نظیر « الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ » است مائده : ۳ .

تنور : تنور نان . « حَتَّى إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ ... » هود : ۴۰ تا چون امر ما آمد و تنور فوران کرد . در قاموس و صحاح و اقرب الموارد معنای اولی تنور راهمان تنور نان گفته اند . در المیزان هست : تنور همان تنور نان است و آن چیز است که لغت عربی و فارسی در آن متحداند و یا اصل آن فارسی است .

این کلمه دوبار در قرآن آمده است . ظاهر آیه آنست که شروع طوفان نوح با جوشیدن آب و فوران آن از يك تنور معهود بوده است . درباره آن اقوال دیگری هست طالبین به مجمع و غیره رجوع کنند از آنجمله از ابن عباس و غیره نقل شده که تنور روی زمین است و زجاج آنها اختیار کرده است و در صحاح آنها بعلی عليه السلام نسبت میدهد و در مجمع و المیزان احتمال داده اند که مراد از « فَارَ التَّنُّورُ » اشتداد غضب خداوند باشد . عیاشی در تفسیر خود چند حدیث آورده که

تنور معهود در مسجد کسوفه بود و آب در بدو طوفان از آن فوران کرد. در کافسی نیز چنین نقل شده است.

تَوْب : توب . توبه . مَتَاب همه بمعنی رجوع و برگشتن است. در قاموس و صحاح و اقرب الموارد ، قید معصیت را اضافه کرده و گفته اند : رجوع از معصیت ولی رجوع مطلق صحیح است زیرا این کلمه دربارهٔ خدای تعالی نیز بکار رفته و در او رجوع از معصیت معنی ندارد مثل « لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ » توبه : ۱۱۷

در مجمع ذیل آیه ۳۷ بقره فرموده : اصل توبه رجوع از عمل گذشته است . گویا مجمع نیز توبه عبد را در نظر داشته است . در المیزان در جاهای متعدد آنرا مطلق رجوع فرموده و این کاملاً صحیح و باستعمال قرآن اوفق است . معنای توبه همانطور که گفته شد رجوع است النهایه توبه خدا

با توبه عبد فرقی آنست که توبه عبد برگشتن بسوی خداست با ترک معصیت و تصمیم عدم ارتکاب بآن ، و توبه خدا باز گشت به بنده است با رحمت و مغفرت و باموفق کردن بتوبه (جملهٔ اخیر را بعداً توضیح خواهیم داد) .

باید دانست : باز گشت خدای مهربان بسوی بنده از باز گشت بنده بیشتر است لذا صیغهٔ مبالغه تَوَاب همه جای قرآن صفت خداوند آمده است « هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ » بقره آیات ۳۲ - ۵۴ - ۱۲۸ - ۱۶۰ و آیات دیگر ، ولی دربارهٔ بندگان اسم فاعل آمده است نظیر « التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ ... » توبه : ۱۱۲ . فقط در يك محل آمده « إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ » بقره : ۲۲۲ در اینجا لازم است دربارهٔ چند آیه سخن گوئیم .

۱ - « إِيَّاكَ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ ... » فرقان : ۷۰ مگر آنکه توبه کند و ایمان آورد و عمل

صالح انجام دهد، پس خدا سیئات آنها را به حسنات مبدل میکند .
ظاهر آیه آنست که ایمان و

عمل و توبه سبب تبدیل سیئات به حسنات اند . مثلاً آنکه شرک ورزیده و قتل نفس کرده و زنا نموده در صورت توبه و ایمان و عمل صالح روز قیامت خواهد دید که شرک مبدل بتوحید و قتل نفس مبدل باحیاء نفس و زنا مبدل بیک عمل خوب و مفید شده است ، او خار کشته بود ولی گل میچیند .

مثل روشن آن همان کثافات و زباله‌هاست که پس از تحولات بسیار در مزرعه‌ها بصورت کدو ریخته میشوند و بمیوه‌های شیرین و حبوبات لذیذ مبدل میگردند ، عجباً وقت تنقیه مستراح همه ناراحت و مشمئز هستیم ولی تصور نمیکنیم که این همه قازورات تنفر آور، روزی مبدل بمیوه‌های شیرین گشته و تحویل ما خواهد شد !!! .

مثل دیگر آنست : در بعضی جاها ریشه خار را شکافته و تخم هندوانه

را داخل آن میکنند و روی آنرا با خاک میپوشند، تخم در آنجا روئیده و از ریشه خار آب گرفته میوه بس عالی و شیرین میدهد ، تصور کنید سیئه چطور بحسنه مبدل شده است ، ریشه خار ولی میوه هندوانه است ، این است معنای « یَبْدِلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ » .

از ظاهر آیه نمیتوان دست برداشت . خوشابحال آنسانکه از بدیها توبه کرده و در ایمان و عمل استقامت میورزند که زهرها از برای آنها مبدل به شهدا خواهد شد . ساعتی چند که بسا لهو و لعب گذرانده‌اند خواهند دید که خدا آنرا به نماز و تلاوت قرآن مبدل کرده است . راجع بتمام مطلب رجوع کنید به « سیئه » .

در تفسیر برهان ذیل آیه شریفه ۱۲ حدیث در این زمینه نقل شده است .

۲ - « ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَؤُفٌ رَّحِيمٌ . وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِقُوا حَتَّى إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ

بِمَا رَحِبْتُ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ، توبه : ۱۱۷ - ۱۱۸ آیه شریفه کاملاً صریح و روشن است : که توبه بنده میان دو توبه خداوند است . یعنی اول خدا به بنده می‌گردد و باو توفیق توبه میدهد ، سپس بنده توبه میکند آنگاه خدا توبه کرده و آنرا می‌پذیرد و بنده را مورد بخشودگی و مرحمت قرار میدهد « ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا » پس توبه بنده محفوظ بدو توبه خداست . معنی آیه چنین است : پس بآنها بازگشت که خدا بآنها مهربان و رحیم است و نیز بر آن سه تن بازگشت که مانده بودند تا وقتی که زمین با همه وسعت بر آنها تنگ شد و از خویش بتنگ آمدند و بدانستند که از خدا جز بسوی او پناهی نیست پس بآنها بازگشت تا آنها بازگردند (و توبه کنند) که اوست توّاب و مهربان .

۳ - « إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ

قَرِيبٍ فَأُولَئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا . وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ وَلَا الَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَئِكَ أَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا » نساء : ۱۷ - ۱۸ .

این دو آیه از چند جهت جای دقت اند اول اینکه مراد از جهالت آنست که کسی ندانسته گناهی بکند سپس بداند که آنکار گناه و حرام است و یا کسیکه گناه بودن کار را میدانسته ، ولی روی هوی و هوس و غلبه مشتهیات نفسانی که خود یکنوع جهالت است آنکار را بکند . چنین کسی بعد از بخود آمدن و دانستن معصیت باید فوراً توبه کند « ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ » عیاشی در تفسیر خود از امام صادق (علیه السلام) نقل میکند : هر گناهی که بنده میکند هر چند عیال باشد آنگاه که قصد معصیت کند جاهل است ، خدادار حکایت قول یوسف برادرانش فرموده « هَلْ عَلِمْتُمْ مَافَعَلْتُمْ » یوسف و اخیه

إِذَا أَنْتُمْ جَاهِلُونَ « بآنها نسبت جهل داده چون قصد عصیان کرده بودند. دوم آنکه : بعد از یقین بمرگ توبه قبول نیست و نیز برای آنانکه کافرنند و در آنحال که میمیرند اگر توبه کنند ، توبه نیست . ظاهر این است که اگر مسلمان پیوسته مرتکب گناه بشود و هنگام یقین بمرگ توبه کند و یا کافری مادام العمر کافر باشد و چون وقت مرگش رسید و بآن یقین کرد ، ایمان آورد و بسوی خدا برگردد از هیچ يك توبه و ایمان قبول نیست (۱)

این مطلب از دو آیه ذیل نیز روشن میشود « حَتَّى إِذَا أَذْرَكَ الْغَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ . الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ » یونس : ۹۰ - ۹۱ می بینیم که فرعون مادام العمر در کفر و عناد بود و وقت غرق شدن گفت : بمعبودیکه بنی اسرائیل ایمان آورده اند ایمان آوردم ، ولی از وی قبول نشد و خدا در جواب

فرمود : آیا اکنون ایمان میآوری ؟ حال آنکه تو از پیش عصیان ورزیده و از تبهکاران بوده ای .

« هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ » انعام : ۱۵۸ :

مراد از اتیان بعض آیات ، تمام شدن مهلت و رسیدن عذاب و اخذ خدائی و نظیر آن است ، ظهور آیه در آنست که ایمان آوردن در آنوقت مفید نیست و همچنین آنکه از پیش ایمان آورده و قدرت داشته که عمل بکند ولی نکرده است ، ایمان اوفائده ندارد اما آنکه پیش از رسیدن مرگ ایمان آورده ولی مجال عمل نداشته است ، آیه بحال او شامل نیست .

در هر حال از این آیات بخوبی روشن است که توبه و ایمان در حین مشاهده مرگ بی اثر و بی بهره است

(۱) مراد از توبه در هر دو محل توبه فوریست یعنی قبل توبه بنده که بالملازم توبه بنده را نیز میسراند .

چرا توبه در آنحال قبول نیست ؟

در المیزان فرموده : عِلَّتْ عدم قبول اینگونه توبه آنست که یأس از زندگی و ترس قیامت او را بتوبه و ندامت مجبور کرده و آنگاه که نه حیات دنیوی هست و نه عمل خیری ، توبه و رجوع واقعیت نخواهد داشت یعنی آن درواقع توبه و برگشت حقیقی نیست .

در المنار گوید : . . . استاد گفت مراد آنست که توبه صحیح از آنها واقع نمیشود . . . آنوقت در توجیه این سخن میگوید سُنَّتِ خدائی بر آن جاری است که اعمال بد در نفوس مرتکبین اثر بگذارد و اعمال بد بر آنها احاطه کرده مجالی برای انخلاع و توبه نمی ماند و آنگاه که مرتکب را معاینه کرد و از لذات زندگی مأیوس شد میگوید : توبه کردم ! او تائب نیست بلکه مدّعی و کاذب است .

و در استظهار این مطلب گوید در آیه اَوَّلْ آمَدَه « يَعْمَلُونَ السُّوءَ »

ولی پیش از یقین بمرگ اگر کسی توبه کند توبه او قبول است و لوم مجال عمل هم نداشته باشد . چنانکه در روایت کافی از امام صادق علیه السلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل است که فرمود : هر که یکسال پیش از مرگش توبه کند خدا میپذیرد . بعد فرمود یکسال زیاد است هر که یکماه قبل از مرگ خود توبه کند ، خدا قبول میکند ، بعد فرمود یکماه زیاد است هر که يك هفته پیش از مرگش توبه نماید حق تعالی میپذیرد . سپس فرمود يك هفته زیاد است هر که يك روز قبل از مرگ توبه کند خدا توبه او را قبول میکند ، بعد فرمود يك روز زیاد است هر که پیش از معاینه مرگ توبه کند خدا میپذیرد (کافی ج ۲ ص ۴۴۰ طبع آخوندی) این روایت بچند وجه در کافی نقل شده و در المیزان نظیر آنرا از فقیه نقل کرده و در کتب اهل سُنَّت نیز منقول است و در تفسیر ابن کثیر چند حدیث در این زمینه آمده است .

و در دوم « یَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ » جمع در اینجا همه افراد گناه را که توأم با اصرار و تکرار است شامل میشود ... و اصرار در بعضی موجب ارتکاب بعض دیگر میشود ... در آیه اول آمده « یتوبون » و توبه را بآنها اسناد داده و در دوم می آمده « قَالَ إِنِّي نَبْتُ الْآنَ » روشن میشود که مدعی توبه است در وقت عجز از گناه ، یعنی دلش گناه را ترك نکرده و نفسش از آن اعراض ننموده مثل کسیکه در ملك دیگری فساد میکند و صاحب ملك او را گرفته و تیغ برگردن نهاده میخواهد او را سرببرد چون حال را چنین دیده میگوید : دیگر این کار را نمیکنم ! ولی دلش از آنکار برنگشته و آنرا قبیح ندانسته است .

حاصل مطلب المیزان والمنار آنست که علت عدم قبول ، نبودن توبه حقیقی است و این رجوع ، رجوع واقعی که توأم باندَم و تقبیح گذشته ها باشد ، نیست .
مجمع البیان فرموده : علت

عدم قبول آنست که بنده در آن حال بفعل حسنات و ترك قبائح مجبور شده و از حد تکلیف خارج میگردد زیرا که مستحق مدح و ذم نیست و آنگاه تکلیف وجود ندارد .

حاصل مطلب طبرسی آنست که توبه آنها توبه واقعی است و علت عدم قبول ، گذشتن ظرف عمل و زمان تکلیف و همچنین مجبور بودن است .

ناگفته نماند چنانکه در «ایمان» گذشت آن تسلیم واقعی است ولی هنگام مرگ و عذاب ، شخص بالاجبار تسلیم میشود و چون ایمان واقعی نیست و ظرف تکلیف و عمل گذشته است توبه قبول نمیشود زیرا خدا خواسته مردم با تدبیر آیات کون و طبیعت باختیار خود ایمان بیاورند و مجالی برای عمل و اصلاح ما قبل داشته باشند ، مثلاً آیه « فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ

هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ» غافر : ۸۵ .
 روشن میکند که تسلیم میشوند
 ولی در ظاهر ، فائده‌ای بحالشان
 ندارد همچنین دو آیه ذیل «...رَبَّنَا
 اَطْمِسْ عَلٰی اَمْوَالِنَا وَاشْدُدْ عَلٰی قُلُوبِنَا
 فَلَا يُوْمِنُوْا حَتّٰی يَرَوْا الْعَذَابَ الْاَلِيْمَ»
 «اِنَّ الَّذِيْنَ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ كَلِمَةُ رَبِّكَ
 لَا يُوْمِنُوْنَ . وَلَوْ جِئْتَهُمْ كُلُّ آيَةٍ حَتّٰى
 يَرَوْا الْعَذَابَ الْاَلِيْمَ» یونس : ۸۸-
 ۹۶ و ۹۷ میفهمانند که کافران ایمان
 اختیاری که با تفکر در نظام عالم
 بدست میاید ، نمیآورند و چون
 عذاب الیم را دیدند تسلیم میشوند
 ، و این غیر از آیه ذیل است که
 فرموده «وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْكِتَابِ اِلَّا
 لَيُوْمِنَنَّ بِهٖ قَبْلَ مَوْتِهٖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ
 يَكُوْنُوْنَ عَلَيْهِمْ شَهِدًا» نساء : ۱۵۹ آیه
 شریفه درباره حضرت عیسی است
 و مفهومش آنست که تمام اهل
 کتاب پیش از مرگ خود بحضرت
 عیسی ایمان میاورند و میدانند که
 خدا و پسر خدا نبوده است و ظاهر
 آیه آنست که ضمیر «به» به عیسی
 و ضمیر «موته» به اهل کتاب

راجع است . المیزان و المنار در
 تفسیر آیه گفته‌اند : هر يك از اهل
 کتاب در وقت مرگ و دیدن عالم
 شهود و ضمعشان عوض شده و یقین
 پیدا میکنند که عیسی پیغمبر و بنده
 خدا بوده است نه خدا و یا پسر خدا و یا
 دروغگو ، در نتیجه حجت خدا در باره
 عیسی بر یهود و نصاری تمام میشود
 ولی باز پیداست که این ایمان
 فائده‌ای بحالشان نخواهد داشت .
 خلاصه اینکه : از مجموع آیات
 روشن میشود ایمان و تسلیم ، واقعی
 و از ته قلب نیست و نظیر : «قَالَتِ
 الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰكِنْ
 قُولُوْا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْاِيْمَانُ فِی
 قُلُوْبِكُمْ» حجرات : ۱۴ است .
 سوم : شخص گناهکار که
 هنگام مرگ میگوید : «اِنِّیْ تَبْتُ
 الْاَنَ» توبه اش قبول نیست و بی توبه
 از دنیا میرود ولی معذب بودنش
 مانند کافر حتمی نیست احتمال دارد
 بوسیله شفاعت یا رحمت خدا ،
 بخشوده شود ، ذیل آیه که میگوید
 : «اَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا اَلِيْمًا» حکم

اولی است و احتمال شفاعت و غیره را از بین نمیرد بلی اگر شفاعت و رحمت خدا شامل حالش نشود ، مُعَذَّب خواهد بود، در المیزان نیز بآن اشاره شده است .

چهارم : تفسیر المیزان با استناد « علی » و « لام » در « إِنَّمَا التُّوبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ » توبه را در صدر آیه و همچنین در « وَلَکِیْسَتِ التُّوبَةُ لِلَّذِينَ ... » بشهادت قید « وَهُمْ کَفَّارٌ » توبه خدا گرفته است نه توبه عبد یعنی رجوع خدا برای کسانی است که چنان باشند و برای کسانی نیست که وقت مرگ توبه کنند و یا از کفر برگردند . در صافی نیز چنین فرموده است . مخفی نماند توبه خدا بر بنده در تمام قرآن با « علی » متعدی شده است مثل « فَتَابَ عَلَیْکُمْ » بقره : ۵۴ « فَإِنَّ اللَّهَ یَتُوبُ عَلَیْهِ » مائده : ۳۹ « لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَی النَّبِیِّ » توبه : ۱۱۷ و امثال آنها و توبه بنده بسوی خدا در تمام قرآن با « الی » متعدی آمده نظیر « فَإِنَّهُ یَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا » فرقان : ۷۱

« فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِکُمْ » بقره : ۵۴ « تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا » تحریم ، ۸ و امثال ذلك ، و این بمناسبت استعلاء حق تعالی و کوچکی بندگان است .

« علی » در آیه « عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ » گرچه از قبیل اول نیست ولی چون معنی تعهد را میرساند بنظر قوی بلکه حتمی میرسد که مراد از توبه ، توبه خداست یعنی برگشتن خدا بر بنده برفع کسانی است که زود توبه کنند و خلاصه این میشود که توبه خدا فقط برای کسانی است که زود توبه کنند نه بر آنانکه هنگام مرگ توبه کنند و یا بر حال کفر بمیرند . در این صورت آیاتیکه درباره عدم قبول توبه فرعون و کفار دیگر آورده شد از آیه دوّم اجنبی هستند زیرا در آیه دوّم توبه کفار مطرح نیست بلکه مضمونش این است که : خدا بکسانی که در وقت مرگ توبه کنند و بکسانی که بحال کفر از دنیا بروند توبه نمیکند ، اَللّهُم اینکه بگوئیم چون توبه خدا بمعنی قبول

توبه بنده است بالملازمه بدست میاید که از کافر در آنموقع توبه هست ولی خدا قبول ندارد. در این صورت آیاتیکه در خصوص فرعون و غیره نقل شد همه با این آیه در يك سیاقاند و این سخن قوی و بلکه حتمی است.

در باره آیه: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيْمَانِهِمْ ثُمَّ از دادُوا كُفْرًا لَّنْ تُقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ» آل عمران : ۹۰ گفته اند چون توبه حقیقی از آنها سرنمی زند در مجمع فرموده : اگر توبه حقیقی داشته باشند هدایت مییابند آخر آیه مؤید قول اهل تفسیر است.

تارة : دفعه . «... وَ مِنْهَا نَخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى» طه : ۵۵ از آن دفعه دیگر خسار جتان میکنیم . نصب آن برای ظرفیت است و فقط دو بار در قرآن مجید بکار رفته است : اسراء : ۶۹ - طه : ۵۵ .

تورات : کتابی بود که بصورت ألواح بر حضرت موسی بن عمران نازل گردید . و آن غیر

از تورات موجود است . خلاصه نظر قرآن را درباره تورات فعلی که در دست یهود است میتوان در چهار جمله خلاصه کرد .

۱- مقداری از تورات فعلی همان تورات اصلی است .

۲- قسمت دیگری ازین رفته است .

۳- مقداری بر آن اضافه شده است .

۴- در آن تغییر و تبدیل رخ داده است .

این چهار مسئله فوق را بررسی میکنیم .

۱- «كُلُّ الطَّعَامِ كَانَ حَلَالًا لِّبَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَائِيلُ عَلَى نَفْسِهِ...»

...قُلْ فَأْتُوا بِالتَّوْرَةِ فَاتْلَوْهَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» آل عمران : ۹۳ آیه شریفه

در صدد بیان آنست که طیبیات بر بنی اسرائیل در اثر ظلمشان حرام شده و گرنه قبلا همه حلال بود جز آنچه یعقوب برخورد تحریم کرده بود (و آن گوشت شتر بود که سبب درد خاصره یعقوب میشد و آنرا

برخود تحریم کرد چنانکه از امام صادق علیه السلام منقول است) و اینکه میگوید: تورات را بیاورید و بخوانید دلیل آنست که این حکم در تورات وجود دارد .

« وَكَيْفَ يُحْكِمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ » مائده : ۴۳ ،
این آیه نیز صریح است که در تورات فعلی حکم خدا هست . « الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْنُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ ... » اعراف : ۱۵۷ ، این آیه نیز دال بر شامل بودن تورات فعلی بر تورات اصلی است .

«... وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ... وَ قَالَ اللَّهُ إِنِّي مَعَكُمْ لَئِنْ أَقَمْتُمُ الصَّلَاةَ وَآتَيْتُمُ الزَّكَاةَ وَآمَنْتُمْ بِرُسُلِي... فِيمَا نَقَضْتُمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ... » مائده : ۱۲-۱۳ ، جمله « نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ » .

با ملاحظه « أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ » که در آل-

عمران آیه ۲۳ و در نساء آیه ۴۴ و ۵۱ آمده است دلالت بر آن دارد که مقدار معتناهی از تورات مانده و قسمت معتناهی هم از بین رفته است زیرا حَظ و نصیب هردو بیک معنی است .

۲- اینکه قسمتی متهم از بین رفته است از « أَوْتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ » روشن گردید .

۳- در سورة بقره ضمن نقل حال یهود آمده « وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيْنً وَإِنْهُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ . فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيْلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ » ۷۸ - ۷۹ .

این آیه روشن میکند که علماء یهود چیزهایی مینوشتند و آنرا بخدا نسبت میدادند و عوامشان نیز آنها را باور میکردند .

« وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُؤُونَ السِّتَةَ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَ يَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ

و مَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ
الْكَذِبَ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ، آل عمران :
۷۸ از این آیه هم روشن میشود که
چیزهایی از خود ساخته و بکتاب
خدا نسبت میداده‌اند . و در آینده
خواهیم دید : چیزهایی بر تورات
افزوده شده است .

۴- در باره ورود تغییر و تبدیل
بتورات لازم است بآیاتیکه در آنها
« يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ » و غیره آمده استناد
نمود « ... يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ
وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لَا تَرَالُ
تَطَّلِعُ عَلَى خِائِنَةٍ مِنْهُمْ ... » مانده :
۱۳ ، تحریف بمعنی میل دادن است
و آن مطابق با تغییر و تبدیل است ،
آیه روشن میکند که کلمات خدا را
تغییر میدادند و بغیر معنای مراد تفسیر
می نمودند . در آیه ۴۱ همین سوره
آمده « وَ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا ... يُحَرِّفُونَ
الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ ... » .

در المیزان ذیل آیه ۴۶ نساء
که نظیر همین دو آیه است فرمود :
تحریف یا با تغییر مواضع الفاظ و
تقدیم و تأخیر و اسقاط و اضافه

است چنانکه بتورات کنونی نسبت
داده میشود و یا تفسیر کلمات موسی
و سایر پیامبران است بغیر مراد ،
چنانکه بشارات تورات را در باره
حضرت رسول ﷺ تأویل کردند
و قبلاً نظیر آنرا در باره حضرت عیسی
کرده بودند و گفتند : آن موعود
هنوز نیامده است .

« قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَى
نُورًا وَ هُدًى لِّلنَّاسِ تَجْعَلُونَهُ قُرْآنًا طَبَسَ يُدُونَهَا
وَ تُحْفُونَ كَثِيرًا ... » انعام : ۹۱ ،
جمله‌های « يَكْتُمُونَ الْحَقَّ » که در
چند آیه واقع شده قابل دقت است
مثل « ... وَ أَنَّ قَرِيبًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ
الْحَقَّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ » بقره : ۱۴۶ ،
کتمان حق و اخفاء مقدار کثیری از
کتاب مبین ، تغییر و تبدیل است .

نظری بتورات کنونی

در تعقیب آنچه از قرآن مجید
استفاده کردیم لازم است نظری
بتورات فعلی بکنیم .

تورات فعلی که در دست یهود
است مشتمل بر اسفار پنجگانه و
صحیفه یوشع و سی و سه کتاب

دیگر است اسفار پنجگانه که مربوط به حضرت موسی است عبارتند از :
۱- سفر پیدایش که از اوّل

خلقت تا وفات حضرت یوسف در پنجاه باب صحبت شده است .

۲- سفر خروج ، مشتمل بر چهل باب از شمارش اسامی فرزندان یعقوب که بمصر آمدند شروع شده و بنقل وضع خیمه اجتماع ختم میشود و تأسیس احکام یهود در گوه سینا و مواعده خدا با موسی و غیره در آن است .

۳- سفر لاویان شامل بیست و هفت باب از حکم قربانی شروع شده و در باره مقداری قواعد و حدود صحبت کرده و با کلمه : « این است او امریکه خداوند بموسی برای بنی اسرائیل در کوه سینا امر فرمود » تمام میشود .

۴- سفر اعداد دارای سی و شش باب و درباره سفرهای بنی اسرائیل و راجع به ورود اردن و کنعان و غیره میباشد .

۵- سفر تثئیه ، مشتمل بر ۳۴

باب و راجع بشرایع و احکام و تذکرات است و با مرگ موسی تمام میشود .

فقط این پنج سفر ، راجع بتورات موسی است و از بقیه کتب تنها از زبور در قرآن مجید نام برده شده است .

محتویات این پنج سفر مطالبی است که از اغلب آنها در قرآن مجید ذکر و یا بآنها اشاره شده است ولی يك قسمت مطالبی دارد غیر معقول که ساحت خدا و پیامبران از آن بدور است و مطالب دیگری که صریح است بعد از موسی نوشته شده است . و قضایای دیگرش مخلوط و آمیخته با غلطی است که قرآن مجید تصدیق نمیکند .

مثلاً در باب ستوم از سفر پیدایش آیه هشتم : راه رفتن خدا در بهشت ذکر شده که آدم و زنش خود را از وی پنهان کردند . حال آنکه خداوند جسم نیست و لیس کیمثله شیء و در سفر خروج باب ۳۲ ساختن گوساله را بهارون نسبت داده که او

بود پس از تأخیر موسی گوساله را ساخت و مردم را بعبادت آن دعوت کردند و در کنسار آن قربانگاهی ساختند. با آنکه سازنده گوساله سامری است و سبب این فتنه او بود و هارون پیامبر خدا و جانشین موسی در آنروز بود. با آنکه در باب ۲۸ و ۴۰ همان سفر، خدا هارون را تمجید کرده و در باره او بموسی سفارش میکند.

در باب سی و دوم از سفر پیدایش آیه ۲۴ بعد میگوید که خدا با یعقوب کشتی گرفت و نتوانست بر یعقوب غلبه کند و گفت: ای یعقوب مرا رها کن. (العیاذ بالله)

در باب نوزدهم سفر پیدایش آیه ۳۰ تا ۳۸ میگویند که: دختران لوط باو شراب نوشانیدند و با او همبستر و هر دو حامله شدند و هر يك پسری زائید (نعوذ بالله) در باب ۱۸ سفر پیدایش بند بعد خدا بادو نفر نزد ابراهیم میانند و ابراهیم میخواهد پای خدا را بشوید بالاخره خوراک میآورد و خدا با آن دو رفیق

خود خوراک میخورند (معاذالله) در کتاب دوم سموئیل باب یازدهم مینویسد: که داود زن اوریا را از پشت بام دید که غسل میکند داود کسانی فرستاد زن را گرفته و آوردند داود بلافاصله با او همبستر شد و زن حامله گردید و حمل خود را بداد اطلاع داد. در باب دوازدهم همان کتاب نوشته: ناتان فرستاده خدا پیش داود آمد و از این کار انتقاد کرد و گفت: خدا میگوید بعوض کاریکه در باره زن اوریا کرده ای زنان تو را گرفته پیش چشم تو بهمسایهات خواهم داد و او در نظر این آفتاب با زنان تو خواهد خوابید تو در پنهانی زنا کردی اما من این کار را پیش تمام اسرائیل خواهم نمود (معاذالله)

افسانه های دیگری نیز دارد که شمردن آنها وقت زیاد میخواهد. خلاصه: از اینگونه مطالب غیر معقول در اسفار پنجگانه و غیره زیاد است و میشود در این باره بکتاب «الرحلة» تألیف مرحوم بلاغی رجوع

نمود.

ایضاً در سفر تثنیه باب سی و چهارم وفات موسی نقل شده است و گوید: موسی در آنجا مرد و در آنجا دفن گردید و احدى تا حال قبر او را نشناخته و وقت مرگ صد و بیست سال داشت و بنی اسرائیل برای او سی روز ماتم گرفتند. پیدا است که این مطالب بعد از موسی نوشته شده و نمیتواند از تورات اصلی باشد و در آیه ۱۰ همان باب هست: پیامبری مثل موسی تا بحال در بنی-اسرائیل برنخاسته که خدا او را روبرو شناخته باشد. مُسَلَّم است که این سخن بعد از فوت موسی است و از تورات وحی شده نیست. از این قبیل مطالب در تورات بسیار است و همه حکایت دارند که اسفار پنجگانه بعد از حضرت موسی نوشته شده است. در المیزان ج ۳ ص ۳۳۹ گوید: در فتنه بَخْتِ نَصْر و لشگرکشی او بفلسطین تورات موسی از بین رفت، بعدها که کوروش پادشاه ایران بنی اسرائیل را از

اسارت نجات داد و مجاز کرد که از بابل بفلسطین برگردند و معبد خود را بنا کنند، مردی بنام عزیر که همتش مجهول است بجمع تورات همت گذاشت و اسفار پنجگانه را نوشت و گرنه تورات اصلی در آنروز از بین رفته بود. ولی بهر تقدیر مقداری از تورات اصلی در میان آنها گنجانده شد، لابد بعضی از ألواح آنرا یافته و یا از این و آن آموخته بود.

مسترهاکس امریکائی در قاموس کتاب مقدس زیر لغت عزرا مینویسد: او کاهن و هادی معروف عبرانیان و کاتب ماهر شریعت و شخصی عالم و قادر و امینی بود... او از اردشیر دراز دست امداد و اعانت های لازم را گرفت و ۴۵۷ قبل از مسیح بسر-کردگی جماعت بزرگی از اسیران باورشلیم برگشت و عموماً معتقداند.. تمامی کتب عهد عتیق را که حال قانون ما میباشد جمع آوری و تصحیح فرمود.

این است اقرار مسترهاکس

که در تألیف کتابش مَدْتهازحمت کشیده است و قول وی در این باره برای ما سَنَد است . و در مقدمه همان کتاب گوید : کتاب مقدس (تورات فعلی) توسط ۳۹ نفر در مدت هزار و پانصد سال تألیف گشته است .

در فرهنگ قصص قرآن تألیف آقای صدرالدین بلاغی بحث جامعی در این باره آمده و ضمناً مینویسد : سرانجام این نتیجه قطعی بدست آمد که تورات کنونی تألیف شخص معینی نیست و اسفار قانونی آن در تاریخها و زمانهای مختلف نوشته شده و تاریخ تألیف سفر خروج قرن نهم و تاریخ تألیف سفر تثئیه قرن هشتم و هفتم قبل از میلاد است و سفر آخبار پس از سال ۵۱۶ قبل از میلاد نوشته شده ...

از این سخن بر میاید که حتی اسفار خمسه را هم عزرا ننوشته است .

تین : انجیر . وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سِينِ ، تین ۱ : قسم بانجیر

و زیتون و طور سینا . از قتاده نقل شده : تین کوهی است که شهر دمشق بر آن است و زیتون کوهی که بیت المقدس بر آن بنا گردیده و عِکرمه گوید : تین و زیتون هر دو نام کوهی است که در آن انجیر و زیتون میروید .

مناسب است درباره سوره مبارکه تین دقت بیشتر شود . وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ وَ طُورِ سِينِ وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ . لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ . ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ . إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدَ بِالذِّكْرِ . أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ ،

ارباب تفسیر درباره قسم به تین و زیتون بیشتر بتوضیح فوائد این دو میوه پرداخته و گفته اند : علت قسم ، کثرت فوائد آن دو است . ولی باید مقسم به را حساب کرد و دید این دو میوه با آن چه تناسبی دارد . این سوره میگوید : قسم بانجیر و زیتون و کوه سینا (محل نزول

تورات (واین شهرامن ، که انسان را در بهترین قوام آفریدیم سپس او را پائین ترین پائینیان برگردانیدیم باید دقت کرد که میان این چهار قسم و احسن تقویم و برگرانده شدن باسفل چه تناسبی هست .

در اینجا بدو میوه (انجیر و زیتون و دومحل (طورسینا و مکه) قسم یاد شده است .

طورسینا محل گمنامی بود که نزول تورات و تجلی حق و کلام خدا با موسی آنرا شهره آفاق ساخت و بآن بقاء ابدی بخشید و کوه خشک و خالی منشاء تربیت و تعالی و ترقی گردید . همچنین مکه ، محل تجارت قریش و رباخواران و بُت پرستان و بُتان بود و چهارنعل به پستی میرفت و پیوسته در قوس نزول بود ، تجای انوار وحی و بعثت حضرت رسول ﷺ وضع آنرا یکسره دگرگون ساخت و ریشه تعلیمات عالیّه انسانی از آن سرزد و همه چیز قلب ماهیت نمود ، مرکز رباخواران و بُتان کجا و تعلیمات

عالیه قرآن کجا ؟

انجیر میوه ای است بس عالی و مفید و دارای تخم های بسیاری که میشود از يك دانه انجیر درخت های بی شمار پرورش کرد و میتوان آنرا آنقدر نگاه داشت که پوسیده و از بین برود و کرمها آنرا بخورند و فاسد کنند . همچنین زیتون میوه ای است از هر جهت مفید و درخت آن عمر طویل دارد در جزیره سسیل درختان زیتونی هست که دو هزار سال عمر دارند و هنوز میوه میدهند . و بآن درخت صلح میگویند امریکاییان در مسافرت بکره ماه شاخه درخت زیتون را بعنوان صلح در آنجا گذاشتند .

در اینکه خلقت انسان در احسن تقویم است ، سخنی نیست ولی منظور از « ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ » چیست ؟ آیا مراد هجوم ضعف و پیری و تحلیل قوا و از یاد بردن معلومات و رجوع بایام کودکی است نظیر « وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا » و نظیر « وَمَنْ نُعَمِّرْهُ

نَنْكِسُهُ فِي الْخَلْقِ ؟ .

و یا مراد تسلط قوای نفسانی بر انسان است که سبب هلاکت و پست شدن اوست ؟ .

بنظر نگارنده : احتمال دوم مراد است و این سوره نظیر سوره عصر است که فرموده : « قسم بروزگار بشر در ضرر و نقصان و کم شدن است مگر آنانکه ایمان آورده و کار نیکو انجام داده و یکدیگر را بحق و صبر توصیه کنند .

در این سوره هم مراد بنظر نگارنده آنست که : بشر را در احسن تقویم و ترکیب آفریدیم ، با تسلط قوای شهوانی او را پائین ترین پائین ها برگردانندیم و « إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ » شد ولی در اثر انوار وحی و استعداد ذاتی

میتواند مانند انجیر و زیتون از هر حیث لایق و مفید و قابل استفاده باشد و اشعه تابناک وحی که از طور سینا و مکه معظمه برخاسته همه برای ترقی و رشد و تعالی او است ، بالاخره بواسطه استعداد باطنی از یکطرف و تربیت پیامبران از طرف دیگر ، رحمت بر وی باریده است . والله العالم .

قیه : تحیر . سرگردانی . « ... فَاِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ اَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيَهُونَ فِي الْاَرْضِ ... » مائده : ۲۶ ارض مقدس بر آنها چهل سال حرام است و در زمین سرگردان میشوند . آیه درباره جریان بنی - اسرائیل و مخالفت آنها با موسی است والحمد لله و هو خیر ختام :

ث

ثاء : حرف پنجم از الفبای فارسی و حرف چهارم از الفبای عربی است معنای بخصوصی ندارد و جزء کلمه واقع میشود .

ثبوت : استقرار . «... فَتَزِلَّ قَدَمٌ بَعْدَ ثُبُوتِهَا» نحل : ۹۴ تا مبادا قدمی بعد از استقرارش بلغزد .

اثبات و تثبیت هر دو بمعنی ثابت و مستقر کردن است « نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نَشِئْتُمْ بِهِ فُؤَادَكَ » هود : ۱۲۰ از اخبار پیامبران آنچه را که بنا آن قلب تو را مستقر میکنیم ، بر تو حکایت می نمائیم . و با نقل آنها دل تو را از اضطراب و تشویش بسکون و آرامش و ثبوت میریم « وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ ... » انفال : ۳۰ .

آیه شریفه درباره مذاکرات

دارالندوة مکه است که راجع بحضرت رسول ﷺ سه پیشنهاد کردند که او را از مکه بیرون کنند یا زندانی نمایند و یا بکشند . علی هذا مراد از « لِيُثْبِتُوكَ » محبوس کردن آنحضرت میباشد .

« وَلَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَأَشَدَّ ثَبَاتًا » نساء : ۶۶ هرگاه بموعظه عمل میکردند برای آنها بهتر بوده و آنها را در ایمان بیشتر تثبیت میکرد « يُثَبِّتُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَتَثْبِيتًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ ... » بقره : ۲۶۵ ظاهراً مراد آنست که اموال خود را برای خوشنودی خدا خرج میکنند و نفس خود را با ابتغاء مرضاة خدا ثابت میکنند و بامانت و اذیت بعدی از ابتغاء مرضاة عدول نمیکند . آیه در مقابل انفاق ریائی و انفاق اذیتی است

در این صورت ، ابتغاء مرضاة الله مقابل رياء و تثبیت در مقابل منت و اذیت بعدی است و اثبات نفس در مرضات الله موجب عدم منت و اذیت است (اقتباس از المیزان) .
ثبور : هلاکت . « لَا تَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَادْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً » فرقان : ۱۴ امروز یکدفعه واثبورا و واهلاکا نگوئید و واثبورا بسیار گوئید زیرا عذاب قطع شدنی نیست « فَسَوْفَ يَدْعُوا ثُبُوراً » انشقاق : ۱۱ یعنی آنکه نامه اش از پشت سر داده شده واهلاکتا و واولا میکشد : وای بر من که هلاک شدم .
« وَإِنِّي لَا ظَنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُوراً » اسراء : ۱۰۲ ای فرعون من تو را هلاک شده گمان میکنم .

ثبط : حبس . بسازداشتن .
« وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ انْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ... » توبه ۴۶ : لیکن خدا خروج آنها را مکروه داشت پس از آن ، بازشان داشت . آن فقط یکبار در قرآن آمده ثلاثی و تفعیل آن هردو متعدی است (اقرب) .

ثبه : دسته . جمع آن ثبات است « فَأَنْفِرُوا ثُبَاتٍ أَوِ انْفِرُوا جَمِيعاً » نساء : ۷۱ دسته دسته بجنگ خارج شوید و یا همگی کوچ کنید . آن فقط یکبار در قرآن آمده است در لغت آمده « الثَّبَّةُ : الْعَصْبَةُ مِنَ الْفُرْسَانِ »
ثج : جاری شدن . در اقرب الموارد آمده : « ثَجَّ الْمَاءُ وَالْدَّمُ » : سَالَ ، ثَجَّاج : آنچه که بشدت جاری میشود « وَأَنْزَلْنَا مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً ثَجَّاجاً » نباء : ۱۴ از فشارنده ها (ابرها) آبی تند و پی در پی نازل کردیم در حدیث آمده : « أَفْضَلُ الْحَجِّ الْعَجُّ فَالْحَجُّ » (مجمع البیان) ، بهترین حج رفع صوت بتلیه و سپس جاری کردن خون قربانی است . فعل ثَجَّ لازم و متعدی هردو آمده است .

ثخن : (بروزن غلب) غلیظ شدن . محکم شدن . راغب گوید : ثَخُنَ الشَّيْءُ آنگاه گویند که چیزی غلیظ شود و از جریان باز ماند (مثل غلیظ شدن شیر) و بآنکه زخم بزنند و از رفتار بازماند بطور

استعاره گویند : « ثَخَنَتْهُ ضَرْباً » .
 « حَتَّى إِذَا أَتَخْتَمُوهُمْ فَشُدُّوا
 الْوُثَاقَ ... » محمد : ۴ تا آنگاه
 که آنها را از حرکت باز داشتید
 و اسیرشان کردید ریسمان را محکم
 کنید .

« مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى
 حَتَّى يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ
 الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ
 حَكِيمٌ » انفال : ۶۷ .

آیه شریفه در ملامت مسلمانان
 است که درباره اسیران بدر حضرت
 رسول ﷺ اصرار کردند که آنها
 را نکشد و فدیہ بگیرد تا وضع مالیشان
 بهتر شود ولی حق آن بود که اسیران
 کشته شوند تا دیگران بجنگ مسلمین
 جرئت نمایند زیرا آنروز اسلام
 قوی نشده بود میبایست کفتار در
 هول و هراس باشند . بنظرم جرئت
 کفتار قریش و راه انداختن جنگ
 «أُحُد» از همان آزادی اسیران جنگ
 بدر سرچشمه گرفت و اگر اسیران
 بدر کشته میشدند کفتار بار دیگر
 بمدینه لشکر کشی نمیکردند . بلی

آنگاه که دین قوی شد و آزاد کردن
 اسیران خطری پیش نیاورد کشتن
 آنها شایسته نیست . مراد از «حَتَّى
 يُثَخِّنَ فِي الْأَرْضِ» قدرت و استقرار
 یافتن دین پیامبر است که آزاد کردن
 دشمن ضرری نداشته باشد . مضمون
 آیه چنین است : (۱)

برای هیچ پیغمبری نبوده که
 اسیران داشته باشد تا آنگاه که در
 زمین خود را نیرومند کند شما متاع
 دنیا را میخواهید و خدا آخرت را ،
 خدا توانا و حکیم است . بعضی
 آنرا مبالغه در قتل گفته اند یعنی :
 اول پیامبران برای تقویت خود و
 ارباب دشمنان مبالغه در قتل میکنند
 و پس از نیرومند شدن اسیر میگیرند
 ولی این بنظر درست در نیاید .

ثرب : ملامت . عتاب .
 « لَا تُثَرِّبَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ
 ... » یوسف : ۹۲ یوسف برادرانش
 گفت امروز بر شما ملامتی (از
 جانب من) نیست خدا شما را
 میآمرزد . علی عليه السلام در نامه خود
 به عمر بن ابی سلمه مخزومی که وی

(۱) شرف الدین عاملی این مطلب را انشاء کرده میگوید : نزول آیه درباره کتلت که میخواستند بر او
 بعضی جنگ بدهد ، لایوان و شرا با سرت آورد ، و گرنه آنحضرت با فتح بدر نیرومند شده بود ، قول ایشان
 بسیار عجیب است رجوع شدیم به «النص» و «الجهاد» ص ۱۸۲

را از بحرین خواند ، نوشت :
 « نَزَعْتُ يَدَكَ بِلَاذِمٍ (لك) وَلَا تَثْرِبَ
 عَلَيْكَ ، نهج البلاغه نامه ۴۲ : دست
 تو را از کارت بازداشتم بی آنکه
 مذمت و ملامتی برای تو باشد . این
 کلمه فقط یکبار در قرآن آمده
 است . ثرب و تثریب هر دو یک
 معنی است .

ثَرَى : خاك . ارباب لغت
 آنرا خالكِ تر معنی کرده اند در مجمع
 و اقرب الموارد ، خاك مرطوب
 گفته اند و غیر آن معنی نیز آمده
 است ولی از نهج البلاغه روشن میشود
 که معنی آن مطلق خاك است وَ لَهُمَا
 فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا
 وَمَا تَحْتَ الثَّرَى ، طه : ۶ برای خداست
 آنچه در آسمان و زمین و آنچه در
 میان آند و آنچه در زیر خاك است .
 در نهج آمده « وَيَطُولُ فِي الثَّرَى
 حُلُولُهَا » خطبه ۲۲۳ « وَ دُفِنَتْ تَحْتَ
 الثَّرَى » نامه ۴۱ « وَ أَكَلَتْهُمْ الْجَنَادِلُ
 وَ الثَّرَى » خطبه ۲۲۴ . پیداست که
 مراد از آنها مطلق خاك است .
 « ثرى » فقط یک دفعه در قرآن آمده

است .
 ثَعْبَان : اژدها . « فَالْقَى
 عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ » اعراف
 : ۱۰۷ پس عصای خویش را بیفکند
 و در دم اژدهائی آشکار شد . این
 کلمه تنها دو بار در قرآن مجید
 درباره عصای موسی که باژدها
 مبدل میگردد ، آمده است . یکی
 آیه فوق و دیگری آیه ۳۲ سوره
 شعراء ، در اقرب الموارد آمده :
 ثعبان نوعی از مارهای طولی
 است بر نر و ماده هر دو اطلاق
 میشود .

گویا برای سرعت خزیدن
 اژدها ، بآن ثعبان گفته اند زیرا
 ثَعْبٌ بمعنی جاری کردن آب و خون
 است . در نهانه آمده : « يَجِيءُ
 الشَّهِيدُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَ جَرَحُهُ يَشْعَبُ دَمًا »
 شهید روز قیامت در حالیکه زخمش
 خون میریزد ، میاید .

ثَقَبٌ : نفوذ . پاره کردن
 (قاموس) نجم ثاقب یعنی ستاره
 نورانی (مجمع البیان ، صحاح ،
 نهایه) گویا که با نور خود ظلمت

را میشکافد و تا می‌تواند نفوذ میکند چنانکه در اقرب‌الموارد از اساس نقل میکند.

«وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا الطَّارِقُ النَّجْمُ الثَّاقِبُ» طارق : ۳ ، قسم با آسمان و کوبنده چه همانند توراکه کوبنده چیست همان ستاره نافذ است .

طارق و نجم ثاقب هر دو یکی هستند در بارهٔ تشکل نجوم گفته‌اند سحابی‌ها و گاز هائیکه در آسمان هستند بطور مارپیچی حرکت کرده و فشرده میشوند، در اثر فشرده شدن حرارت مرکزی رو با افزایش میرود و در نتیجه ذرات درونی، یکدیگر را میکوبند و فعل و انفعالات داخلی و خارجی سبب تشکیل کوکب میشود تا نخستین نور قرمز بعد از آتش گرفتن اندرون ستاره، در سطح آن ظاهر میشود و آن از حالت بهم کوبیدگی آنها و ملکول‌ها ورها شدن الکترون‌ها، بوجود آمده است . پس از آن، ستاره در اثر فعل و انفعالات پی در پی بحالت نورانیت و تشعشع

خود می‌افتد و نور نافذ آن فضا را شکافته و بهر جای ممکن میرسد . بنا بر این «طارق» مرحلهٔ اول تشکیل ستاره و «نجم» ابتدای ظهور نور قرمز و «ثاقب» مرحلهٔ سوم آن است رجوع شود به تفسیر پرتوی از قرآن و کتاب پیدایش و مرگ خورشید .

جای دقت است که نجم در اصل بمعنی ظهور است در لغت هست «نَجْمُ الشَّيْءِ : ظَهَرَ ، وَقَهْرَ أَسْتَارَهُ را در اثر ظاهر بودن نجم گفته‌اند . «... فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ ثَاقِبٌ» صافیات : ۱۰ ، ظاهراً مراد از شهاب ثاقب سنگهای آسمانی است که با سرعت ۴۸ هزار کیلومتر در ساعت وارد جو زمین شده و در اثر حرارت و تماس با گازهای جو مشتعل شده و ما آنها را بصورت نواری از نور مشاهده میکنیم . رجوع شود به «شهاب» . لفظ ثاقب تنها دو بار در قرآن بکار رفته است : طارق : ۳- صافیات : ۱۰ ثَقِيفٌ : پیدا کردن . مصادف

شدن «وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ...»
 بقره : ۱۹۱ ، هر جا که آنها را پیدا
 کردید بکشید. ظاهر آمعنای مصادف
 شدن و روبرو شدن بهتر است نه
 مطلق پیدا کردن چنانکه بعضی
 گفته اند. بمعنی گرفتن و ظفر یافتن
 نیز آمده است آیه فوق نظیر آیه
 «... وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ...»
 نساء : ۸۹ ، است . که «وَجَدَ»
 بجای «ثَقَفَ» آمده است .
 «فَمَا تَتَقَفُّهُمْ فِي الْحَرْبِ فَشَرِدْ
 بِهِمْ مَنْ خَلَقَهُمْ...» انفال : ۵۷، پس
 اگر در جنگ با آنها مصادف و روبرو
 شدی با آنها ، کسانی را که در پشت
 سر آنها بپایند پراکنده ساز ، یعنی آنها
 را بکش تا دیگران عبرت گیرند و
 بفکر پیکار با تو نیابند .

ثَقُلَ : (بروزن غن) سنگینی
 ثقیل یعنی سنگین . اصل آن در اجسام
 است و در معانی نیز میاید (مفردات)
 «وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ
 مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»
 اعراف : ۸ ، ثقیل که بمعنی سنگین
 است صفت روز قیامت و نیز صفت

قول آمده است «... وَيَذَرُونَ وَرَائِهِمْ
 يَوْمًا ثَقِيلًا» انسان : ۲۷ ، «إِنَّا
 سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» مزمل : ۵
 ثقال بضم و فتح اول بمعنی
 ثقیل است و جمع آن ثقال (بروزن
 رجال است) مثل «... حَتَّى إِذَا
 أَقَاتَ سَحَابًا ثَقَالًا...» اعراف :
 ۵۷ : تا چون باد ابرهای سنگین را
 برداشت . سحاب چنانکه در اقرب-
 الموارد گفته اسم جنس جمعی است
 صفت آن گاهی بنا بر لفظش مفرد
 میاید مثل «وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ
 السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» بقره : ۱۶۴ ،
 و گاهی بنا بر معنایش جمع میاید
 نظیر آیه فوق . در مجمع ذیل آیه ۱۲
 سوره رعد فرموده : سحاب جمع
 سحابه است. ولی قول اقرب الموارد
 درست تر است زیرا در آن صورت
 صفت آن همواره جمع میاید حال
 آنکه در «وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ» مفرد
 آمده است .

انفال جمع ثقل (بروزن علم)
 است و آن چیزی است که حملش
 سنگین است بنابراین معنای «وَتَحْمِلُ

أَفْقَالَكُمْ ... ، نحل : ۷ این است که چهارپایان بارهای شما را حمل میکنند .

مِثقال : چیزی است که با آن وزن میکنند (سنگ) (مفردات ، اقرب الموارد) در اولی گوید : مِثقال نام هر سنگ است . و مِثقال الشیء وزن آن است . « مِثقالُ ذَرَّةٍ » یعنی هم وزن مورچه در اینجا لازم است چند آیه را بررسی کنیم ...

الف : « يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّيهَا لِوَقَّتِهَا إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا تَأْتِيكُمُ إِلَّا بَغْتَةً ... » اعراف : ۱۸۷ مراد از این « ثَقُلَتْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ » چیست و چرا قیامت در آسمانها و زمین سنگین شده است ؟

در المیزان آمده : مراد آنست که دانستن آن سنگین است و آن بعینه سنگینی وجود قیامت است یا مراد سنگینی وضع آن بر اهل آسمانها و زمین است زیرا در آن شدائد و عقبات و غیره هست ! یا اینکه

وقوع آن بر مردم سنگین است چون توأم با ازین رفتن نظام کنونی است ... و بالاخره ثبوت آن و علم بآن و صفات آن ، همه سنگین است (باختصار) .

المنار گوید : وقوع آن سنگین و امر آن در آسمانها و زمین بر اهل آندو بزرگ است . از قتاده نقل شده که علم آن بر اهل آسمانها و زمین سنگین است .

ناگفته نماند : فاعل « ثقلت » ساعة و قیامت است نباید چیزی مانند علم و غیره بر آن اضافه کنیم بلکه خود قیامت ، سنگین و واقعه مهمی است و چنان سنگین است که آسمانها و زمین از سنگینی آن خورد میشوند و از بین میروند و این نظام هستی تاب تحمل آنرا ندارد . کوبنده خطرناکی است که کوهها را مثل پشم رنگارنگ حلاجی شده ، ریزرزمیکند و زمین و کوهها را یکجا میکوبد « وَحُمِلَتِ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَاحِدَةً » حاقه : ۱۴ ، آسمانرا میشکافد ، کواکب

را پراکنده میکند و...

علی‌هذا باید گفت: وقوع آن که خود آن است، واقعه سنگین و مهم است. این سنگینی مثل سنگینی اجسام نیست بلکه سنگینی معنوی است مثل سنگینی مرض و سنگینی آنکس که غرامت بیشتر پرداخته است نظیر «أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِنْ مَّعْرَمٍ مُثْقَلُونَ» طور: ۴۰ در آیه «وَيَذَرُونَ وِرَائَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا» انسان: ۲۷ که ثقیل صفت «یوم» آمده، محتمل است سنگینی آن بر مردم مراد باشد.

ب: «مَالَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّا قَلَّيْنَا إِلَى الْأَرْضِ ...» توبه: ۳۸ ثاقل اظهار سنگینی نفس و بعبارت دیگر عدم میل است یعنی: چه شده بر شما چون گویند در راه خدا کوچ کنید سنگینی میکنید بسوی زمین و میخواهید بمانید و خارج نشوید.

ج: «إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا» مزمل: ۵ ملاحظه قبل و بعد آیه و آیات دیگر نشان میدهد که مراد

سنگینی تبلیغ آن بر آنحضرت است. درست است که قرآن برنامه حق و فطرت است ولی تبلیغ آن بربك فرد که تمام محیط بمخالفت با او برخاسته بودند طاقت فرسا بود. والله العالم د: «وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ ...» عنكبوت: ۱۳ آیه شریفه درباره پیشوایان باطل است که هم حامل گناهان خویشانند و هم حامل گناهان دیگر که بجهت واداشتن دیگران بگناه، کسب کرده‌اند بعبارت دیگر، دونوع گناه دارند یکی گناهی که خود کرده‌اند دیگری گناه کسانی که تعلیم کرده‌اند و بدعت گذاشته‌اند. که در اسلام ثابت است هر که دیگران را بگناه وادارد و بدعت گذارد مثل گناه تمام مرتکبین آن بدعت، پپای اوست و مرتکبین نیز در مقابل عمل خود گناهکاراند

ه: «وَإِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا» زلزال: ۲ اثقال چنانکه گفته شد بمعنی چیزهای سنگین کننده و بمعنای بار

است معنی آیه این است : آنگاه که زمین زلزله خود را شروع کند و بارهای خود را بیرون ریزد . نظیر این آیه است : «وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ» انشقاق : ۳- ۴ انداختن زمین محتویات خود را و خالی ماندنش نظیر اخراج اثقال است . ممکن است مراد از آن تخلیه نیروهای زمین و انفکاک ذرات آن از یکدیگر باشد . ولی ملاحظه هردو آیه نشان میدهد که زمین بعد از اخراج اثقال خود از بین نخواهد رفت بلکه از آن اثقال خالی خواهد ماند ، در این صورت باید گفت : مراد ذرات ابدان مردگان و اعمال و اسرار آنهاست نظیر بیرون ریختن تخمها در اثر روئیدن . مثلاً تخمهاییکه در مزرعه‌ای کاشته ایم بعد از روئیدن آنها میتوانیم بگوئیم : زمین آنچه در شکم داشت بیرون ریخت ، مؤید این معنی آیه بعد است که فرموده «يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا» از این بنظر میاید که «اخبار» هم از اثقال زمین است آیه

«وَإِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ» انفطار : ۴ که در «بعثر» گذشت نیز بساین مطلب یاری میکند .

و : آیات قرآن روشن میکند که گناهان ثقل و سنگینی دارند و عَرَض نیستند نظیر آیه ۱۳ عنکبوت و آیه «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» زلزال : ۸ و همچنین حسنات وزن و ثقل دارند . بطور خلاصه باید دانست که عمل خوب و بد بشکل نیرو از وجود انسان خارج میشود و نیرو که از ماده سرچشمه میگیرد دارای وزن و سنگینی است و روز قیامت که آدمی عمل مجسم شده خود را خواهد دید این حقیقت بوضوح بروی مسلم خواهد گردید . باقی مطلب در « وزن و عمل » دیده شود .

ثقل : (بر وزن عمل) چیز نفیس و مهم . « سَفَرُغْ لَكُمْ أَيُّهَا الثَّقَلَانِ » رحمن : ۳۱ مراد از ثقلان جن و انس اند علت ثقلان خوانده شدن اهمیت و کرامت آنهاست زیرا که هردو ذی شعور و عاقل و مورد

تکلیف خدایند و از تمام جنبنده‌های روی زمین (از جهت عقل و تمیز و تکلیف) برتراند ، و از همین ماده است حدیث شریف « اِنْبِیْ تَارِکُ فِیْکُمْ الثَّقَلِیْنِ کِتَابَ اللّٰهِ وَ عِثْرَتِیْ ... » : من میان شما دو چیز پر ارزش و بس مهم میگذارم : کتاب خدا و اهل بیتم . پر ارزش بودن آند و بواسطه آن است که سبب هدایت و سعادت هردو جهان‌اند .

فیروزآبادی در قاموس و ابن اثیر در نهایه و زمخشری در الفائق و سعید خوری در اقرب الموارد در ماده « ثقل » حدیث شریف را آورده‌اند و طبرسی در ذیل آیه فوق آنرا نقل میکند . ناگفته نماند : حدیث الثَّقَلِیْنِ از احادیث متواتره است آقای شیخ قوام‌الدین و شَنَوِی قمی رساله‌ای بنام حدیث الثقلین درباره آن تألیف نموده و بدارالتقریب مصر ارسال کرده ، دارالتقریب بعد از تصدیق ، آن را با مقدمه اضافی چاپ کرده است طالبین میتوانند نسخه‌ای از آن را تهیه و استفاده نمایند و

در آن ، محل حدیث از کتب اهل سنت نشان داده شده است .

ثلاث : از اسماء عدد است (سه) « اِنْطَلِقُوا اِلَیْ ظِلِّ ذِی ثَلَاثِ شُعَبٍ ... » مرسلات : ۳۰ ثلاثه مؤنث ثلاث است مثل « فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فَصِیَامٌ ثَلَاثَةَ اَیَّامٍ ... » بقره : ۱۹۶ ثلاثون یعنی سی ، نحو « وَ حَمَلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا » احقاف : ۱۵ ثلاث (بضم اول و دوّم) بمعنی یك سَوم است $\frac{۱}{۳}$ نحو « ... وَ وَرِثَةُ اَبَوَاهُ فَلِامَةِ الثَّلَاثِ » نساء : ۱۱ ثلاث (بر وزن گلاب) یعنی سه سه مثل « ... فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَکُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنٰی وَ ثَلَاثَ وَ رُبَاعَ » نساء : ۳ نکاح کنید آنکه برای شما از زنان دلپسند است دودو ، سه سه ، چهار چهار . ناگفته نماند : این خطاب نسبت بجمع است و نسبت بهر فرد چنین میشود : نکاح کن از زنان دو یا سه و یا چهار نفر را و بیشتر از چهار زن آزاد ، نکاح کردن جایز نیست قال الصادق علیه السلام : « لَا یَحِلُّ لِمَا الرَّجُلُ اَنْ یَّجْرِیْ فِیْ

أَكْثَرِ مِنْ أَرْبَعَةٍ أَرْحَامٍ مِنَ الْحَرَائِرِ ،
مجمع البیان ذیل آیه فوق .

ثُلَّةٌ : ثُلَّةٌ : جماعت کثیره .

این کلمه فقط سه بار چنانکه نقل خواهد شد در قرآن مجید آمده است و قید کثرت در آن معتبر میباشد . دلیل کثرت گذشته از اقوال لغت نویسان ، خود قرآن است که میگوید « ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ » واقعه : ۱۳ از مقابله « قلیل » میدانیم که « ثُلَّةٌ » بمعنی کثیر است .

راغب گوید : ثُلَّةٌ قطعه جمع شده از پشم است و باعتبار جماعت « ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ » آمده است . در کشاف گفته : ثُلَّةٌ جماعت کثیر از مردم است و مقابل آمدن بسا « قلیل » در دال بودن آن بر کثرت کافی است ، سپس کشاف در این باره شعری نقل میکند . محب الدین در شرح ابیات کشاف ذیل همان شعر میگوید : ثُلَّةٌ جمع کثیر از مردم است و اصل آن از کسر (شکستن) است گویا این جمع از

کل مردم شکسته و بریده شده است .

طبرسی در معنی آیه فوق آنرا جماعت کثیر العدد معنی کرده است . بیضاوی نیز جمع کثیر گفته است .

ابن اثیر در نهایه حدیثی درباره مصالحه بسا اهل نجران نقل کرده که لفظ آن چنین است : « لَهُمْ ذِمَّةُ اللَّهِ وَ ذِمَّةُ رَسُولِهِ عَلَى دِيَارِهِمْ وَ أَمْوَالِهِمْ وَ ثَلَّتِهِمْ » در این حدیث ثُلَّةٌ شامل تمام جمعیت است .

در صحاح آمده : بجمع کثیر از گوسفندان ثُلَّةٌ (بضم وفتح اول) گویند ... و چون بزها و گوسفندان جمع و زیاده شدند بمجموع آندو ثُلَّةٌ (بفتح اول) اطلاق میشود . بعد از آن آمده : ثُلَّةٌ (بضم اول) جماعت مردم است .

ناگفته نماند : کثرت در آن نیز ملحوظ است و گرنه فتح اول و ضم آن تأثیری در اصل ماده ندارد . در اقرب الموارد نیز مثل صحاح گفته است .

در قاموس هست : ثُلَّةٌ بفتح

اول جماعت گوسفندان و بزها یا جمع کثیر از غنم و یا از گوسفند فقط ... و بضم اول جماعت مردم و یا دراهم کثیره است .

بهر حال قید کثرت در « ثلثه » ملحوظ است اکنون میرسیم بآیاتیکه این کلمه در آنها بکار رفته است « ... وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ . وَ أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ . وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ ، ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ » واقعه : ۸-۱۵ در این آیات چنانکه می بینیم اهل آخرت سه دسته تقسیم میشوند :

اصحاب میمنه ، اصحاب مشئمه ، سابقون . آنوقت تا آیه پنجاه هفتم احوال این سه دسته نقل شده است اصحاب شمال اهل عذاب اند و فرق سابقون با اصحاب میمنه آنست که بهشت سابقون مانند زندگی شهری و بهشت اصحاب میمنه قدری از آن پائین تر نقل شده است ، نظیر این تفاوت در سورة الرحمن آیه

۴۶ تا آخر سورة نیز مشاهده میشود (این : نظر نگارنده است شاید هم درست نباشد طالین باین دو سورة رجوع کنند) دیگر آنکه درباره سابقون فرموده « ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ قَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ » ولی درباره اصحاب میمنه در آیه ۳۹ و ۴۰ فرموده « ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَ ثَلَاثَةٌ مِنَ الْآخِرِينَ » .

پس سابقون جمع کثیری از اُمتهای گذشته و عده کمی از این امت اند ، ولی اصحاب میمنه جمعیت زیادی از اُمتهای سلف و جمعیت زیادی از این امت اند و در نتیجه ، اکثریت جمعیت بهشت را اصحاب میمنه تشکیل میدهند . در آیه ۵ و ۶ سورة انسان و آیه ۲۳ تا ۲۸ سورة مطففین نیز فرق مختصری درباره سابقون و اصحاب میمنه ذکر شده است و آن اینکه : اصحاب میمنه شرابی مینوشند که مقداری از شراب چشمه مقربین بآن مخلوط است .

مقصود از « اولین » که مقربین آنها جمع کثیری اند چیست ؟

ظاهر آیه آنست که مراد از «اولین» اُمّتهای گذشته و مراد از «آخرین» اُمّت اسلام است و آنچه گفته اند: اولین، اوائل اُمّت اسلام و «آخرین» اواخر آن است از ظاهر آیه بدست نیاید.

علی هذا این سؤال پیش میاید که این مقربون کیستند و چرا از اُمتهای گذشته زیاد و در این امت تعداد آنها کم است؟

بنظر میاید: مراد از سابقون پیامبران و اوصیاء و ائمه اطهار و شهیدان و بندگان خاص خدا باشند که طبقه ممتازاند. از «ثله» و «قلیل» نباید فکر کرد که مثلا صد نفر از گذشتگان و بیست نفر از آخرین اند و شاید این ثله و قلیل از میلیاردها نفر تشکیل گردند منتهی عدّه آنها از گذشتگان بیشتر از آیندگان است.

در تفسیر صافی از کافی از امام صادق علیه السلام نقل است که مراد از سابقون، پیامبران و خواص عباد الله اند. و در تفسیر برهان نیز

چند حدیث در همین مضمون است و چون پیامبران و اوصیاء از اُمتهای گذشته زیاد بوده اند لذا «ثله من الاولین و قلیل من الآخرين» فرموده است.

ناگفته نماند: مدت اُمتهای گذشته محدود بود و اُمّت اسلامی تا قیامت ادامه دارد، بدین حساب اُمّت اسلامی از اصحاب میمنه بیشتر از اُمتهای دیگر خواهد بود علی هذا «ثله من الاولین و ثله من الآخرين» در خصوص اصحاب یمین در اسلام نسبت به مقربین در اُمتهای گذشته بالعکس می باشد.

ثمد: ثمود یکی از قبائل عرب ما قبل تاریخ است که در محلی بنام وادی القری مابین حجاز و شام سکونت داشتند (المیزان ج ۱۰ ص ۳۲۹ - دائرة المعارف وجدی مادة عرب) کلمه ثمود بتأویل شخص منصرف و بتأویل قبیله غیر منصرف است (اقرب الموارد) گویند آن کلمه عجمی و گویند عربی است و علت عدم صرف اسم قبیله

بودن آنست (مفردات) در مجمع
البیان ذیل آیه ۷۳ اعراف آنرا نام
یکی از نواده‌های نوح فرموده که
قبیله صالح بنام او نامگذاری شده
بود.

این کلمه ۲۶ بار در قرآن کریم
آمده، منصرف و غیرمنصرف هر
دو بکار رفته است طبری در ذیل
آیه ۶۸ از سوره هود فرماید:
حفص بنقل از عاصم و نیز یعقوب
و حمزه «أَلَا إِنَّ ثَمُودَ...» را
بدون تنوین خوانده‌اند و دیگران
در این سوره و سوره فرقان و
عنکبوت و نجم آنرا با تنوین
خوانده‌اند زیرا که در این مواضع
ثمود با الف نوشته شده است.

بهر حال اگر آنرا اسم قوم
گرفتیم مذکر و منصرف است و
اگر اسم قبیله گرفتیم، غیرمنصرف
و علت عدم صرف آن علمیت و
تأنیث است.

راغب گوید: اصل آن از
ثمد است و آن آبی است که مآده
نداشته باشد. (مثل آب باران که

در جائی جمع شده است).
آنچه قرآن درباره قوم ثمود
فرموده بقرار ذیل است:

الف: مردمی بت پرست بودند
و در آن اصرار داشته و پیامبرشان
حضرت صالح میگفتند: میخواهی
ما را از عبادت آنچه پدرانمان
عبادت میکردند باز داری؟ حتماً
که ما در دعوت تو شک داریم.
هود: ۶۳.

ب: بعد از قوم عاد بودند و
تمدن خوبی داشتند و از وسائل
طبیعی استفاده کرده و کامیاب بودند
در جلگه‌ها و هموارها، کاخ‌ها
میساختند و از کوه‌ها عمارت‌ها
میتراشیدند و از یاد خدا غافل و از
افساد پروائی نداشتند اعراف: ۷۴
و بشغل کشاورزی اشتغال داشته
باغها و چشمه‌ها و مزرعه‌های مفصلی
داشتند شعراء: ۱۴۸.

حضرت صالح بهدایت آنها
مبعوت شد هر چه تلاش کرد کمتر
موفق شد و عده کمی ایمان آوردند
و نفاقه صالح را که معجزه بود پی کردند

و با عذاب الهی نابود گردیدند.

المیزان از آیه ۴۸ سورة نمل

« وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ

... » استفاده کرده که ثمود بصورت

قبیله‌ها زندگی کرده و در هر قبیله

شیخی و بزرگی فرمانروائی مینمود.

در باره نحوه عذاب قوم ثمود

بعضی از آیات صریح‌اند که صاعقه

بود مثل « ... أَنْذَرْنَاكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ

صَاعِقَةِ عَادٍ وَثُمُودَ » فصلت :

۱۳ « وَفِي ثُمُودَ إِذْ قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا

حَتَّىٰ جِئَیْنَا ... فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ

وَهُمْ يَنْظُرُونَ » ذاریات : ۴۴ .

در بعضی از آیات هست که آنها را

لرزه گرفت مثل « فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ

فَصَبَّحُوا فِي دَارِهِمْ جَائِئِينَ » اعراف

: ۷۸ .

و در بعضی صیحه ذکر شده

است نحو « وَ أَخَذَ الَّذِينَ ظَلَمُوا

الصَّيْحَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دِيَارِهِمْ جَائِئِينَ »

هود : ۶۷ و آیات دیگر .

باید دانست که عذاب آنها

صاعقه آسمانی بوده و بوسیله آن

خشك شده و از بین رفته‌اند و چون

صاعقه توأم با صیحه و رعد است

و از طرف دیگر برق زده می‌لرزد و بر

زمین می‌افتد ، لذا هر سه تعبیر

صحیح‌اند و از هم جدا نیستند .

ثَمُودُ : میوه . « كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ

إِذَا أَثْمَرَ ... » انعام : ۱۴۱ بخورید

از میوه آن آنگاه که میوه میدهد.

واحد آن ثَمَرَة است مثل « كُلَّمَا

زَرَقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا » بقره :

۲۵ جمع آن ثمرات است نظیر

« فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَّكُمْ

... » بقره : ۲۲ .

در اصطلاح قرآن بگل هم ثمر

گفته شده چنانکه در باره زنبور عسل

آمده « ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ ... »

نحل : ۶۹ میدانیم که اکثر استفاده

زنبور عسل از گل‌هاست . در عرف

عرب ثمره در غیر ثمره درخت نیز

بکار می‌رود گویند : ثمره علم ، عمل

صالح و ثمره عمل صالح بهشت

است در نهج البلاغه هست : « وثمره

الحزم السلامة » حکمت : ۱۸۱ ولی

تتبع در قرآن مجید نشان میدهد که

در آن فقط در ثمره درخت بکار رفته

است .

ثُمَّ : حرف عطف است و دلالت بر تأخیر دارد. مثل « ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ » مؤمنون : ۳۱ .

راغب گوید : ثُمَّ دلالت بر تأخیر ما بعد از ما قبل را دارد با لُذات باشد یا در رتبه و یا در وضع چنانکه در قبل و اول نیز این سه اعتبار هست . قاموس تصریح میکند که « ثُمَّ » گاهی برای ترتیب خبر دادن میاید مثل : « اعجبني ماصنعت اليوم ثُمَّ ما صنعت الامس اعجب منه » ثُمَّ در اینجا فقط برای ترتیب خبر است .

علی هذا در این آیات « وَ نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمُ الْبَاقِينَ ... ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ » صافات ۷۶ - ۸۲ ثُمَّ برای ترتیب خبر است و گرنه میبایست غرق قوم قبل از نجات نوح و اهلش گفته شود مگر آنکه بگوئیم : نجات با سوار شدن بکشتی تحقق یافته است ، در این صورت ثُمَّ در

معنای معمولی خود بکار رفته است .

ولی در دو آیه « لَأَجْرَمَ أَنَّهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخَسَرُونَ . ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ... لَغَفُورٌ رَحِيمٌ » نحل : ۱۱۰ برای

ترتیب خبر است زیرا ترتیب در میان دو امر فوق نیست دقت در ما قبل و ما بعد این دو آیه مطلب را بیشتر روشن میکند . همچنین است آیه ۵۲ از سوره یونس و با احتمال قوی آیه ۱۷ سوره بلد و ۱۶ سوره اعراف . ثُمَّ : (بفتح اول) اسم اشاره است بمكان بعيد « ... فَأَيَّمَاتُ لَوْا فَثُمَّ وَجَّهُ اللَّهُ » بقره : ۱۱۵ بهر جا رو گردانید روی خدا در آنجا است . گاهی بآن لفظ تاء اضافه شده وثمة گفته اند ولی این در قرآن نیامده است .

این کلمه را در قرآن مجید در چهار جا میتوان یافت و بیشتر از آن نیست : بقره : ۱۱۵ شعراء : ۶۴ انسان : ۲۰ تکویر : ۲۱ .

ثُمَّ : (بضم اول و سکون دوم و نیز بضم اول و دوّم) هشت يك

۸- (قاموس - اقرب الموارد) «فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثَّمَنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ» نساء : ۱۲ ثمانیه : هشت ، ثامن : هشتم ، ثمانون : هشتاد .

ثَمَنٌ : (بفتح اول و دوم) قیمت . راغب گوید ، آن چیزی است که فروشنده از خریدار میگیرد در مقابل بیع اعم از آنکه نقد باشد یا جنس ، و هر آنچه در مقابل چیزی بدست آید ثمن اوست .

«وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ ...» یوسف : ۲۰ او را بقیمت ناقص درمهای شمرده شده فروختند جز این آیه در ده محل از قرآن کلمه «ثمناً» آمده و همه درباره عوض کردن آیات خدا و یا پیمان خدا بقیمتی مثل مقام و پول و استراحت است . مثل «وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا» بقره : ۴۱ و در نه محل از محل های دهگانه «قلیلاً» صفت «ثمناً» آمده است و در تمام موارد «شری» و «اشتری» بکار رفته است .

ثنی : در مجمع البیان ذیل

آیه ۵ از سوره هود میگوید : ثنی در اصل بمعنی عطف است ، بعدد دو از آن جهت اثنان گویند که یکی بردیگری عطف است و رویهم حساب میشوند و به درود ثنا گویند زیرا که در مدح صفات نیک بیکدیگر عطف میشوند ، استثناء نیز از آنست زیرا که مستثنی بر مستثنی منه عطف میشود و رویهم حساب میگردند .

۱- «الْأَنَّهُمْ يَتَنَوَّنُ صُدُورُهُمْ لِيَسْتَخْفُوا مِنْهُ ...» هود : ۵ بدان آنها سینه هایشان را برمیگردانند تا خود را از قرآن و شنیدن آن مخفی بدارند ، گوئی سینه هایشان را بهم می پیچند و تا میکنند تا قرآن را نشنوند .

۲- «إِذَا قَسَمُوا لِيَصْرُ مِنْهَا مُضِجِينَ وَلَا يَسْتَنْوُونَ» قلم : ۱۸ این آیه در داستان صاحبان آن باغ است که میخواستند محصول را جمع کنند و چیزی بفقرا ندهند مراد از «لا یسْتَنْوُونَ» چنانکه ارباب تفسیر گفته اند انشاء الله گفتن و کار را منوط بآراة خدا کردن است یعنی : قسم

خوردند که حتماً حتماً محصول را
بچینند و استثنا نمیکردند و نمیگفتند
: اگر خدا بخواهد . و این برای
آنست که ترتیب علل و اسباب
کارها از عهده بشر خارج است و
اراده خدا در طول اراده بشر است
باید اول خدا بخواهد بعد بشر «وَ
مَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ» انسان :
۳۰ لذا خدا بحضرت رسول ﷺ
فرموده «وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ
ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ...» کهف
: ۲۳ .

بیضاوی احتمال میدهد معنی
«لایستنون» آن باشد که حق فقرا
را خارج نمیکردند .
۳ - «... إِذَا أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا
ثَانِيًا ثِنِينَ ...» توبه : ۴۰ «ثانی»
حال است از ضمیر مفعول در
«اخرجه» یعنی آنگاه که کفار او
را بیرون کردند در حالیکه دوم
دو نفر بود و شخص ثالثی با آندو
نبود .

۴ - «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ
فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ... ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ

عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ...» حج : ۸ و ۹
«ثانی عطفه» حال است از فاعل
«یجادل» و عطف بکسرا و ل بمعنی
جانب و طرف است که شخص در
موقع اعراض روی خود را با آنطرف
برمیگرداند گوئی اعراض کننده
روی خود را بر جانب خود میگذارد
بهر حال ، این ترکیب کنایه از تکبر
و اعراض است یعنی بعضی از مردم
درباره خدا مجادله میکند بی آنکه
دانشی داشته باشد... در حالی مجادله
میکند که متکبر و خود خواه است و
میخواهد دیگران را از راه خدا
گمراه کند .

۵ - «فَأَنكِحُوا طَابَ لَكُمْ مِنَ
النِّسَاءِ مَثْنِي وَ ثُلَاثَ وَ رُبَاعَ ...»
نساء : ۳ «مثنی» چنانکه در ثلاث
گذشت بمعنای دو دو است .

۶ - «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ
الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» حجر :
۸۷ ما بتو هفت آیه که برهم عطف
شونده است ، و قرآن عظیم را
دادیم .

مراد از سبع مثنای سوره حمد

است چنانکه در روایات نبوی و ائمه علیهم السلام آمده است و اینکه بعضی هفت سوره بزرگ یا حامیم های هفتگانه و یا هفت صحیفه از صحف انبیاء گفته اند ، قابل اعتنا نیست و از کتاب و سنت دلیلی ندارد. در تهذیب از محمد بن مسلم روایت کرده که گوید : از امام صادق علیه السلام از سبع مثانی و قرآن عظیم پرسیدم که آیا آن فاتحه الکتاب است ؟ فرمود : آری گفتیم : بسم الله الرحمن الرحیم نیز از آن هفت است ؟ فرمود : آری افضل آنهاست .

درباره « مثانی » باید معنای اولی آنرا در نظر بیاوریم که همان عطف است ظاهر آنست که مثانی جمع مثنیه اسم مفعول از ثنی است یعنی عطف شونده ها . چون آیات سوره حمد یکدیگر را توضیح و روشن میکنند لذا یکدیگر عطف میشوند و یکدیگر میل میکنند . در آیه دیگر همه قرآن مثانی خوانده شده « اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَاباً مُتَشَابِهاً مَثَانِی ... » زمر : ۲۳ این

از آنجهت است که تمام آیات قرآن یکدیگر میل میکنند و یکدیگر را توضیح و بیان می نمایند و شبیه همدیگر اند « کِتَاباً مُتَشَابِهاً ... » در کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله در صفت قرآن آمده که : بعضی بعض دیگر را تصدیق میکند ، و از علی رضی الله عنه نقل است که « بعضی بر بعضی ناطق و بعضی بر بعضی شاهد است » یا اینکه آن جمع مثنی بمعنی تکریر و اعاده است و کنایه است از اینکه بعضی از آیات بعضی دیگر را بیان و روشن میکنند . (استفاده از المیزان) .

چون بیان المیزان در این باره کافی بود بآن اکتفا گردید . بهر حال معنی مثانی در هر دو آیه آنست که آیات یکدیگر عطف میشوند و همدیگر را روشن میکنند و میان آنها التیام و ارتباط و انعطاف وجود دارد .

و ظاهر آنست که « مِنْ » در « مِنْ الْمَثَانِی » بمعنای تبعیض است و در این صورت « مثانی » بمعنی

تمام قرآن است و آیه میگوید :
 ما از مثانی ، هفت آیه بتو دادیم
 ولی در این صورت عطف «والقرآن
 العظیم» بر «سبعاً من المثانی»
 چندان دلچسب نیست . احتمال قوی
 آن است که «من» از برای بیان
 باشد یعنی مسا بتو ، سبع مثانی و
 قرآن عظیم را دادیم . مقابل افتادن
 سبع مثانی با قرآن با آنکه خود
 از قرآن است اهمیتِ سوره حم
 را بخوبی روشن میکند و شاید از
 برای آنست که سوره حمد ، شامل
 مجموع فشرده همه معانی قرآن
 است و لذاست که نماز بدون حمد
 نداریم و نماز میت نماز نیست
 بلکه دعاست «لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ
 الْكِتَابِ» .

ثوب : رجوع شیء بمحلّ
 خود . راغب در مفردات گوید :
 ثوب در اصل رجوع شیء است
 بحالت اولی و یا بحالتیکه ابتدا
 برای آن در نظر گرفته شده است
 مثال اولی «نحو ثاب فلان الی داره»
 (فلانی بخانه خود برگشت) و مثال

دومی ثوب بمعنی لباس است ،
 لباس را بدانجهت ثوب گویند که
 بافته شده و بحالتیکه در نظر بود
 رجوع کرده است زیرا در ابتدا از
 بافتن پارچه ، لباس در نظر بود .

علی هذا جزای عمل را ثواب
 گوئیم که بخود عامل بر میگردد
 «وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ
 ثَوَابًا ...» کهف : ۴۶ «وَاللَّهُ عِنْدَهُ
 حُسْنُ الثَّوَابِ» آل عمران : ۱۹۵
 ثواب بجزای اعمال نیک و بد
 هر دو اطلاق شده است مثل «هَلْ
 ثُوبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ»
 مطففین : ۳۶ «فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا
 قَالُوا جَنَّاتٍ ...» مائده : ۸۵ فعل
 «أَثَابَهُم» برای آنست که «جَنَّاتٍ»
 همان برگشت اعمال است .

بکار رفتن کلمه ثوات درباره
 جزای عمل بهترین دلیل تجسم عمل
 است زیرا اگر عمل مجسم شده و
 بعامل باز گردد مصداق واقعی
 برگشت و رجوع شیء خواهد بود
 و گرنه برگردنده چیز دیگر میشود .
 «وَأَدْجَعْنَا الْيَتِيمَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ

وَأَمَّا ... « بقره : ۱۲۵ در مجمع
البیان مثابه را اسم مکان گفته یعنی
محلّیکه مردم بآن رجوع میکنند
میروند و برمیگردند راغب از بعضی
: محل کسب ثواب نقل کرده است.
مَثُوبَةٌ بمعنی ثواب است نحو « وَلَوْ
أَنَّهُمْ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَمَثُوبَةٌ مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ
خَيْرٌ » بقره : ۱۰۳ .

ثوب بمعنی لباس و جمع آن
ثیاب است « عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ
خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ ... » انسان ، ۲۱ .
ثور : زیرورو شدن . پراکنده
شدن . « كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا
الْأَرْضَ وَعَمَّرُوا هَا ... » روم : ۹
از آنها قویتر بودند زمین را زیرورو
(شخم) و آباد کردند مجمع -
البیان آنرا زیرورو کردن و راغب
پراکنده کردن گفته است و هر دو
نزدیک بهم اند و شخم زدن توأم با
پراکنده کردن است .

* « اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ فَتُثِيرُ
سَحَاباً ... » روم : ۴۸ اشاره :
بحرکت آوردن و پراکنده ساختن
است : خدا کسی است که بادهای

را میفرستد و آنها ابرها را بحرکت
در میاورند و در آسمان پخش
میکند . « فَأَثَرُنَ بِهِ نَقْعاً » عادیات
: ۴ بواسطه دویدن غبار مخصوصی
بلند کردند .

ثوی : ثواء : اقامت . « وَمَا
كُنْتُ ثَاوِيّاً فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ... »
قصص : ۴۵ در اهل مدین مقیم
نبوده ای . مثوی : اقامتگاه « قَالَ
النَّارُ مَثْوَاكُمْ » انعام : ۱۲۸ گفت
آتش اقامتگاه شماست . « وَاللَّهُ يَعْلَمُ
مُتَقَلِّبُكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ » محمد : ۱۹
ظاهر آنست که « متقلّبکم و
مثواکم » هر دو مصدر میمی بمعنی
انتقال و استقرار اند یعنی خدا بتمام
احوال شما از انتقال و استقرار و
حرکت و سکون داناست .

نگارنده قبلا این احتمال را
داده بودم بعداً دیدم المیزان نیز آنرا
ظاهر خوانده است .

ثیب : ثیبه : زن شوهر
دیده . « ... ثِيَابٌ وَ أَبْكَاراً »
تحریم : ۵ زنان شوهر دیده و
دوشیزه ها . راغب آنرا از ثوب

بمعنی رجوع گرفته گوید : ثیب
آن است که از زوج برگشته است
در مجمع البیان هست : ثیب زنی

است که بعد از ازاله بکارت از
شوهر برگشته از ثاب ثوب بمعنی
رجع . والحمد لله رب العالمین .
پایان جلد اول ۱۳۵۲/۲/۲۴

